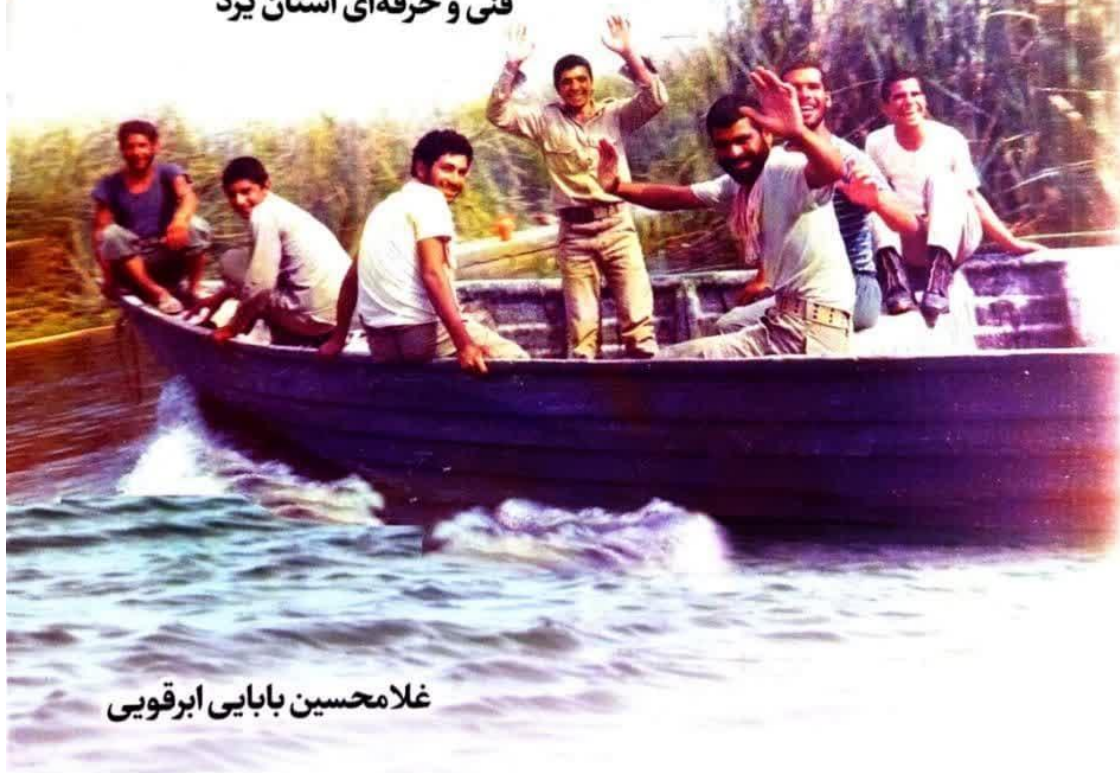




وزارت علوم، تحقیقات و فناوری
دانشگاه فنی و حرفه‌ای

مسافران مجنون

یادنامه شهدای دانشگاه
فنی و حرفه‌ای استان یزد



غلامحسین بابایی ابرقویی



مساferان مجنون

یادنامه شهدای دانشگاه فنی و حرفه‌ای استان یزد

پژوهش و تدوین: غلامحسین بابایی ابرقویی

استادیار دانشگاه فنی و حرفه‌ای

سرشناسه	: بابایی ابرقویی، غلامحسین، ۱۳۴۹-
عنوان و نام پدیدآور	: مسافران مجنون : یادنامه شهدای دانشگاه فنی و حرفه‌ای استان یزد/ تالیف و گردآوری غلامحسین بابایی ابرقویی.
مشخصات نشر	: تهران: دانشگاه فنی و حرفه‌ای : بنیاد حفظ آثار و نشر ارزشهای دفاع مقدس، اداره کل حفظ آثار و نشر ارزشهای دفاع مقدس استان یزد ۱۴۰۰.
مشخصات ظاهری	: ۲۸۰ص. : مصور.
شابک	: ۹۷۸-۶۲۲-۷۹۱۱-۰۳-۰۹
وضعیت فهرست نویسی	: فیپا
عنوان دیگر	: یادنامه شهدای دانشگاه فنی و حرفه‌ای استان یزد.
موضوع	: دانشگاه فنی و حرفه‌ای استان یزد -- شهیدان
موضوع	: جنگ ایران و عراق، ۱۳۶۷-۱۳۵۹ -- شهیدان -- سرگذشتنامه
موضوع	: -- Martyrs -- Biography ۱۹۸۸-۱۹۸۰ Iran-Iraq War,
موضوع	: شهیدان -- ایران -- بازماندگان -- خاطرات
موضوع	: Martyrs -- Iran -- Survivors -- Diaries
موضوع	: شهیدان -- ایران -- وصیتنامه‌ها
موضوع	: Martyrs -- Iran -- Wills
شناسه افزوده	: دانشگاه فنی و حرفه‌ای
شناسه افزوده	: Technical and Vocational University
شناسه افزوده	: بنیاد حفظ آثار و نشر ارزشهای دفاع مقدس. اداره کل حفظ آثار و نشر ارزشهای دفاع مقدس استان یزد
رده بندی کنگره	: DSR۱۶۲۵
رده بندی دیویی	: ۰۸۴۳۰۹۲۲/۹۵۵
شماره کتابشناسی ملی	: ۸۵۰۹۳۱۳
اطلاعات رکورد کتابشناسی	: فیپا

عنوان کتاب	: مسافران مجنون (یادنامه شهدای دانشگاه فنی و حرفه‌ای استان یزد)
تالیف و گردآوری	: غلامحسین بابایی ابرقویی
ویراستار	: حسین سبحانی
ناشر	: دانشگاه فنی و حرفه‌ای
سال و نوبت چاپ	: ۱۴۰۰ / چاپ اول
شمارگان	: ۱۰۰۰ جلد
قیمت	: ۱,۰۰۰,۰۰۰ ریال
شابک	: ۹۷۸-۶۲۲-۷۹۱۱-۰۳-۰۹ ISBN: ۹۷۸-۶۲۲-۷۹۱۱-۰۳-۰۹

کلیه حقوق این اثر برای مؤلفین و دانشگاه فنی و حرفه‌ای محفوظ است.
 آدرس: تهران میدان ونک خیابان برزیل شرقی پلاک ۴ - تلفن: ۴۲۳۵۰۰۰۰ -

۰۲۱

پست الکترونیک: entesharat@tvu.ac.ir ، وب سایت: tvu.ac.ir



دانشگاه فنی و حرفه‌ای
 سازمان فرهنگ و ارتباطات
 جمهوری اسلامی ایران



«شهدا شمع محفل دوستانند، شهدا در قهقهه مستانه‌اشان و در شادی وصولشان
«عِنْدَ رَبِّهِمْ يَرْزُقُونَ» اند و از نفوس مطمئنه‌ای هستند که مورد خطاب «فَادْخُلِي فِي
عبادی، وَ ادْخُلِي جَنَّتِي» پروردگارند.»

«خوشا به حال آنان که با شهادت رفتند. خوشا به حال آنان که در این قافله
نور جان و سر باختند. خوشا به حال آنهایی که این گوهرها را در دامن خود
پروراندند.»

بنیان‌گذار انقلاب اسلامی حضرت امام خمینی (ره)، ۱۳۶۷/۷/۱ در جمع خانواده شهدا

«مواظب باشید از مسأله‌ی دفاع مقدس که در این کشور اتفاق افتاد، غافل
نشوید؛ کار بزرگی انجام گرفت. آن جوان‌ها مثل شماها بودند؛ اکثر این
جوان‌هایی که در جنگ نقش‌های مؤثر ایفا کردند، از قبیل همین دانشجویها بودند
و خیلی‌هایشان هم جزو نخبه‌ها بودند.»

دلیل نخبه بودنشان هم این بود که یک جوان بیست و دو، سه ساله فرمانده
یک لشکر شد؛ آن‌چنان توانست آن لشکر را هدایت کند ... که نه فقط دشمنانی را
که مقابل ما بودند متعجب کرد، بلکه ماهواره‌های دشمنان را هم متعجب کرد.»

مقام معظم رهبری امام خامنه‌ای، ۱۳۸۳/۷/۵ در جمع دانشجویان

تقدیم به:

رزمندگان، جانبازان، آزادگان و شهیدان
مدافع حریم ولایت؛ آنان که در راه
رسیدن به حاکمیت اسلام ناب محمدی و
حکومت جهانی قائم آل محمد -عجل
الله تعالی فرجه الشریف- گام برداشتند و
بهترین سرمایه خود را فدا کردند؛ بویژه
سردار سپهبد شهید قاسم سلیمانی که به
دست شقی‌ترین آحاد بشری در ۱۳ دی
ماه ۱۳۹۸ به شهادت رسید.

فهرست مطالب

فصل ۱ مقدمه و کلیات	۲۱
چرایی و چگونگی شروع جنگ تحمیلی	۲۱
بهانه‌های صدام برای حمله به ایران	۲۲
آغاز تجاوز سراسری به ایران	۲۴
وضعیت ایران و عراق در آستانه‌ی جنگ	۲۵
الف) شرایط حاکم بر ایران	۲۵
۱- وضعیت سیاسی	۲۵
۲- وضعیت اقتصادی	۲۶
۳- وضعیت نظامی	۲۷
ب) شرایط حاکم بر عراق	۲۷
۱- وضعیت سیاسی	۲۸
۲- وضعیت اقتصادی	۲۹
۳- وضعیت نظامی	۲۹
عوامل مؤثر بر روحیه‌ی رزمندگان	۳۰
الف) خدا محوری	۳۰
ب) فرهنگ عاشورایی	۳۰
۱- برخی از وجوه مشترک فرهنگ عاشورا و دفاع مقدس	۳۰
۲- رزمندگان و فرهنگ عاشورایی	۳۱
حماسه گردان دانشجویان یزدی در جزیره مجنون و تقدیر فرمانده سپاه	۳۲
پیام تشکر فرمانده کل سپاه از رزمندگان یزدی	۳۶
خاطرات شفاهی مهندس ماشاءالله دهقانپور درباره شهدای دانشکده	۳۷
خاطراتی از شهدای دانشجو	۴۲
شهید احمد طاقه‌باف	۴۲
شهید سیداحمد حسینی حتکنی	۴۲
شهید رحیم صباغیان	۴۳
شهید حسین روشندل	۴۳
مقایسه آماری شهدای دانشگاه	۴۵
پراکنش جغرافیایی محل شهادت	۴۵
سن شهدا	۴۶
رشته تحصیلی شهدا	۴۷
پراکنش استان‌های محل سکونت شهدا	۴۸

۴۹	فصل ۲ یادنامه شهدا
۵۱	سردار شهید مهندس ابراهیم ابراهیمی ترک
۵۱	زندگی نامه
۵۳	تسخیر هتل اسپین زر با هدایت مهندس ابراهیمی
۵۳	فرمانده پرکار و بی ادعا
۵۴	باز شدن درب ساختمان سپاه به روی مردم
۵۵	حمل کیسه های آرد
۵۵	عذرخواهی از مادر
۵۶	شهادت با لب تشنه
۵۹	شهید احمد اخباریه
۵۹	زندگی نامه
۶۱	یک مصاحبه خواندنی
۶۷	وصیت نامه
۷۱	شهید سعید اعتدالی شهنی
۷۱	زندگی نامه
۷۲	وصیت نامه
۷۵	شهید یدالله اکرائزاد
۷۵	زندگی نامه
۷۶	یدالله مایه آرامش خانواده بود
۷۹	شهید حمیدرضا بحری بفرویی
۷۹	زندگی نامه
۸۰	خاطرات
۸۰	لیاقت در شهادت
۸۰	خواب شهید
۸۱	زیر بمباران آبادان
۸۱	در آغوش مادر
۸۳	وصیت نامه
۸۵	جانباز شهید سردار حسین بخشنده
۸۵	زندگی نامه
۸۷	خصوصیات اخلاقی
۸۷	کاراته کار با اخلاق
۸۸	زخمی عمیق با ظاهری سطحی
۸۹	پسر خوش قد و بالا
۹۱	شهید علی پورباقری گلوسالار

۹۱	زندگی نامه
۹۲	خاطرات مادر شهید
۹۳	وصیت نامه
۹۵	شهید مهندس محمدحسین تقوی نصرآبادی
۹۵	زندگی نامه
۹۵	خاطرات مادر شهید
۹۶	خاطرات همسر شهید
۹۷	تشییع سه برادر در یک روز
۹۸	مادر پسرش را ندید و رفت
۹۹	شهید عبدالکریم حائری
۹۹	زندگی نامه
۱۰۰	وصیت نامه
۱۰۲	مناجات شهید در وصیت نامه
۱۰۵	شهید سیداحمد حسینی خُتکنی
۱۰۵	زندگی نامه
۱۰۶	خاطرات دوستان شهید
۱۰۶	با همه می جوشید
۱۰۷	وصیت نامه
۱۰۹	شهید عسگر خیری قره قشلاغی
۱۰۹	زندگی نامه
۱۱۰	سخن مادر شهید
۱۱۱	وصیت نامه
۱۱۳	شهید محمدرضا دشتی رحمت آبادی
۱۱۳	زندگی نامه
۱۱۴	وصیت نامه
۱۱۷	شهید علی محمد دهقانی تفتی
۱۱۷	زندگی نامه
۱۱۸	وصیت نامه
۱۲۱	شهید محمدحسین دهقانی فیروزآبادی
۱۲۱	زندگی نامه
۱۲۲	خاطرات
۱۲۲	شیفته اخلاق و مهربانی
۱۲۳	شهادت در فتح المبین
۱۲۵	سردار شهید محمد رحمانی دهنودشت

۱۲۵	زندگی نامه
۱۲۶	وصیت نامه
۱۲۷	شهید حسین روشندل
۱۲۷	زندگی نامه
۱۳۱	جانباز شهید غلامحسین رضایی
۱۳۱	زندگی نامه
۱۳۵	شهید سیدمجید رضوی آرائی
۱۳۵	زندگی نامه
۱۳۶	خاطرات
۱۳۹	شهید سیدمحمدجواد سبحانی
۱۳۹	زندگی نامه
۱۳۹	وصیت نامه
۱۴۱	پیام شهید به پدر و مادر گرامی
۱۴۳	شهید غلامحسین سعیدی نژاد گراغانی
۱۴۳	زندگی نامه
۱۴۴	شهید در کلام دوستان
۱۴۶	وصیت نامه
۱۴۹	نامه شهید سعیدی نژاد به همسرش
۱۵۱	نامه شهید سعیدی نژاد به خواهرش
۱۵۳	شهید عباس سلطانی گردفرامرزی
۱۵۳	زندگی نامه
۱۵۴	وصیت نامه
۱۵۷	شهید محمدحسین سلمانی شورغینی
۱۵۷	زندگی نامه
۱۵۸	وصیت نامه
۱۶۱	شهید سیدموسی سیدآموزنده
۱۶۱	زندگی نامه
۱۶۲	خاطرات خانواده و همزمان
۱۶۲	نحوه اطلاع از شهادت
۱۶۳	آخرین دیدار
۱۶۴	شهید حاجت روا
۱۶۵	شهیدان زنده اند
۱۶۵	گزیده ای از وصیت نامه
۱۶۷	سردار شهید محمدعلی شریفی زارچی

۱۶۷	زندگی نامه
۱۶۸	خاطرات
۱۶۸	رشادت در غائله کردستان
۱۶۹	کوپن نفت
۱۶۹	بچه‌های تدارکات در کربلای ۵
۱۷۱	شهید رحیم صباغیان
۱۷۱	زندگی نامه
۱۷۲	خاطرات
۱۷۲	مطالعه در برنامه روزانه
۱۷۳	هدیه روز مادر
۱۷۳	کتابخانه شخصی
۱۷۴	روز اول معلمی
۱۷۴	پادگان شهید کلاهدوز
۱۷۵	ساک رحیم
۱۷۵	پشتکار در تحصیل
۱۷۵	شکار لحظه‌ها
۱۷۶	جشن تولد مادر
۱۷۷	لبیک یا خمینی
۱۷۷	امام خمینی، نایب امام زمان
۱۷۸	ماسک مانع شهادتش شد
۱۷۹	بستری رحیم در بیمارستان
۱۸۰	وصیت نامه
۱۸۳	سردار شهید احمد طاقه‌باف
۱۸۳	زندگی نامه
۱۸۴	خاطرات
۱۸۴	نظافت چی جبهه
۱۸۵	باید در جبهه شهید شوم
۱۸۶	دانشجوی دانشکده فنی
۱۸۶	غم شدن پس از ۲۶ سال
۱۸۷	کار امام رضا (ع)
۱۸۸	وصیت نامه
۱۹۱	سردار شهید احمد طایفی نصرآبادی
۱۹۱	زندگی نامه
۱۹۲	دست نوشته شهید احمد طائفی در عملیات بیت المقدس

۱۹۲	چگونگی عملیات بیت المقدس و شهادت و زخمی شدن برادران یزد
۱۹۴	وصیت نامه
۱۹۷	شهید محمدجواد طاهری زاده
۱۹۷	زندگی نامه
۱۹۸	فرازی از وصیت نامه شهید
۱۹۹	شهید مهدی عتیقی لرستانی
۱۹۹	زندگی نامه
۱۹۹	فرازی از وصیت نامه
۲۰۱	شهید محمدعلی فاتحی نصرآبادی
۲۰۱	زندگی نامه
۲۰۳	شهید محمود فرخی
۲۰۳	زندگی نامه
۲۰۴	خاطرات خانواده و همزمان شهید
۲۰۵	وصیت نامه
۲۰۷	شهید محمدعلی فلاح یخدانی
۲۰۷	زندگی نامه
۲۰۸	وصیت نامه
۲۱۳	سردار شهید سیدضیاء گلدانساز
۲۱۳	زندگی نامه
۲۱۴	خاطراتی از زبان همزمان شهید درباره شیخون آبادان
۲۱۸	نامه شهید گلدانساز به برادرش مهدی
۲۲۱	شهید جلال لطف محمدی
۲۲۱	زندگی نامه
۲۲۲	خاطرات خانواده و همزمان شهید
۲۲۲	حاج آقا راشد یزدی را فراری داد
۲۲۵	شهید یاور معتقد
۲۲۵	زندگی نامه
۲۲۶	خاطرات خانواده و همزمان شهید
۲۲۶	کمک به اقتصاد خانواده
۲۲۷	افتخار پدر شهید
۲۲۷	سیم کشی ساختمان
۲۲۹	شهید کوروش منصوری
۲۲۹	زندگی نامه
۲۳۰	وصیت نامه

۲۳۳	سردار شهید سیدرضا میرحسینی چاهوکی
۲۳۳	زندگی نامه
۲۳۵	خاطرات
۲۳۵	خصوصیات اخلاقی سیدرضا
۲۳۶	الهام خبر شهادت به شهید
۲۳۶	ماجرای انفجار در پادگان ملارد و شهادت سید رضا
۲۳۷	خبر شهادت سید رضا
۲۳۹	شهید علی رضا میرجلیلی
۲۳۹	زندگی نامه
۲۴۱	سردار شهید اسدالله نیازی شهرکی
۲۴۱	زندگی نامه
۲۴۳	شهادت شهید نیازی از زبان همزمش
۲۴۳	وصیت نامه
۲۴۷	سردار شهید حسن هراتی اسکندری
۲۴۷	زندگی نامه
۲۴۹	خاطرات خانواده و همزمان شهید
۲۴۹	صبور و کم توقع
۲۴۹	دلاورمرد
۲۵۰	حفاظت بیت امام
۲۵۰	افتخار شهادت
۲۵۰	سجده گاه عشق
۲۵۱	امداد غیبی
۲۵۱	عاشق جبهه بود
۲۵۱	شهادت
۲۵۲	وصیت نامه
۲۵۵	منابع و مراجع
۲۵۷	فهرست اعلام
۲۶۳	پیوست ها
۲۶۵	پیوست ۱: تصاویر شهدای دانشکده
۲۷۹	پیوست ۲: اسناد و مدارک شهدا

پیشگفتار

یکی از حوزه‌های تأثیرگذار در دوران دفاع مقدس، دانشگاه و نقش‌آفرینی و بالندگی عنصر دانشجو و اعضای هیأت علمی بوده است. از آنجا که دانشگاه یکی از مراکز ایجاد حرکت و شکل‌دهی به تصورات و باورهای افکار عمومی هر جامعه‌ای بوده و حضرت امام خمینی (ره) نیز در پیشبرد نهضت الهی و پیروزی انقلاب اسلامی، توجه کامل اقشار تحصیل کرده و دانشگاهی را به همراه داشت، لذا شیوه نگرش و مشارکت این نیروها در جنگ تحمیلی که مهم‌ترین چالش پس از پیروزی انقلاب بود، بسیار مهم و حائز اهمیت می‌باشد. طبیعی است که حضور اقشار دانشگاهی و بویژه دانشجویان در عرصه نبرد مستقیم با دشمن بعثی و خلاقیت‌های آنان در مدیریت همه‌جانبه جنگ، تأثیر بسزائی در ناکارآمد ساختن ارتش بعثی عراق و حامیان آن برجای گذاشت و نتیجه‌اش این بود که برای اولین بار ایران اسلامی از یک نبرد طولانی و نابرابر سرافراز بیرون آمد؛ بدون این که حتی یک وجب از سرزمین اسلامی ایران در دست نیروهای دشمن باقی مانده باشد. حضور اقشار مختلف دانشگاهی از جمله دانشجویان، استادان و کارکنان در عرصه جنگ تحمیلی در شرایطی بود که دانشگاه‌ها و مراکز علمی کشور با توجه به اهمیت و جایگاه حساس خود، در جبهه مستقیم فرهنگی با دشمنان همه‌جانبه کشور نیز قرار داشتند.

چنانچه تأملی در زندگی نامه‌ها و وصیت‌نامه‌های شهدای دانشجو و تعابیری که آنان در مورد حمایت از انقلاب و ولایت و نیز اعتقاد راسخ آنان به راهی که در پیش گرفته بودند داشته باشیم، می‌بینیم که انتخاب آنان انتخابی تصادفی و از روی غلبه احساسات نبوده است. چگونه می‌توان تصور داشت فردی سال‌ها رنج مطالعه را به جان خریده و خود را به محیط دانشگاه رسانده و بهترین آرزویش نیز این است که پس از فراغت از تحصیل به جایگاه مهم اجتماعی دست یابد، ولی همه آرزوهای خود را رها سازد و جان خود را در معرض خطر قرار دهد. شهدای دانشگاهی رفتند، اما دغدغه اصلی و مهم آنان حفظ اسلام و تداوم راه انقلاب اسلامی و حرکتی بود که با محوریت و زحمات حضرت امام خمینی (ره) شکل گرفته بود. هر یک از ما که با عزیز شهیدی به خصوص از طبقه دانشگاه برخورد داشته باشیم، همواره جملاتی از آنان را در حافظه

خود داریم که رسالت خطیر حفظ و صیانت از سنگرهای علمی و فکری جامعه چگونه توسط نسل انقلاب تداوم یافته و به تحقق خواهد رسید. امروز که بیش از ۳۲ سال از خاتمه جنگ تحمیلی گذشته و ملت ما خاطره ایثارگری‌های رزمندگان و شهدای خود را گرامی می‌دارند، این واقعیت بار دیگر خود را نشان می‌دهد که عرصه مبارزه امروز به همان میدانی کشیده شده است که عزیزان دانشگاهی شهید ما دغدغه آن را داشتند. امروز نبرد فرهنگی، علمی و دانشگاهی و رسانه‌های سازمان‌یافته از طرف دشمنان علیه انقلاب اسلامی طراحی و سازماندهی می‌گردد که محیط‌های علمی و پژوهشی با به‌کارگیری اندیشه و توان خود باید برای مقابله شایسته علمی با آن آماده شوند. اکنون، دانشجوی مسلمان باید همان احساسی را داشته باشد که هم‌زمان و شهیدان دانشگاهی‌اش در طول هشت سال دفاع مقدس داشتند و با جدیت تمام، قلم و توان علمی خود را در خدمت حفاظت از اقتدار دینش و وطنش قرار دهد.

این کتاب با معرفی اجمالی ۴۰ تن از شهدای دانشجو و استاد دانشگاه فنی حرفه‌ای استان یزد تدوین شده که در جمع این شهدا ۲ نفر استاد و ۳۸ دانشجو می‌باشند. این شهدا قبل از شهادت و یا در زمان شهادت دانشجوی این دانشگاه بودند که در سابق تحت عنوان انستیتو تکنولوژی و سپس آموزشکده و دانشکده فنی و حرفه‌ای شهید صدوقی نامیده می‌شد و در سال ۱۳۹۷ به دانشگاه فنی و حرفه‌ای استان یزد ارتقاء یافت. این کتاب حاصل تلاش چندساله جمعی از دانشجویان بسیج دانشجویی دانشکده فنی و حرفه‌ای شهید صدوقی می‌باشد که با تحمل رنج سفر به زادگاه شهدای دانشجو و مصاحبه حضوری با خانواده آن عزیزان، اطلاعات شایسته‌ای را جمع‌آوری نمودند و از سال ۱۳۹۵ توسط دانشجویان اقدام به پیاده‌سازی نوارهای کاست مصاحبه‌ها گردید و مطالب ارزنده‌ای آماده تدوین و انتشار گردید.

در این راستا ضمن تشکر از عزیزان همراه، همسر و فرزندانم که در طول جمع‌آوری و تدوین کتاب صبوری کردند، مراتب سپاس خود را نسبت به خانواده معظم شهدا، مسئولین محترم بنیاد شهید و امور ایثارگران یزد، اداره کل حفظ آثار و ارزش‌های دفاع مقدس استان و مرکز حفظ آثار سپاه الغدیر اعلام می‌نمایم و از همکاری آقایان مهندس ماشاءالله دهقانپور ریاست سابق دانشکده فنی شهید صدوقی، مهندس حزباوی، مهندس دادرس و مهندس زندی از بسیج دانشجویی دانشکده، دکتر حسین سبحانی، مهدی شیری احمدآبادی، مهندس حامد رخسارپور، علی لطفی

(مسئول بسیج اساتید دانشکده) و سعید فتحی (معاونت محترم فرهنگی و دانشجویی) و برادر بزرگوارم آقای محمدرضا بابایی که همواره مشوق و راهنمای اینجانب در پژوهش‌های دفاع مقدس بوده‌اند تشکر و قدردانی می‌نمایم. انشاءالله که مورد توجه و شفاعت شهیدان عزیز قرار گیریم و شهادت در راه خدا نصیب ما گردد.

غلامحسین بابایی ابرقویی، زمستان ۱۴۰۰

فصل ۱

مقدمه و کلیات

چرایی و چگونگی شروع جنگ تحمیلی

برخی اختلافات بین ایران و همسایه غربی (ابتدا امپراطوری عثمانی و پس از آن کشور عراق) از دیرباز باعث مناقشات ارضی و مرزی بین یکدیگر شده و از اوایل قرن شانزدهم میلادی همواره بحرآن‌هایی را در منطقه ایجاد کرده است. از سال ۱۵۱۴ میلادی و شروع جنگ چالدران، تا حمله صدام به ایران در سال ۱۹۸۰ میلادی (۱۳۵۹ش) و آغاز جنگ تحمیلی ۸ ساله، به غیر از جنگ‌های کوچک و درگیری‌های محدود بین دو کشور، ۲۵ جنگ بزرگ بین ایران و همسایه غربی رخ داده که ۲۴ مورد بین ایران و عثمانی و یک جنگ میان عراق و ایران بوده است. در این راستا از سال ۱۵۵۵ میلادی که عهدنامه معروف به آماسیه بین ایران و عثمانی امضا شد، تاکنون حدود ۲۰ عهدنامه بین دو کشور در مورد حل اختلافات و تعیین مرز به امضا رسیده که بیانگر ریشه‌ی تاریخی اختلاف بین دو همسایه است. رژیم بعثی عراق قبل از تجاوز سراسری ۳۱ شهریور ۱۳۵۹ به اقداماتی دست زده بود که نشان می‌داد این رژیم با برنامه حساب‌شده و اهدافی خاص وارد جنگ علیه ایران شده است، که مهمترین آن اقدامات عبارتند از:

۱- برقراری ارتباط با احزاب جدایی‌طلب استان‌های کردستان و خوزستان، تحریک، حمایت سیاسی، نظامی و آموزش مخالفین جمهوری اسلامی ایران در خاک عراق.

۲- عملیات‌های چریکی در مرزها و انفجار لوله‌های نفتی در استان خوزستان.

- ۳- سوء قصد به سفیران و وزیر خارجه ایران در کشورهای دیگر (کویت) .
- ۴- اشغال سفارت ایران در لندن توسط چند نفر عرب، با هدایت و رهبری سفارت عراق در ۱۰ اردیبهشت ۱۳۵۹.
- ۵- حمایت از بختیار در طراحی کودتای سازمان نقاب (کودتای نوژه همدان) در تیرماه ۱۳۵۹.
- ۶- تهدید ایران از طریق نطق تحریک‌آمیز صدام در فروردین ۱۳۵۹؛ براساس گزارش خبرگزاری آسوشیتدپرس، صدام اعلام کرده بود: در صورتی که برخوردهای نظامی ایجاب کند، ارتش ۱۹۰ هزار نفری عراق آماده است تا وظیفه ملی خود را با جنگ علیه ایران انجام دهد.
- ۷- نقض مکرر حریم هوایی، زمینی و دریایی ایران؛ تحرکات نظامی عراق از ۱۳ فروردین‌ماه ۱۳۵۸ شروع شده بود و تا ۳۰ شهریور ۱۳۵۹، جمعاً ۶۳۶ مورد تجاوز نظامی از جانب عراق به مرزهای جمهوری اسلامی ایران صورت گرفت.
- ۸- اخراج ایرانیان مقیم عراق.
- ۹- لغو یک جانبه عهدنامه ۱۹۷۵ الجزایر توسط عراق؛ در ۲۶ شهریور ۱۳۵۹ صدام در جلسه فوق‌العاده نمایندگان مجمع ملی عراق اعلام کرد: چون زمامداران ایران از همان ابتدای به‌دست گرفتن قدرت با مداخله آشکار و تعمدی در امور داخلی عراق و با پشتیبانی شورشیان که مورد حمایت صهیونیست‌ها و آمریکا هستند، دقیقاً همان کاری را کردند که شاه کرد و با خودداری از استرداد اراضی عراق که ما ناگزیر شدیم آن‌ها را به زور آزاد کنیم، قرارداد را به دلایل فوق نقض کرده‌اند، بنابراین در مقابل شما اعلام می‌داریم که قرارداد مارس ۱۹۷۵ از طرف ما نیز ملغی شده است.
- ۱۰- احضار کاردار سفارت ایران و ابلاغ لغو قرارداد ۱۹۷۵ الجزایر.
- ۱۱- لشکرکشی به مرزهای ایران در شهریورماه ۱۳۵۹.

بهانه‌های صدام برای حمله به ایران

با توجه به سیاست توسعه‌طلبانه سران کشور عراق و ادعای نمایندگی صدام از سوی ملت عرب در برابر ایران، او می‌خواست جای امپراطوری عثمانی را گرفته و به قدرت برتر منطقه تبدیل شود. لذا با بهانه‌های واهی از جمله؛ بازگرداندن حقوق از دست رفته عراق توسط ایران، ادعای مالکیت اروندرود و استان خوزستان، ادعای مالکیت

اعراب بر جزایر سه‌گانه ایرانی تنب بزرگ، تنب کوچک و ابوموسی، دسترسی و تسلط بر خلیج فارس و ایجاد مانع برای صدور انقلاب اسلامی، به حمله‌ی نظامی علیه نظام نوپای جمهوری اسلامی دست زد. به فرموده مقام معظم رهبری می‌خواستند کاری کنند که جمهوری اسلامی را به عنوان یک مجموعه‌ی ضعیف و ناتوان معرفی کنند.

البته مهم‌ترین دلیل تحمیل جنگ به ایران را می‌توان از گفته‌های مسئولان عراقی بدست آورد، چنان‌که طه یاسین رمضان، معاون صدام در مصاحبه با روزنامه‌ی الثورة گفت: «این جنگ به خاطر قرارداد ۱۹۷۵ و یا چند صد کیلومتر خاک و یا نصف شط‌العرب نیست. بلکه برای سرنگونی رژیم جمهوری اسلامی است.» وی در ادامه بیان داشت؛ ما بر این نکته تأکید می‌کنیم که جنگ به پایان نخواهد رسید، مگر این‌که رژیم حاکم بر ایران به کلی از بین برود. نباید این واقعیت را از نظر دور داشت که جنگ تحمیلی بیشتر یک جنگ اعتقادی بود تا جنگ نظامی که به واسطه اختلافات ارضی و مرزی بوجود آمده باشد.

همان طور که در مواضع رهبر کبیر انقلاب حضرت امام خمینی (ره) نیز در مقاطع مختلف مشاهده می‌شود، ایشان در ابتدای تجاوز عراق به ایران، جنگ تحمیلی را جنگ بین اسلام و کفر معرفی کردند و در سخنرانی ۱۲ مهر ۱۳۵۹ فرمودند: «بعضی دولت‌های اسلامی در جنگ بین اسلام و کفر، طرف کفر را اختیار می‌کنند.»^۱ همچنین در ۲۲ بهمن‌ماه ۱۳۵۹ در تجلیل از شهدا و خانواده معظم آنان فرمودند: «مبارزات کشور ما عقیدتی است و جهاد در راه عقیده، شکست‌ناپذیر است.»^۲

همچنین امام در تاریخ ۱۳ تیر ۱۳۶۷ پس از هدف قرار گرفتن هواپیمای مسافبری ایران توسط آمریکا فرمودند: «این جنگ، جنگ اعتقادات است، جنگ ارزش‌های اعتقادی-انقلابی علیه دنیای کثیف زور و پول و خوشگذرانی است. جنگ ما، جنگ قداست، عزت و شرف و استقامت علیه نامردمی‌هاست.»^۳ و در سوم اسفند ۱۳۶۷ پس از برقراری آتش‌بس فرمودند: «جنگ ما جنگ حق و باطل بود و تمام‌شدنی نیست، جنگ ما جنگ فقر و غنا بود، جنگ ما جنگ ایمان و رذالت بود و این جنگ از

^۱ صحیفه امام، ج ۱۳، ص ۲۵۷.

^۲ صحیفه امام، ج ۱۴، ص ۸۰.

^۳ صحیفه امام، ج ۲۱، ص ۶۹.

آدم تا ختم زندگی وجود دارد.^۱ در واقع امام خمینی (ره) در تبیین جنگ از ابتدا تا انتها موضع مشخصی داشتند، زیرا اول جنگ، آن را جنگ بین اسلام و کفر معرفی کردند و پس از گذشت مدتی آن را جنگ عقیدتی و جهاد در راه عقیده معرفی کردند. در آخر هم آن را جنگ بین حق و باطل بیان فرمودند.

آغاز تجاوز سراسری به ایران

ارتش رژیم بعثی عراق با اهداف از پیش تعیین شده سرانجام، تهاجم سراسری خود به مرزهای ایران را، در تاریخ ۳۱ شهریور ۱۳۵۹ با تحریک آمریکا، به خیال پیروزی سریع از زمین، هوا و دریا آغاز نمود. حاکم زبون بغداد که با تصورات واهی خود می‌پنداشت بدون هیچ مانع حقیقی یا حقوقی خواهد توانست بزودی در تهران مصاحبه مطبوعاتی تشکیل دهد، ارتش مزدور خویش را بدون هیچ اندیشه‌ای به عقوبت تجاوز ویرانگرش به سوی ایران سرازیر کرد.

این تجاوز نظامی با استعداد بالغ بر ۴۸ یگان نیروی زمینی باعث شد، بسیاری از شهرهای ایران در استان‌های مرزی به اشغال دشمن درآیند. در ۳۴ روز اول جنگ، دشمن توانست شهرهای نفت‌شهر، قصر شیرین، مهران، سومار، بستان، خرمشهر، هویزه، موسیان، نوسود و ... بیش از ۳۰۰۰ روستا را به تصرف خود درآورد. رژیم بعثی عراق ۷۰٪ نیروهای خود را برای تصرف شهرهای استان خوزستان به کار گرفت. از محورهای شلمچه، نشوه، تنگه چزابه، فکه و عین خوش به اشغال استان خوزستان پرداخت. هدف استراتژیک عراق تصرف و تجزیه‌ی خوزستان بود، هرچند برای اشغال خرمشهر که جزئی از آن محسوب می‌شد، با مقاومت دلیرانه ۳۴ روزه روبرو گردید.

دولت‌مردان بعثی عراق از همان ابتدای تجاوز، تمام توان سیاسی، نظامی و تبلیغی خود را برای به زانو درآوردن انقلاب اسلامی ایران به کار بستند. در جبهه سیاسی هیئت‌های بسیاری را روانه کشورهای اروپایی، آفریقایی و آسیایی کردند و در این مأموریت‌ها تلاش داشتند تا اهداف و مقاصد خود را در تحمیل جنگ به جمهوری اسلامی ایران، نزد جهانیان توجیه نمایند. در سال اول جنگ روزنامه‌ها و رسانه‌های ارتباط جمعی آمریکا و اروپا مملو از مقالات و گزارش‌هایی بود که به اهداف و نقشه‌های مقامات عراقی در به راه‌انداختن جنگ و علت حمایت کشورهای غرب و شرق از آن‌ها

^۱ صحیفه امام، ج ۲۱، ص ۲۸۳.

اشاره شده بود. در این مقالات در توصیف اهداف جنگ به سرکوب بنیادگرایی در منطقه، توقف صدور انقلاب اسلامی، کاستن از خطر بالقوه برای حکومت صهیونیستی، رفع نگرانی دولت‌های عرب خلیج فارس از قدرت ایران و... اشاره شده بود. بعضی‌ها در خلال جنگ، بسیاری از قواعد حقوقی و اخلاقی را زیر پا گذاشتند؛ آنان پیمان الجزایر را که پیش از آن امضا کرده بودند، نقض کردند. در بسیاری از موارد اقدام به استفاده از سلاح‌های شیمیایی نمودند. مناطق مسکونی، آموزشی، بهداشتی و اقتصادی را بمباران کردند، با آسرا رفتارهای غیرانسانی نموده و حقوق بشردوستانه را زیر پا گذاشتند.

وضعیت ایران و عراق در آستانه‌ی جنگ

جهت آشنایی اجمالی با جنگ ناخواسته هشت ساله و چگونگی رخداد آن، لازم است با شرایط حاکم بر دو کشور ایران و عراق آشنا شویم تا تحلیل دفاع مقدس آسان‌تر گردد.

الف) شرایط حاکم بر ایران

پس از کودتای انگلیسی-آمریکایی ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، کشور ایران از کشورهای اقماری ایالات متحده‌ی آمریکا محسوب می‌شد و از آن پس ارتش شاهنشاهی ایران نقش ژاندارمی و حافظ منافع آمریکا در منطقه را بازی می‌کرد. با پیروزی انقلاب اسلامی و سرنگونی نظام شاهنشاهی در ایران ماهیت سیاسی- نظامی ایران تغییر یافت. انقلاب اسلامی نه تنها ایران بلکه منطقه خاورمیانه را نیز تحت تأثیر قرار داد.

۱- وضعیت سیاسی

پس از پیروزی انقلاب اسلامی که با حضور و فداکاری ملت ایران به ثمر رسید، دولتی میانه‌رو سر کار آمد. این دولت نه مثل بقیه اقشار مردم انقلابی بود و نه به حرکت‌های انقلابی اعتقادی داشت. توده‌های مردم که با تلاش چندین ساله خود از زیر بار استبداد داخلی و استعمار خارجی رهایی یافته بودند، حاضر نبودند آنچه را بدست آورده‌اند، به سادگی از دست بدهند. برعکس دولت موقت معتقد بود که مردم و روحانیون نقش و وظیفه‌ی خود را انجام داده‌اند و دیگر وظیفه‌ای ندارند؛ لذا باید حکومت را به دولتمردان سپرده و به امورات خود بپردازند. بسیاری از گروه‌های

ضدانقلاب با اخلال در سیستم سیاسی و امنیتی کشور، در صدد انحراف انقلاب به سمت غرب، شرق و یا اهداف خودشان بودند. اما مردم و نیروهای مکتبی پیرو خط امام خمینی (ره) نمی‌خواستند انقلاب به انحراف کشیده شود و از خط اصلی‌اش خارج گردد. این مسائل باعث اختلاف بین نیروهای مکتبی و میانه‌روها شده بود.

در زمان حاکمیت دولت موقت که به دوره حاکمیت لیبرال‌ها معروف است، مسائل مربوط به نوع نظام سیاسی، محتوای قانون اساسی و مسائل امنیتی کشور، باعث اختلاف سیاسی شده بود. البته امام خمینی (ره) که از درایت خاصی برخوردار بودند، برای اثبات جمهوریت نظام، دستور دادند که جمهوری اسلامی و قانون اساسی به همه‌پرسی گذاشته شود و نظر مردم را جویا شوند و پس از برگزاری در ۱۲ فروردین ۱۳۵۸، ۹۸/۲٪ از مردم ایران به جمهوری اسلامی رأی دادند.

در دوره ریاست جمهوری بنی‌صدر که هنوز حاکمیت لیبرال‌ها ادامه داشت مسائل مربوط به ایالات متحده آمریکا، امنیت استان‌های مرزی، گروه‌های سیاسی، قومی و مذهبی مورد وفاق نبود. بسیاری از گروه‌های وابسته به شرق و غرب برای به دست آوردن بخشی از حاکمیت، جنگ قدرت به راه‌انداخته بودند. در مرکز سیاسی کشور و شهرهای بزرگ، بسیاری از دانشگاه‌ها، مراکز علمی، کارخانجات صنعتی، سازمان‌ها و نهادهای اجرایی در اشغال گروه‌های ضدانقلاب مثل سازمان منافقین، سازمان چریک‌های فدایی خلق، حزب توده، کمونیست‌ها، حزب کومله، حزب دموکرات کردستان و ... بود که این امر باعث اختلال در اداره کشور می‌شد. البته در راستای اوضاع نابسامان سیاسی، نقاط قوتی همچون روحیه‌ی انقلابی، رهبری پیامبرگونه امام خمینی (ره)، اتحاد، از خودگذشتگی و وفاداری ملت ایران به انقلاب را نباید فراموش کرد.

۲- وضعیت اقتصادی

هرچند کشور ایران از پتانسیل‌های اقتصادی بسیار خوبی برخوردار بود، اما در آن مقطع زمانی وضعیت اقتصادی از اوضاع سیاسی بهتر نبود، بلکه به واسطه مشکلات خاص آن زمان، نابسامانی‌هایی وجود داشت. اعتصاب‌های قبل از پیروزی انقلاب به ویژه در صنعت نفت، معلق ماندن قراردادهای اقتصادی با کشورهای غرب و ایالات متحده آمریکا، اختلاف نیروهای مکتبی با لیبرال‌ها در نظام اقتصادی، تحریم‌های اقتصادی، نفوذ گروهک‌ها در مراکز کارگری و تحریک کارگران در جهت اعتصاب و دست از کار کشیدن، باعث کندشدن چرخ اقتصاد کشور شده بود.

۳- وضعیت نظامی

سیستم نظامی و دفاعی کشور پس از پیروزی انقلاب اسلامی دچار تحولات عمده‌ای شد که همراه با مشکلات و سختی‌های خاص خودش بود، ارتش وابسته به آمریکا و شاه، در حال تغییر به ارتش انقلابی بود. از طرفی بسیاری از کارشناسان نظامی و فرماندهان از ایران خارج شده بودند. با اجرای دستورالعمل انتقال نیروهای ارتشی به محل سکونت خود، تخصص و سیستم کنترل و فرماندهی در ارتش دچار تزلزل شد. با توجه به نا امنی‌های ایجاد شده توسط گروهک‌های ضد انقلاب، نزدیک به ۵۰٪ از یگان‌های نیروی زمینی در استان‌های شمال غرب کشور برای آزادسازی مناطق تحت اشغال ضد انقلاب و احزاب تجزیه طلب درگیر بودند. لغو قراردادهای نظامی توسط دولت موقت، شعار انحلال ارتش از سوی گروه‌های چپگرا، توطئه کودتای سازمان نقاب به رهبری شاپور بختیار (کودتای نوژه)، باعث تضعیف روحیه ارتش و کاهش توان دفاعی شده بود.

سپاه پاسداران انقلاب اسلامی سازمانی تازه تأسیس بود و در شهریور ۱۳۵۹ در کل کشور حدود ۳۰ هزار نفر نیرو بیشتر نداشت. آن‌ها با استقرار در داخل شهرها یک واحد منسجم نظامی نبودند. از طرفی درگیر بودن سپاه پاسداران با ضد انقلاب در داخل کشور به ویژه در استان‌های کردستان، خوزستان، سیستان و بلوچستان، در کنار شورش‌های آذربایجان و ترکمن صحرا، موجب گردید سپاه فرصت لازم برای گسترش سازمان نظامی خود پیدا نکند. بسیج و سازماندهی نیروهای مردمی هم هنوز شکل نگرفته بود. در این زمان طارق عزیز وزیر امور خارجه عراق، سه ماه قبل از شروع تجاوز به ایران، درباره اوضاع نظامی ایران نوشت: «امروز ارتش ایران از هم پاشیده شده است.» هرچند در آستانه‌ی جنگ وضعیت نظامی مطلوبی نداشتیم اما از نقاط قوت غیرقابل انکاری هم برخوردار بودیم. رشد و بالندگی نیروهای مسلح با وجود نیروهای مؤمن و انقلابی در ارتش، عمق استراتژیک، وجود نیروی مسلح جدید و رو به رشد مردمی همراه با شور انقلابی، سپاه پاسداران، اتحاد و همبستگی ملی و ... از نقاط قوت سیستم دفاعی کشور محسوب می‌شد.

ب) شرایط حاکم بر عراق

عراق قبل از جنگ جهانی اول در سال ۱۹۱۴ بخشی از امپراطوری عثمانی بود که با فروپاشی عثمانی به قیمومیت انگلیس درآمد. علی‌رغم قیام مردم عراق

در سال ۱۹۲۰ به رهبری مراجع علیه استعمار پیر، ملک فیصل در سال ۱۹۲۱ به پادشاهی عراق منصوب شد. سال ۱۹۳۲ کشور عراق استقلال خود را به دست می‌آورد. کم‌کم قیام‌های مردمی و اقدامات پنهان علیه استعمار انگلیس شروع شد و از سال ۱۹۵۷ سازمان مخفی افسران آزاد عراق دست به فعالیت زیرزمینی می‌زنند. در سال ۱۹۵۸ افسران آزاد به ریاست عارف و قاسم، بغداد را اشغال و نوری سعید، شاه و ولیعهد را به قتل می‌رسانند. در سال ۱۹۵۹ عراقی‌ها با گرایش‌های سوسیالیستی از پیمان بغداد خارج و با شعار برابری کرد و عرب و اصلاحات ارضی، حکومت جمهوری تشکیل و قاسم به ریاست می‌رسد.

در سال ۱۹۶۳ عبدالسلام عارف، علیه قاسم کودتا کرد و حکومت را به دست گرفت و سال ۱۹۶۶ با سقوط بالگرد عبدالسلام عارف، برادرش عبدالرحمان عارف به حکومت رسید. سال ۱۹۶۸ حزب بعث عراق به ریاست احمد حسن البکر، کودتا کرد و حاکمیت را بدست گرفت، در زمان ریاست حسن البکر، صدام حسین در پست معاون شورای انقلاب و معاون رئیس جمهوری عراق قرار داشت. در سال ۱۹۷۹ رئیس جمهوری حسن البکر، رسماً استعفا کرد و صدام حسین جای وی را به عنوان رئیس جمهوری عراق گرفت.

۱- وضعیت سیاسی

از سال ۱۹۶۸ که حزب بعث بر مبنای معیارهای غیرمذهبی بلکه عربی و ناسیونالیستی با گرایش‌های سوسیالیستی حاکمیت عراق را بدست گرفت، کلیه مخالفان کرد و شیعه عراق را سرکوب و سیستم مدیریتی متمرکز و دیکتاتوری حزبی را بر عراق حاکم کرد. هرچند بعد از کودتای حزب بعث، ارتباط دولت عراق با غرب قطع شده بود اما صدام برقراری ارتباط مجدد با غرب را در دستور کار داشت، لذا در آستانه آغاز جنگ ارتباط با اتحاد جماهیرشوروی سابق در سطح عالی بود و به واسطه درگیر بودن با ایران، آمریکا هم با او مشکلی نداشت. با توجه به مدیریت متمرکز حزب بعث، ثبات سیاسی در عراق وجود داشت، هرچند این ثبات ظاهری، مرهون بیرحمی‌هایشان بود. مهم‌ترین مشکل حزب بعث در عراق، تأثیرپذیری مردم عراق از انقلاب اسلامی بود. به دلیل اینکه اکثریت جمعیت آن کشور شیعه و متأثر از مراجع و علماء بودند لذا رژیم عراق احساس خطر می‌کرد و از صدور انقلاب اسلامی وحشت داشت.

۲- وضعیت اقتصادی

کشور عراق که در فروردین ۱۳۵۹ براساس گفته صدام ۱۳ میلیون نفر جمعیت داشت. از نظر صادرات نفت وضعیت مطلوبی داشت. جمعیت کم و صادرات زیاد، وضع اقتصادی خوبی را رقم زده بود. ذخائر ارزی بسیار مناسب، باعث شده بود که حداقل برای یک سال جنگیدن نیازی به کشورهای دیگر نداشته باشند. عراق در سپتامبر ۱۹۸۰ همزمان با آغاز جنگ، بیش از ۳۵ میلیارد دلار ذخیره ارزی داشت. یک دینار عراق تقریباً با بیست تومان ایران و یا سه دلار آمریکا برابر بود. علی‌رغم وضع اقتصادی خوب، درآمدها بیشتر در بغداد و تکریت هزینه می‌شد و بقیه شهرها، به ویژه منطقه کردستان عراق و شهرهای شیعه‌نشین مثل نجف، کربلا و ... رها شده بودند.

۳- وضعیت نظامی

ثبات سیاسی و نظامی که صدام با اقتدار و دیکتاتوری در عراق ایجاد کرده بود، باعث شده بود نیروهای مسلح منسجمی را در اختیار داشته باشد که بطور کامل تحت فرمان خودش بودند. با برقراری روابط مناسب با همسایگان به خصوص بلوک شرق و غرب، تنوع منابع تأمین اسلحه برای عراق را بوجود آورد. البته حزب بعث عراق نقاط ضعف قابل توجهی هم داشت از جمله: نداشتن عمق استراتژیک، وابستگی به خلیج فارس، تسلط اوام استراتژیک غلط بر فرماندهی عراق به طوری که آن‌ها حکومت ایران را ضعیف، له شده و شکست خورده می‌پنداشتند. توهم بعدی سران عراق این بود که معتقد بودند ایرانیان عرب، علیه امام خمینی (ره) خواهند شورید و طرف عراق را می‌گیرند. همچنین به این باور رسیدند که جنگ، سریع‌ترین وسیله برای اشغال کرسی رهبری در خلیج فارس و امت عربی است. با اینکه عراق تجهیزات فراوانی داشت، اما فرایند تغییر سیستم تسلیحاتی شرقی به سیستم تسلیحاتی غربی، ضعف در سیستم اطلاعات و شناسایی، ضعف در تجهیزات اعلام خطر سریع، عدم هماهنگی بین نیروی هوایی و پدافند هوایی و پایین بودن سطح آموزش، از نقاط ضعف ارتش بعثی عراق محسوب می‌شدند. علی‌رغم همه مشکلاتی که عراق داشت، صدام توانسته بود ارتش تا بن دندان مسلح عراق را سازماندهی کرده و برای یک جنگ نابرابر آماده کند، وضعیت نظامی عراق در سه نیروی زمینی، دریایی و هوایی قابل بررسی است.

عوامل مؤثر بر روحیه رزمندگان

الف) خدا محوری

رزمندگان اسلام از طرق مختلف به ویژه برپایی نمازهای یومیه به صورت فردی و جماعت، نمازهای مستحبی، قرائت قرآن، برگزاری مراسم دعا و نیایش، توسل به معصومین علیهم السلام- ارتباط خود با خداوند سبحان را مستحکم کرده و از او یاری می‌طلبیدند. این باور در بین رزمندگان وجود داشت که ارتباط با خداوند متعال در پیروزی بسیار مؤثر است.

ب) فرهنگ عاشورایی

همانطور که انقلاب اسلامی ایران، در حماسه عاشورای حسینی ریشه دارد و در عاشورای ۱۳۵۷ پایه‌های سست حکومت پهلوی لرزید و ویران گشت، هیچ شکی نیست که دفاع مقدس و عاشورا نیز به هم گره خورده و پیروزی‌های جنگ، نشأت گرفته از قیام امام حسین علیه السلام- است و هیچ کس از دوست و دشمن نمی‌تواند این واقعیت را انکار کند؛ مخصوصاً در رابطه با مردم استان یزد که نسبت به زنده نگه داشتن عاشورا و عزاداری برای سید و سالار شهیدان حضرت اباعبدالله الحسین (ع) اهمیت جدی قائلند و به حسینیه ایران معروف و سوگواری و روضه سیدالشهداء در متن فرهنگ آن‌ها می‌باشد.

۱- برخی از وجوه مشترک فرهنگ عاشورا و دفاع مقدس

الف) آفرینندگان هر دو فرهنگ، برای دفاع از حریم ارزش‌ها و حفظ اسلام ناب، در مقابل دشمن ایستادند.

ب) رهبر هر دو حرکت، تداوم‌بخش راه پیامبرند؛ همان صلابت، پایداری، ذلت‌ناپذیری، شهادت‌پذیری و روح ایثار در وجود مبارک اباعبدالله الحسین (ع)، در وجود امام خمینی (ره) نیز تجلی یافت.

ج) یاران امام خمینی (ره) همچون شهیدان کربلا، کانون عرفان و محبت الهی و سرشار از شوق شهادت و فداکاری بودند.

د) دشمن رو در رو با عاشورا و دفاع مقدس؛ در نهایت قساوت، پستی، دنیاپرستی و خودخواهی عمل کرده است.

ه) همان مظاهر عاشورا در جبهه‌های دفاع مقدس دیده می‌شود همچون زمزمه‌های عاشقانه، نماز شب، عبادت، قرائت قرآن و آمادگی برای وصل و پیوند با محبوب.

و) پایداری و شکیبایی زنان ایران اسلامی و نقش روشنگری و صبوری آنان، جلوه‌ای از صبر و استقامت و پیام‌رسانی زینب کبری سلام‌الله‌علیها- قافله‌سالار اسیران کربلاست.

ز) هر دو جریان رسواگر ستم شدند و نقاب از چهره‌ی دروغ و نفاق برافکندند.

ح) در هر دو جریان از شهیدان شیرخوار تا پیران سالخورده می‌توان یافت.

ط) صحنه‌ها و موقعیت‌هایی همچون صحنه‌های کربلا بارها در جبهه‌ها اتفاق افتاد: تشنگی، جداشدن سرها، اسارت‌ها که ذهن‌ها را به جریان کربلا پیوند می‌زند. ی) پایان هشت سال دفاع مقدس، همچون پایان عاشورا، پایان راه نبود، بلکه پس از آن ایمانی که محصول خلوص و فداکاری رزمندگان بود، هوشیاری و بیداری‌های بزرگی را رقم زد که نه تنها تضمین سلامت جامعه، بلکه الهام‌بخش مبارزات در گوشه و کنار جهان شد. تأثیر این ایمان و خلوص را در رزمندگان فلسطینی، لبنانی و سوری در مقابل صهیونیست‌ها و در مقابل داعش نیز می‌توان یافت.

ک) همچنان که قیام عاشورا تضمین‌کننده‌ی بقا و سلامت مکتب اسلام شد، مجاهدت‌ها در دفاع مقدس نیز موجب تضمین بقا انقلاب ۵۷ و ایران اسلامی شده است.

۲- رزمندگان و فرهنگ عاشورایی

فرماندهان دفاع مقدس سعی داشتند با بهره‌گیری از ویژگی یاران امام حسین علیه‌السلام- در کربلا، شجاعت و ایثارگری را در رزمندگان پرورش و ارتقاء دهند که در این زمینه به خاطره یکی از رزمندگان اشاره می‌شود. غلامرضا زارع مریم‌آبادی رزمنده عملیات‌های والفجر ۸ و کربلای ۵ بیان می‌کند که حدود دو ماه قبل از عملیات والفجر ۸ سردار حاج اکبر فتوحی فرمانده سابق سپاه الغدیر استان یزد (جانشین تیپ الغدیر در دوره دفاع مقدس) به مقر ما آمد، نیروها را جمع کرد و به گوشه‌ای برد. در آن محل به ما گفت: می‌خواهیم به محل جدیدی برویم و یک جایی مستقر شویم که دیگر آنجا

^۱ عملیات والفجر ۸ در ساعت ۲۲ مورخ ۱۳۶۴/۱۱/۲۰ در منطقه اروندرود و فاو در وسعتی بالغ بر ۸۰۰ کیلومترمربع با رمز یا فاطمه الزهرا (س) آغاز شد. (پور احمد، ۱۳۹۰)

کسی نباید بگوید که پدرم، مادرم و یا زخم مریض است و یا اینکه در شهر کار دارم، مرخصی می‌خواهم و این مسائل. جایی می‌رویم که دیگر آنجا راه برگشتی نیست. لذا هر کس می‌تواند بماند، و هر کس مشکلی دارد همین حالا از صف بیرون برود. چند نفری رفتند و اکثریت ماندند. آقای فتوحی سه بار این جمله را تکرار کرد که هر کس بخواهد برود آزاد است، هر بار چند نفر رفتند، بار سوم، من از یکی از هم‌زمان به نام حاج محمدحسین فلاح‌زاده ابرقویی اعزامی از شهرستان ابرکوه سؤال کردم، حاجی ما چه کار کنیم؟ حاجی گفت: قبلاً از روی منبر روضه جریان عاشورا را شنیده‌ای که امام حسین علیه‌السلام - به اصحاب خود فرمودند: از تاریکی شب استفاده کنید و هر کس می‌خواهد برود برود، این دشمن با من کار دارد و به شما کاری ندارد؟ گفتم بله! حاجی گفت: الآن همان جریان دارد تکرار می‌شود، فرض کن در شب عاشورا پای سخنان پسر فاطمه، امام حسین علیه‌السلام - بودی، چه کار می‌کردی می‌رفتی یا می‌ماندی؟ گفتم می‌ماندم. او گفت پس حالا هم شک نکن! ما هم ماندیم. پس از آن، ما را در خط مقدم خرمشهر، جایی که قبلاً ارتش مستقر بود، با تجهیزات ارتشی، مثل تفنگ ژ ۳، کلاه و لباس ارتشی مستقر کردند. به ما گفتند: باید جوری عمل کنید که دشمن فکر نکند بسیجی‌ها به این خط آمده‌اند و متوجه شوند که می‌خواهد عملیاتی بشود. لذا ما تا عملیات والفجر ۸ به مدت هفتاد روز آنجا ماندیم و هیچ کس از ما خبر نداشت. وقتی عملیات انجام شد اعلام کردند: اگر حالا می‌خواهید، بروید اشکالی ندارد.

حماسه گردان دانشجویان یزدی در جزیره مجنون و تقدیر فرمانده سپاه

عملیات والفجر ۸ (فتح فاو) در بهمن ۱۳۶۴ و هفتاد روز جنگ در ام‌القصر موجب متلاشی شدن بیش از ۳۰ لشکر پیاده و مکانیزه از ارتش عراق گردید که فرماندهان عالی جنگ، تئوریسین‌ها و مستشاران ارتش بعثی عراق را به سوی استراتژی جدید، سوق داد. ژنرال‌های بزرگ ارتش دنیا برای مقابله با سپاه اسلام به شور و مشورت می‌نشینند و استراتژی «دفاع متحرک» را طراحی می‌کنند. در استراتژی دفاع متحرک دیگر سرباز در سنگر پناه نمی‌گیرد تا در جنگی که بازنده آن است نابود شود؛ بلکه خود به سوی مرگ حرکت می‌کند و با تحرک خود و ایجاد درگیری روحیه می‌گیرد و خود سرنوشت خویش را رقم می‌زند. از طرفی دیگر جنگ وارد مرحله فرسایشی شده و طرف مقابل را وادار به دفاع در برابر این تهاجمات می‌کند و اگر پیروزی مختصری بدست

بیاورد که دیگر سر از پا نمی‌شناسد و با بوق و کرنا و تبلیغات فراوان می‌تواند نیروهای خود را سامان بخشیده و به آن‌ها روحیه بدهد. پس از عملیات والفجر ۸ که فتح فاو صورت گرفت، استعداد یگان‌های رزم هر دو کشور به شدت تحلیل رفت؛ به گونه‌ای که تنها وجود یک لشکر نیروی تازه نفس در هر طرف مخاصمه می‌توانست سرنوشت جنگ را رقم بزند.

جنگ فرسایشی و هفتاد و دو شبانه‌روز درگیری، موجب هضم استعدادهای یگان‌های رزم شده بود که حيله شیطانی استراتژی دفاع متحرک شکل گرفت و تصرف شهر مهران توسط متجاوزان عراقی، موجب شد که در تجاوز خود گستاخ گردیده و در نقاط دیگر مرزی دست به تحرکاتی بزند. یکی از مهمترین هدف‌های دشمن، جزایر مجنون بود؛ چون جزایر مجنون از نظر استراتژیکی بسیار مهم بود. نزدیکی به چند شهر عراق و وجود ده‌ها حلقه چاه نفت و وسعت کم منطقه، باعث شده بود که این جزایر به عنوان هدف خوبی برای اجرای عملیات دفاع متحرک انتخاب گردد. بنابراین استراتژی مذکور در جزایر مجنون کلید خورد و تک‌های نفوذی ارتش عراق شروع شد.

هوشیاری و صلابت دلیرمردان اسلام در تیپ پیروز الغدیر موجب گردید که با درایت فرماندهی محور، شهید علی دهقان منشادی و مسئول اطلاعات عملیات، برادر حاج جواد کمالی، نقشه‌های شوم دشمن ناکام بماند. جواهریان و عباسی از برادران اطلاعات عملیات، با استقرار در سنگر کمین و به کمک دوربین مادون قرمز، حرکات در شب دشمن را کنترل می‌کردند. نیروهای یگان الحديد به فرماندهی مهندس حسین جعفری^۱ با سلاح ابتکاری شهاب، در ضلع شرقی جزیره جنوبی مستقر می‌گردند و با بی سیم در ارتباط با نیروهای اطلاعات مستقر در سنگر کمین هستند. احداث سنگر فرماندهی محور تاکتیکی در خط مقدم و در پاشنه شمالی جزیره مجنون، با مسئولیت برادر محمد رعیت، ابتکار دیگری از رزمندگان شجاع و فرماندهان با تجربه و دلسوز بود که باعث شد تمام تصمیم‌گیری‌ها در یک قدمی دشمن صورت گیرد و کوچکترین حرکت آن‌ها ردیابی شده و با مینی کاتیوشای تک لول شهاب (فرغونک: سلاح نیمه سنگین ساخت نیروهای یزدی) جواب داده شود. حضور گردان ادوات در منطقه،

۱ - شهید حسین جعفری کافی آباد متولد ۱۳۴۵/۲/۶، دانشجوی کارشناسی مهندسی برق که در تاریخ ۱۳۶۷/۰۱/۱۸ با مسئولیت فرمانده گردان ضد زره الحديد در منطقه شاخ شمیران عراق بر اثر اصابت گلوله تانک دشمن به شهادت رسید (نرم افزار شهدای یزد، بنیاد شهید استان یزد).

دلگرمی بیشتر رزمندگان را به دنبال داشت. در یکی از همین شب‌ها ۱۳ پاتک (ضدحمله) دشمن از شب تا صبح ناکام ماند و دشمن از قسمت مرکزی جزیره ناامید شد؛ بنابراین پیکان حمله و تحرکات خود را به سوی ضلع غربی تغییر داد.

برادر شیخ محمدعلی ولی ابرقویی که فرماندهی گردان شهید مطهری نیروهای طلبه و دانشجو (اعزامی از دانشکده فنی شهید صدوقی و تربیت معلم شهید پاک‌نژاد یزد) را به عهده داشت، دو تیم از با تجربه‌ترین نیروهای خود را در کمین مستقر می‌کند. دشمن که از تحرکات خود با قایق‌های موتوری در پد مرکزی ناکام مانده بود، انجام عملیات بر روی ضلع غربی را در دستور کار خود قرار داد و تهاجم شبانگاه خود را با استفاده از نیروهای پیاده شروع کرد. در نزدیکی کمین، جنگ تن‌به‌تن صورت می‌گیرد. آتش تهیه سنگین و وسعت چند کیلومتری خط موجب می‌گردد که تعدادی از رزمندگان مجروح شده و به پشت خط منتقل گردند. برادر شیخ ولی، فرمانده شجاع و دلاورگردان نیز مجروح می‌شود. با درایت فرماندهی محور، گردان امام حسین (ع) به فرماندهی برادر محمدحسین سلطانی وارد منطقه شده و در طول خط مستقر می‌گردد. نیروهای دشمن تهاجم خود را گسترده‌تر می‌کنند و با حرکت بر روی ضلع غربی و استفاده از قایق‌های موتوری، عملیات خود را شدت می‌بخشند. فرماندهی خط به مقابله برمی‌خیزد و در همین حال یکی از بسیجیان شجاع و دلاور، با به کار انداختن یک قبضه خمپاره ۶۰، چند قایق پر از نیروی دشمن را غرق می‌کند. در قسمت کمین، جنگ تن‌به‌تن اوج می‌گیرد و در همان دقایق اول، مهمات و نارنجک نیروهای خودی تمام می‌شود.

نیروها در کانال‌های تنگ و تاریک کنار جاده قرار دارند. دشمن در چند قدمی آن‌هاست و مهماتی نیز برای آن‌ها نمانده است. دست استغاثه به درگاه الهی بلند می‌کنند، به زمین افتاده و در حالت سجده به حضرت زهراى مرضیه -سلام‌الله علیها- متوسل می‌گردند؛ ناگاه در زیر دست خود چند نارنجک را احساس می‌کنند. آن‌ها را برداشته و پس از حدود ۵۰ متر پیشروی، با دشمن درگیر می‌شوند. چند لحظه بعد مجدداً مهمات‌ها تمام شده و بار دیگر به آن حضرت متوسل می‌شوند و مجدداً چند نارنجک زیر دستان خود می‌بینند. این حکایت ادامه پیدا می‌کند و حدود یک کیلومتر خط، از وجود دشمن پاک‌سازی می‌شود. بالاخره دشمن ناکام و افسرده، پس از چند ساعت درگیری، عقب نشینی می‌کند. در این جریان چند مزدور عراقی به اسارت در

می‌آیند. متأسفانه ۷ تن از ۱۲ رزمنده کمین خودی، از جمله فرمانده آن‌ها برادر رضائی و تعدادی از دانشجویان دانشکده فنی، به شهادت می‌رسند. آتش سنگین توپخانه و ادوات دشمن، سنگری را سالم نگذاشته و ضلع غربی جزیره، مانند زمین‌های شخم زده و سوخته باقی می‌ماند.

این مرحله از عملیات تمام می‌شود؛ ولی یک سؤال پیش می‌آید که این نارنجک‌ها از کجا بود، حکایت توسل به حضرت زهرا (س) و پیداشدن نارنجک‌ها داغ‌ترین خبر بین رزمندگان بود. فرماندهان و بسیجیان خداجو، نسبت به موضوع حساس می‌شوند که ناگهان فرمانده‌ای مخلص و با صفا که ده ماه بعد توفیق شهادت پیدا می‌کند، زبان به سخن می‌گشاید. او شهید گرانقدر رجبعلی صمدی، فرمانده گروهان حضرت ابوالفضل (ع) است. وی می‌گوید: «سه روز قبل از تهاجم عراقی‌ها به ضلع غربی، گروهان ما در خط مستقر بود که احساس کردم، یک هاتف غیبی و یک الهام درونی به من می‌گوید ممکن است دشمن به خط حمله کند و چون فاصله سنگرها از هم بیش از صد متر است، بنابراین باید در کنار کانال‌هایی که برای استتار و جان‌پناه رزمندگان حفر شده، به فاصله هر چند متر، چند نارنجک دستی گذاشته شود تا در صورت درگیری، نیروها بتوانند از این نارنجک‌ها استفاده کنند.» وی موضوع را با چند نفر از بسیجیان در میان می‌گذارد و آن‌ها نیز این نظر را می‌پسندند و شهید صمدی، همه نیروهای خود را در آن شب تا صبح به کار می‌گیرد تا نارنجک‌ها را در طول خط چند کیلومتری ضلع غربی جاسازی کنند و این نارنجک‌ها جواب آن توسل می‌شود.

با ارزیابی که دشمن از پد مرکزی می‌کند، تحرکات وی ادامه می‌یابد. درهمین روز سردار شجاع و محبوب رزمندگان، حاج اکبر فتوحی، به خط می‌آید. اوضاع را بررسی کرده و به بالای دکل دیده‌بانی می‌رود و به دیده‌ور گردان ادوات می‌گوید: «تانک‌های دشمن را باید بزنی!» و به نوعی او را تحریک و ترغیب می‌کند. دیده‌ور ثبتهای خود را کنترل کرده و آتش ادوات بر سر عراقی‌ها ریخته می‌شود و دو تانک دشمن به آتش کشیده می‌شود. سپس آقای فتوحی به یگان دریایی می‌رود و ۳ نفر از بچه‌های شجاع یگان دریایی را انتخاب می‌کند، یکی از آن‌ها با برص است؛ همان سکاندار شجاعی که در زیر آتش سنگین دشمن، غذا و مهمات را به نیروها می‌رساند. و دیگری جلیل حاج‌زینلی، همان رزمنده دلاوری که چند روز بعد، سجده‌گاهش بوسه‌گاه سیمینوف بعثی‌ها شده و معجزه‌آسا زنده می‌ماند.

بابرص آرپی چی را برداشته و جلیل تیربار گرینوف را بدست می‌گیرد و دیگری سکاندار قایق است؛ اینها به دستور فرمانده شجاع خود، با قایق تندرو به مواضع دشمن نفوذ کرده و یک عملیات شهادت‌طلبانه را آغاز می‌کنند. تیربارچی آتش تهیه می‌ریزد و بابرص، با شلیک آرپی چی ۷، سنگرهای تجمعی دشمن را هدف می‌گیرد و سکان چی با تاکتیک‌های منحصر به فرد، خود را از اصابت آتش سلاح دشمن دور می‌کند. در این اثنا چند سنگر عراقی به آتش کشیده می‌شود. نیروهای عراقی که در سنگر تجمعی خود سرگرم استراحت هستند، با لباس زیر از سنگر خارج شده و فرار می‌کنند، رگبارهای گرینوف آن‌ها را بی‌نصیب نمی‌گذارد. دشمن در هاج و واج قرار گرفته و آتش سنگین خود را شروع می‌کند، دیگر زمین و زمان می‌لرزد. تمامی جزیره مجنون، همچون قایقی که در روی دریا قرار داشته باشد، در تلاطم است. حرکت شجاعانه این عزیزان و مقاومت دلیرانه شیران الغدیر، موجب می‌شود که دشمن از جزایر مجنون مأیوس و ناامید شده و تهاجم خود را متوجه جبهه شرفانی و فکه کند. در این ایام است که فرماندهی کل سپاه پاسداران، زبان به سپاس و ستایش از شیرمردان الغدیر می‌گشاید و با ارسال یک پیام کتبی، در تاریخ ۶۵/۱/۱۲ به دلاوران الغدیر و مردم خداجوی دارالعباده یزد، مراتب سپاس خود را اعلام می‌دارد.

پیام تشکر فرمانده کل سپاه از رزمندگان یزدی^۱

بسم الله الرحمن الرحيم. درود و سپاس خدا بر فرزندان مملکت بقیه‌الله الاعظم که با لبیک به ندای رهبر عظیم الشأن انقلاب اسلامی، برای تحقق وراثت مستضعفین بر زمین و سقوط مستکبران و طاغوتیان، مردانه گام در راه گذاردند و از نخستین لحظات پیروزی بر طاغوت، همواره شعار جهاد و مقاومت در برابر ظلم و تجاوز را در سرلوحه‌ی تلاش و پیکارشان قرار دادند. اینگونه است که ۸ سال تاریخ انقلاب اسلامی، قرین است با شش سال جنگ بی‌امان با کفر جهانی، و سرزمین ایران صحنه‌ی نمایش مقاومت و ایثار و سرتاسر خاک مطهرش خاکریز دفاع از شرف و حریت و مصدور صدر ندای رهایی انسان‌ها از یوغ اسارت و بندگی است و همانا مهمترین عامل پیروزی‌های امت اسلامی و یأس استکبار جهانی از خدشه‌دار نمودن پایه‌های انقلاب و بقای رژیم بعث که ایستادگی و ایمان خلل‌ناپذیر ملت مسلمان ایران و فرزندان دلاور ایران اسلامی است که در پاسخ

^۱ کلانتری سرچشمه، شیران الغدیر و یادمان‌های جنوب، ۱۳۹۹

به فرمان امام و رهبرشان قهرمانانه می‌رزمند و فرد فرد آنان به اسطوره‌هایی عظیم و تاریخ ساز بدل گشته‌اند. از میان خیل این سلحشوران که پیروزی‌هایی عظیم در فاو را تا امروز رقم زدند، شیرمردان تیپ الغدیرند که صحنه‌هایی پرشور و سراسر حماسه را در صفحات تاریخ انقلاب اسلامی نگاشته‌اند که نسل‌ها سینه به سینه از کلام پدران و مادران به گوش جان فرزندان انقلاب خواهد رسید و سرمایه‌های گران‌بها را برای عصرها و نسل‌ها به یادگار خواهد گذاشت.

عزم استوار و جهاد بی‌امان دلاور مردان تیپ الغدیر، خصوصاً کاروانیان کربلا، بالاخص قشر دانشجویان در این کاروان، نمایشی از اوج حماسه‌آفرینی‌ها و شجاعت‌ها در نبرد اخیر رزمندگان اسلام علیه قوای زبون بعثی که به راستی قلم از ترسیم رشادت‌ها و خلوص این پاکبازان عاجز و بیان از تدوین ایثارشان قاصر است. مقاومت شما در جزایر خیبر (مجنون) ظرف چند شبانه‌روز بی‌سابقه، نه تنها اعجاب دنیا را برانگیخت؛ بلکه طلسم تحرکات اخیر دشمن را شکست و پوزه دشمن زبون را در تهاجمات اخیر به خاک مالید. شما دلیرمردان و قهرمانان استان یزد در جزایر خیبر، چنان درسی به سردار قادسیه که قصد داشت مذبوحانه به دنیا اعلام کند که هنوز زنده است، دادید که هرگز از یاد نخواهد برد و بدین‌سان توطئه مزدورانه‌ی وی را در هم کوبیدید. رجاء واثق دارد تا خداوند سبحان، شهدای گرانقدر اسلام عزیز، علی‌الخصوص شهدای عملیات اخیر تیپ الغدیر را با شهدای کربلا محشور نموده و به حرمت خون‌های مطهری که به عشق لقاءالله و زیارت مرقد امام حسین (ع)، مرزهای ایران اسلامی را گلگون ساخته‌اند، گام‌های ما را هر چه استوارتر و پرچم اسلام را از فاو تا کربلای معلی به اهتزاز درآورد. والسلام علی الشهداء و عبادالله الصالحین.

محسن رضایی. فرمانده کل سپاه پاسداران و فرمانده قرارگاه خاتم الانبیاء.

خاطرات شفاهی مهندس ماشاءالله دهقانپور درباره شهدای دانشکده

اینجانب ماشاءالله دهقانپور^۱ متولد روستای اسلامی شهرستان تفت، دوره کاردانی تربیت دبیر فنی رشته ریخته‌گری را در همین دانشکده از سال ۱۳۶۳ تا ۱۳۶۵ گذراندم و سپس به عنوان تکنسین کارگاه و آزمایشگاه ریخته‌گری دانشکده استخدام شدم. سال

^۱ مهندس ماشاءالله دهقانپور دانشجوی دانشکده در دوران دفاع مقدس، رئیس دانشکده از سال ۱۳۷۸ تا ۱۳۸۷ و عضو هیأت علمی دانشکده فنی و حرفه‌ای شهید صدوقی یزد بود که در سال ۱۳۹۴ بازنشسته شد.

۱۳۶۶ با شرکت در کنکور سراسری در دانشگاه صنعتی اصفهان پذیرفته شدم و از سال‌های ۱۳۶۷ تا ۱۳۷۱ دروس رشته مهندسی مواد گرایش ریخته‌گری را گذراندم و بعد گرفتن مدرک کارشناسی مجدداً به یزد برگشتم و به مدت یک سال مسئول اداره آموزش دانشکده بودم. در سال ۱۳۷۲ در کنکور کارشناسی ارشد همان دانشگاه صنعتی اصفهان در رشته مهندسی مواد گرایش تهیه و شناسایی مواد فلزی پذیرفته شدم و در سال ۱۳۷۵ با فارغ‌التحصیلی در مقطع کارشناسی ارشد مشغول تدریس شدم و از سال ۱۳۷۸ تا ۱۳۸۷ به مدت ۹ سال مسئولیت دانشکده فنی شهید صدوقی را داشتم و در سال ۱۳۹۴ در کسوت هیأت علمی بازنشسته شدم و در تدریس دروس تخصصی با این مرکز همکاری دارم.

با توجه به این که در دوران دفاع مقدس شما در این مرکز، هم دانشجو بودید و هم کارمند، نقش دانشجویان در دفاع مقدس و میزان مشارکت آن‌ها را بیان کنید.

در آن دوران (دفاع مقدس) کلاً دو مرکز آموزش عالی دولتی در یزد وجود داشت؛ یکی همین دانشکده شهید صدوقی که نام سابق آن انستیتو تکنولوژی فنی بود و هم رشته‌های تربیت دبیر فنی داشت و هم رشته‌های فنی آزاد که فقط تا مقطع کاردانی بود. یکی هم مرکز تربیت معلم شهید پاکنژاد بود که در جنب همین دانشکده قرار داشت البته بعداً مرکز آموزش عالی تربیت دبیر در آزادشهر راه افتاد که بعداً با تشکیل دانشگاه یزد در آن ادغام شد. تقریباً اگر دانشجویی به جبهه اعزام می‌شد عمدتاً از همین دو مرکز تربیت معلم و آموزشکده فنی بود که خوشبختانه با توجه به روحیه‌ای که دانشجویان این مرکز داشتند و ریاست وقت مرکز جناب آقای مهندس جواد آیت الهی که بیشترین همکاری را داشتند و تقریباً بیشترین کاری را که مرکز آموزشی عالی می‌توانست در آن زمان برای جبهه‌ها انجام بدهد این مرکز انجام داد.

در دوره‌ای از دفاع مقدس یعنی بین سال‌های ۱۳۶۳ تا ۱۳۶۵ این مرکز به مدت ۴۵ روز با تصمیم‌گیری ریاست وقت مرکز کاملاً تعطیل شد و ایشان دانشجویان، استادان و کارکنان را آزاد کردند و گفتند هرکس می‌خواهد به جبهه برود و هرکس هم می‌خواهد برود آموزش نظامی ببیند و افرادی هم که نمی‌خواهند به جبهه یا آموزش بروند در اختیار خودشان باشند و همین کار باعث شد که تعداد زیادی از دانشجویان به خاطر اینکه دیگر دغدغه درس و تحصیل نداشتند و فرصت خوبی برای آن‌ها فراهم شد در جبهه‌های دفاع مقدس حضور یابند در آن زمان تعداد دانشجویان آموزشکده

حدود ۵۰۰-۴۵۰ نفر و در همین حدود هم دانشجویان مرکز تربیت معلم شهید پاکنژاد بودند و گردان‌های دانشجویی هم که به جبهه‌ها اعزام می‌شد عمدتاً ترکیبی از دانشجویان این دو مرکز بود.

به نظر جنابعالی عوامل جذب و اعزام دانشجویان به جبهه‌ها چه بود؟

آن زمان در این دانشکده با توجه به اینکه اکثر دانشجویان رشته دبیر فنی بودند کارهای فرهنگی خوبی انجام می‌شد، مثل برنامه صبحگاه که حدوداً ساعت ۷/۵ تا ۸ صبح هر روز در محوطه مرکز انجام می‌شد و برنامه‌هایی که در سطح کشور وجود داشت از طرف انجمن اسلامی دانشجویان آن وقت برنامه‌ریزی می‌شد که بنده هم افتخار همکاری با آن‌ها را داشتم و در خدمتشان بودم و عمدتاً از فرماندهان سپاهی تاثیرگذار در دفاع مقدس، از خانواده‌های محترم شهدا و از دانشجویان رزمنده‌ای که تازه از جبهه برگشته بودند دعوت می‌شد تا در این مراسم صبحگاهی حضور یابند و خاطرات خودشان را برای دانشجویان بیان کنند که این، تاثیر خیلی خوبی بر دانشجویان می‌گذاشت. یکی هم بحث شهدا و به هر حال فضای فرهنگی و ایثارگری که در آن موقع بود و حضور دانشجویان در تشییع جنازه شهدا و مراسم ترحیم، خود باعث تشویق و ترغیب دانشجویان به ادامه حضور در دفاع مقدس می‌شد.

جنابعالی با کدام یک از شهدای دانشجو با هم اعزام شده شدید و آن‌ها به شهادت رسیدند؟

مهرماه ۱۳۶۳ به عنوان دانشجوی دبیر فنی در اینجا پذیرفته شدم. در آذرماه ۱۳۶۴ یعنی ۶۴/۹/۲۰ یک اعزام نیرو در یزد بود که کلا گردان بنام گردان شهید مطهری تشکیل شد و از دانشجویان آموزشکده فنی و تربیت معلم شهید پاکنژاد به صورت دانشجویی اعزام شدند که حتی فرمانده گروهان و دسته‌ها هم از دانشجویان بودند که تعدادی از کارمندان آموزشکده از جمله ریاست وقت آقای مهندس جواد آیت‌اللهی هم در این گردان حضور داشتند. وقتی به جبهه اعزام شدیم ما را در اهواز به منطقه‌ای که از تیپ الغدیر هم فاصله داشت و حدوداً نزدیک پادگان حمیدیه اهواز بود، در یک مقر که چادر زده بودند، بردند و مدتی هم مشغول آموزش نظامی بودیم و خاطره خیلی جالبی هم که من از آن‌ها دارم اینکه دانشجویانی که با هم اعزام شده بودیم با خود کتاب، دفتر و قلم آورده بودند و ساعت‌هایی که در کلاس‌های آموزش نظامی نبودیم بحث‌های درسی را ادامه می‌دادند. چون چند نفر از اساتید آموزشکده هم حضور داشتند و

همان جا یک تخته سیاه و گچ جور کرده بودند و برخی از دروس مثل مقاومت مصالح و استاتیک که جنبه محاسباتی داشت، تدریس می‌کردند. ما دانشجویان رشته ریخته‌گری از کلاس ۲۶ نفره، ۱۳ نفر یعنی ۵۰ درصد کلاس در جبهه بودیم و کتاب‌ها را همراه خود برده بودیم و باهم می‌نشستیم سر کلاس و مطالب را دوره می‌کردیم. شب‌ها هم که می‌شد بعد از نماز جماعت عمدتاً جلسات قرآن برگزار می‌شد که آقای مهندس جواد آیت‌الهی، قرآن تفسیر می‌کردند و بچه‌ها هم حال و هوای خوبی داشتند. شب‌ها به خواندن نماز شب، نوشتن وصیت‌نامه، گریه و زاری و توسل به اهل بیت مشغول بودند.

این مراسم را داشتیم تا زمانی که یک روز (اوایل دی ماه) یک هواپیمای عراقی آمد و از بالای چادرهای مقرر حرکت کرد و به قدری هم پایین بود که ما فکر کردیم هواپیمای ایرانی هست و یادم هست که همه برای آن دست تکان می‌دادیم و بعد که رفت ضدهوایی‌ها هم شروع به کار کردند و به طرف هواپیما آتش ریختند و تازه متوجه شدیم که هواپیمای شناسایی عراقی بوده و الان هست که این مقرر را بمباران کنند. دستور دادند که سریع آنجا را تخلیه کنید. حالا جالب است که یک باران خیلی شدیدی هم شب گذشته باریده بود و زمین‌ها شل و گل بود. برای تخلیه نیروها چند دستگاه اتوبوس آمد و ما آنجا را تخلیه کردیم و فقط چادرها ماند. حدوداً بین ۵ تا ۱۰ دی ماه ۱۳۶۴ بود که ما را به تیپ الغدیر (پادگان شهید عاصی‌زاده) آوردند و آنجا مستقر شدیم و فردا هم گزارش رسید که هواپیماهای عراقی مقرر ما را بمباران کردند و همه چادرها را زدند به خیال اینکه نیرو داخلش هست. در آن روز هواپیمای شناسایی عراق بدادمان رسید و اگر آن روز مقرر تخلیه نمی‌شد قطعاً تعداد زیادی از دانشجویان به شهادت می‌رسیدند یا زخمی می‌شدند.

اعزام شما قبل از عملیات والفجر ۸ بود؟ شما در آن عملیات هم بودید؟

در آن زمان نیروهای دانشجو که اعزام شدیم دو قسمت شدیم، یک قسمت از همین نیروهای گردان شهید مطهری دانشجویان را به پاسگاه زید و منطقه شلمچه بردند، افراد باقی‌مانده را که ما هم جزو آن‌ها بودیم به جزیره مجنون اعزام کردند وقتی که ما هم به جزیره رسیدیم عراقی‌ها یک پاتکی کرده بودند و نیروهای ارتشی زیادی به شهادت رسیده بودند و تیپ الغدیر آنجا را از ارتش تحویل گرفته بود و وقتی ما رسیدیم یکی دو تا از نیروهای ارتشی که عمدتاً بی‌سیم‌چی بودند هنوز حضور داشتند.

کار در جزیره مجنون واقعا سخت بود، چون خط پدافنی یک دژ (پد^۱) بود که یک طرف آن عراقی‌ها بودند و یک طرف آن ما بودیم و کمین ما با کمین عراق حدود ۳۰، ۴۰ متر فاصله داشت. جغرافیای جزیره مجنون بدین صورت بود که در میان آبگرفتگی‌های جزیره، سه پد غربی، مرکزی و شرقی وجود داشت. آن زمان گردان دانشجویان در پد مرکزی و پد غربی مستقر شدند، همان موقع دو تن از دانشجویان یکی شهید حسین روشندل^۲ از بچه‌های فسا در پد غربی به شهادت رسید و دیگری شهید اسدالله نیازی شهرکی^۳ اهل شهرکرد، در پد مرکزی به شهادت رسید. شهید نیازی فرمانده دسته ما بود و چهار ساعت قبل از شهادتش نزد او بودم، بدین صورت که ساعت ۸ صبح روز شنبه ۱۳۴۴/۱۰/۲۸ که قرار شد ما جزیره را تخلیه کنیم و نیروهای جدید جای ما بیایند با هم خداحافظی کردیم، شهید نیازی چون فرمانده دسته بود با آقای عبدالله ابراهیمی^۴ دانشجوی رشته ساختمان آموزشکده و اهل ساری که فرمانده گردان بود (استادیار معماری دانشگاه آزاد ساری)، پس از خروج نیروها از جزیره در آنجا باقی ماندند تا فرماندهان و نیروهای جدید را توجیه کنند. ساعت ۸ صبح از آن‌ها جدا شدیم، بعداً که ما رفتیم گفتند که پاتک شده و عراق آنجا را گلوله‌باران کرده و شهید نیازی همان روز ساعت ۱۲ ظهر به شهادت رسید و ساعت ۲ بود که از شهادت ایشان مطلع شدیم. شهید نیازی فرمانده دسته ما بود و از نیروهای بسیار کارآزموده و خوب بود و قبل از اینکه در این مرکز در رشته کاردانی ساختمان پذیرفته شود سابقه بسیجی و حضور در جبهه را هم داشت که ما هم پس از برگشتن به یزد به بخش شهرک شهرکرد رفتیم و در مراسم بزرگداشت ایشان شرکت کردیم.

^۱ مسیرهای خشکی شبیه جاده که در میان آب‌های جزیره مجنون کشیده شده بود و به پد معروف بود.

^۲ شهید حسین روشندل متولد ۱۳۴۱/۱۰/۱ تبریز، دانشجوی رشته برق که در تاریخ ۱۳۶۴/۱۰/۲۰ در جزیره مجنون به شهادت رسید.

^۳ شهید اسدالله نیازی شهرکی متولد ۱۳۴۲/۳/۲ شهرکرد، دانشجوی رشته ساختمان که در تاریخ ۱۳۶۴/۱۰/۲۸ در جزیره مجنون به شهادت رسید. وی در هنگام شهادت فرمانده دسته دانشجویان گردان شهید مطهری بود.

^۴ دکتر عبدالله ابراهیمی، جانباز ۷۰ درصد قطع نخاعی، دانشجوی سابق رشته ساختمان دانشکده فنی شهید صدوقی یزد که در اعزام آذرماه ۱۳۶۴ به جزیره مجنون، فرمانده گردان دانشجویان بوده است. وی پس از سال‌ها حضور در واحد اطلاعات، عملیات و انجام شناسایی‌های متعدد در عمق خاک عراق در سال ۱۳۶۷ مجروح و قطع نخاع شد. ایشان هم‌اکنون عضو هیأت علمی دانشگاه آزاد ساری است.

خاطراتی از شهدای دانشجو

شهید احمد طاقه‌باف

خاطره‌ای از شهید احمد طاقه‌باف^۱ دارم، که ایشان یزدی بود و بعد از اینکه من به عنوان کارمند دانشکده مشغول به کار شدم او دانشجوی ریخته‌گری ما در ترم آخر بود و چندین بار هم در عملیات‌های مختلف شرکت کرده بود. یک روز دیدم که در کارگاه ریخته‌گری ایشان نشسته و خیلی نگران است و چهره غمناکی دارد انگار که دلش برای یک کاری شور می‌زند. کم‌کم نزدیکش آمدم و احوال‌پرسی کردم. گفتم: چی شده، چه خبر؟ گفت خیلی دلم گرفته، دلم برای جبهه تنگ شده، می‌خواهم به جبهه بروم. گفتم: شما که تا امروز چند بار رفتی، حال هم مشغول درس خواندن هستی، انشاءالله درست که تمام شد برو. ولی او با همان حالت نگرانی گفت: من نمی‌توانم بمانم و هرطور شده باید بروم. ایشان در اولین اعزام به جبهه رفت و ۴ خرداد ۱۳۶۷ در پاتک عراق در منطقه شلمچه به شهادت رسید.

شهید سیداحمد حسینی حتکنی

شهید سیداحمد حسینی حتکنی^۲ هم اهل زرنند کرمان بود و یادم هست وقتی تازه قبول شده بود در انجمن اسلامی دانشگاه خیلی فعال بود و عجیب اینکه ایشان از نظر بدنی مشکل داشت و کمرش کمی خمیده بود و در راه رفتن هم مشکل داشت به طوری که بصورت رکوع راه می‌رفت و وقتی وارد مرکز می‌شد توجه همه را به خودش جلب می‌کرد. به قدری فعال بود که با همین کمر خمیده از ده نفر آدم سالم بیشتر فعالیت می‌کرد و برای کمک به جبهه و اعزام نیرو و دفاع مقدس وقت می‌گذاشت و کمک می‌کرد و سری بعد از ما، با تعدادی از دانشجویان به جبهه اعزام شد و در پاتک جزیره مجنون در تاریخ ۶/۲/۶۵ با تعدادی از دانشجویان به شهادت رسید.

^۱ شهید احمد طاقه‌باف متولد ۱۳۴۱/۴/۱۵ یزد، دانشجوی رشته ریخته‌گری که در تاریخ ۱۳۶۷/۳/۴ در تک عراق در شلمچه به شهادت رسید.

^۲ شهید سیداحمد حسینی حتکنی متولد ۱۳۴۲/۱/۱ زرنند، دانشجوی رشته ریخته‌گری که در تاریخ ۱۳۶۵/۲/۶ در جزیره مجنون به شهادت رسید.

شهید رحیم صباغیان

شهید رحیم صباغیان^۱ از دانشجویان رشته برق بود که در انجمن اسلامی دانشجویان با هم بودیم. او چون مدتی در امور تربیتی کار کرده بود، در کارهای فرهنگی بسیار دقیق و پرتلاش بود و قشنگ یادم هست در جلساتی که ظهرها در انجمن اسلامی برگزار می‌شد مقید به برگزاری به‌موقع جلسات بود. بهترین موقع برای جلسات همین ظهرها بود و اوقات دیگر فرصت نمی‌کردیم، چون بعد از نماز و ناهار، ساعت ۲، کلاس‌ها بعدی شروع می‌شد. یک روز تابستان که هوا هم گرم و سخت بود بایستی در جلسه شرکت کنیم و بعد هم برویم کلاس. بچه‌ها مشکلشان بود ولی شهید صباغیان می‌گفت، حتماً باید جلسه تشکیل شود، سریع بیایید و جلسه را تشکیل می‌داد و گاهی اوقات که بچه‌ها به زمان جلسه اعتراض می‌کردند و می‌گفتند صبح تا حالا کلاس بودیم و بعدش هم باید برویم کلاس و خسته هستیم، ایشان می‌گفت ما زمان نداریم، ما وقت نداریم و من این جمله او هیچ‌گاه از ذهنم نرفته که می‌گفت ما زمان نداریم، ما وقت نداریم. در اعزام دانشجویی آذرماه ۱۳۶۴ با شهید صباغیان با هم به جبهه اعزام شدیم که شهید روشندل و شهید نیازی شهرکی به شهادت رسیدند؛ البته ایشان آن موقع شهید نشد و در دفعه بعد که به جبهه اعزام شد، در پاتک جزیره مجنون در تاریخ ۶۵/۲/۶ مفقود گردید. پس از پایان جنگ پیکر مطهرش توسط گروه تجسس شناسایی و در سمنان تشییع شد.

شهید حسین روشندل

شهید روشندل که با هم اعزام شدیم در پد غربی جزیره مجنون به شهادت رسید. قد بلند و رشیدی داشت و تک فرزند خانواده هم بود. پس از شهادتش هم در یزد برای او مراسم گرفتیم که پدر ایشان هم سخنرانی می‌کردند و چون تک فرزند بود، شهادت ایشان برای خانواده خیلی سخت بود و قبل از شهادت ایشان در مقر که بودیم اهل قرائت قرآن و نماز شب هم بود.

روحیه دانشجویان دانشکده در دوران دفاع مقدس چگونه بود، یک مقایسه‌ای با زمان حال داشته باشید.

^۱ شهید رحیم صباغیان متولد ۱۳۴۲/۴/۱ سمنان، دانشجوی رشته برق که در تاریخ ۱۳۶۵/۲/۶ در جزیره مجنون به شهادت رسید.

روحیه دانشجویان فعلی که قابل قیاس با آن دوران نیست. در آن زمان جلسات فرهنگی به طور منظم در مرکز برگزار می‌شد. شرکت دانشجویان در تشییع جنازه و مراسم شهدا و برگزاری مراسم‌های مختلف مذهبی در خود مرکز، یادبودها و خاطرات اعزام برخی دانشجویان مرکز به جبهه‌ها، جو فرهنگی خیلی خوبی در بین دانشجویان ایجاد کرده بود و اکثر دانشجویان به مسایل دینی پای‌بند بودند و در نمازجماعت تعداد زیادی از دانشجویان شرکت می‌کردند به طوری که نمازخانه کاملاً پر می‌شد.

دانشجویان شرایط فرهنگی خوبی داشتند و به درس معارف علاقه خاصی نشان می‌دادند و گاهی اوقات کلاس‌های مرحوم استاد علی مازارچی^۱، فوق‌العاده مورد توجه دانشجویان بود و حتی برخی دانشجویان این درس را نداشتند ولی در آن کلاس شرکت می‌کردند؛ برعکس شرایط فعلی که برخی از اساتید معارف از غیبت زیاد دانشجویان سر کلاس‌ها شاکی هستند. همین دانشجویان می‌گشتند کلاس‌های معارف و اخلاق، یا کلاس سیره شهدا کجا برگزار می‌شود تا شرکت کنند.

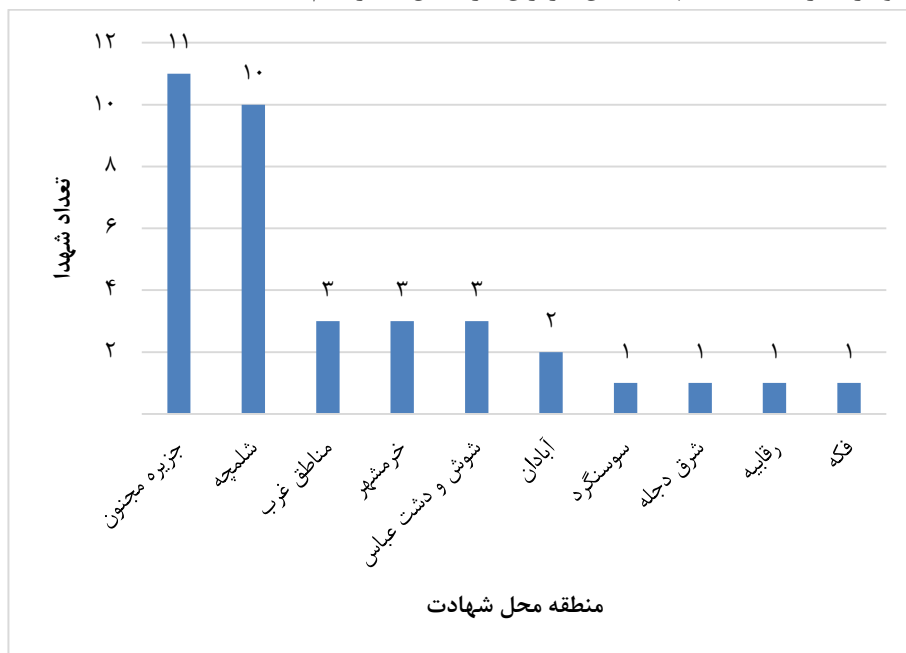
انجمن اسلامی دانشجویان خیلی فعال بود که بعداً بسیج دانشجویی تشکیل شد و بیشتر دانشجویان جذب این تشکل‌ها شدند و فعالیت‌های مذهبی و دفاع مقدس را در عین حال که درسشان را هم خوب می‌خواندند، دنبال می‌کردند و حتی در فعالیت‌های درسی و علمی بسیار فعال بودند.

^۱ مرحوم استاد علی مازارچی از اساتید گروه معارف اسلامی مراکز آموزش عالی یزد

مقایسه آماری شهدای دانشگاه

پراکنش جغرافیایی محل شهادت

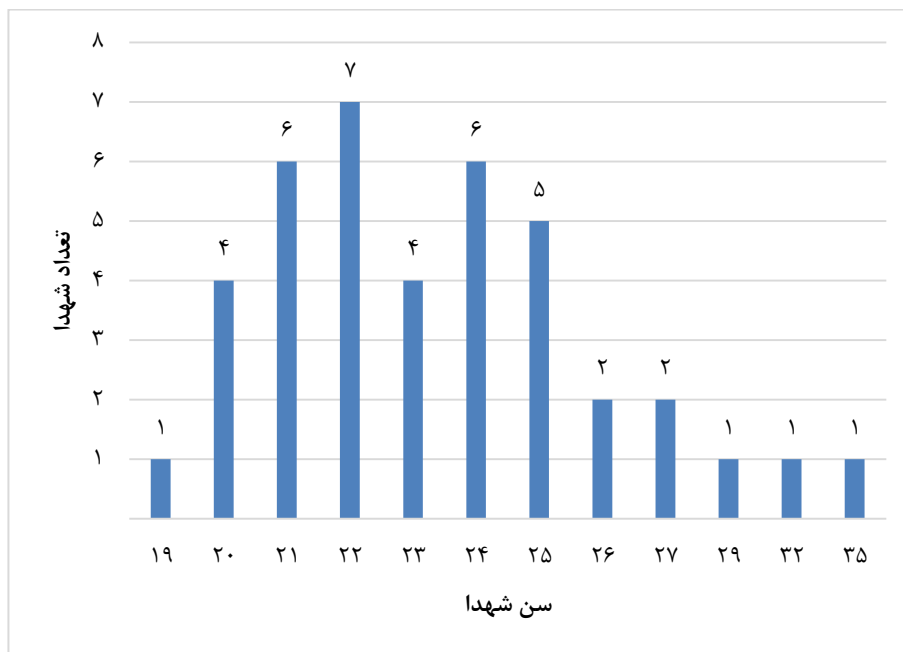
پراکنش جغرافیایی محل شهادت شهدای دانشگاه فنی و حرفه‌ای از مناطق عملیاتی جنوب تا غرب کشور می‌باشد ولی اکثراً در مناطق عملیاتی جنوب به شهادت رسیدند. محل شهادت بیشترین تعداد شهدا در منطقه عملیاتی جزیره مجنون بوده که علت آن حضور گردان دانشجویان یزدی در دفع پاتک دشمن در تاریخ ۵ اردیبهشت سال ۱۳۶۵ در جزیره مجنون می‌باشد که دانشجویان با مقاومت دلیرانه خود از پیشروی دشمن در جزیره جلوگیری کردند و تعدادی از آن عزیزان به شهادت رسیدند. پس از جزیره مجنون در منطقه شلمچه هم با توجه به اینکه تعداد زیادی از عملیات‌ها از جمله عملیات رمضان، کربلای ۵ و ۸ و بیت‌المقدس ۷ در آن منطقه استراتژیک انجام شده، تعداد ۱۰ نفر از شهدای دانشجوی دانشگاه فنی و حرفه‌ای به شهادت رسیدند. نمودار آماری منطقه شهادت این عزیزان در شکل ۱ ترسیم شده است.



شکل ۱: نمودار محل شهادت شهدای دانشگاه فنی و حرفه‌ای یزد

سن شهدا

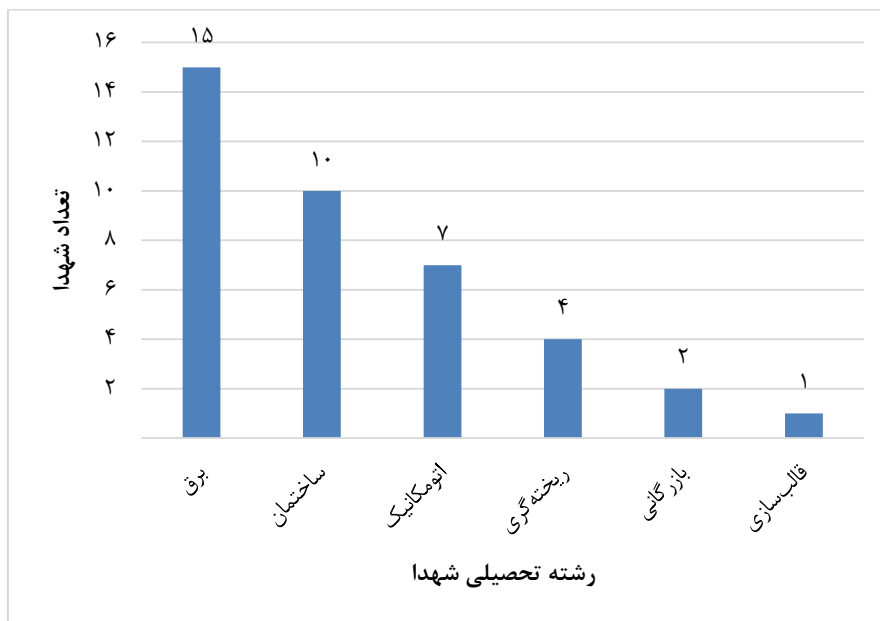
سن شهدای دانشگاه فنی و حرفه‌ای هنگام شهادت بین ۱۹ تا ۳۵ سال می‌باشد و میانگین سنی آن‌ها ۲۳ سال بوده است. بیشترین تعداد شهدا در سن ۲۲ سالگی به شهادت رسیدند که با میانگین سنی شهدای کشور در جنگ تحمیلی مطابقت دارد. البته شهدای دانشجوی با سن بالای ۳۰ سال هم از شهدای جانباز می‌باشند که چند سال پس از دوره دفاع مقدس در اثر مصدومیت ناشی از مجروحیت در بیمارستان به شهادت رسیدند و یا از اساتید شهید دانشگاه بوده‌اند. نمودار آماری سن شهدا در شکل ۲ به تصویر کشیده شده است.



شکل ۲: نمودار سن شهدای دانشگاه فنی و حرفه‌ای استان یزد

رشته تحصیلی شهدا

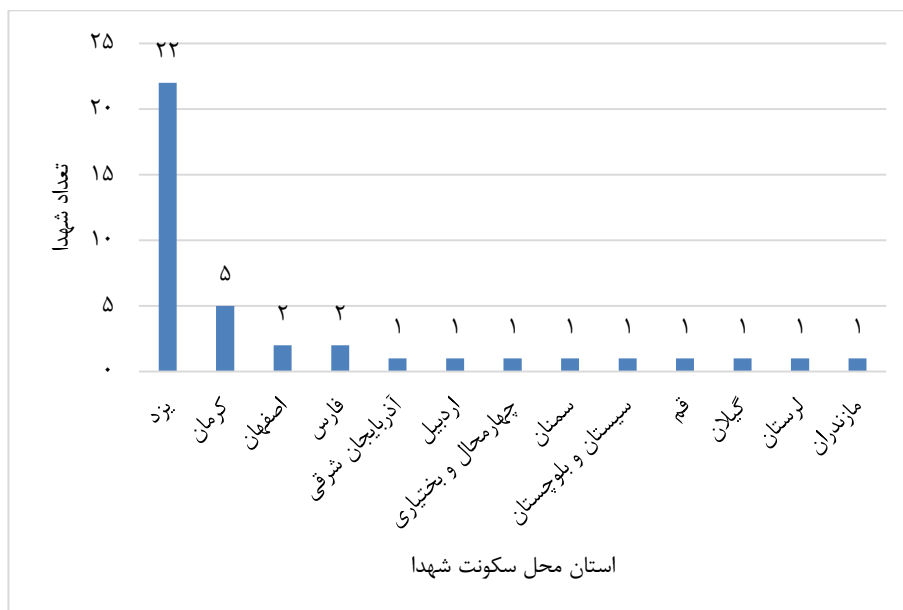
در بررسی نمودار رشته تحصیلی شهدای دانشجو مشاهده می‌شود که آن عزیزان از بین رشته‌های تحصیلی مختلف بوده‌اند ولی با توجه به تراکم تعداد دانشجویان در رشته‌های برق و ساختمان و اتومکانیک، بیشترین تعداد شهدا در این سه رشته مشغول به تحصیل بوده یا دانش‌آموخته شده‌اند؛ به طوری که ۳۵٪ از آن شهدا، دانشجو یا دانش‌آموخته رشته برق، ۲۵٪ رشته ساختمان و ۱۷/۵٪ هم رشته اتومکانیک بوده‌اند که نمودار آماری آن در شکل ۳ آمده است.



شکل ۳: نمودار رشته تحصیلی شهدای دانشگاه فنی و حرفه‌ای استان یزد

پراکنش استان‌های محل سکونت شهدا

شهدای دانشگاه فنی و حرفه‌ای یزد از ۱۳ استان کشور بوده‌اند به طوری که ۲۲ نفر ساکن استان یزد، ۵ نفر ساکن استان کرمان، ۲ نفر ساکن استان اصفهان و ۲ نفر ساکن استان فارس بوده‌اند. همچنین شهدای ساکن استان‌های آذربایجان شرقی، اردبیل، چهارمحال و بختیاری، سمنان، سیستان و بلوچستان، قم، گیلان، لرستان و مازندران هر کدام یک نفر بوده است.



شکل ۴: نمودار استان محل سکونت شهدای دانشگاه فنی و حرفه‌ای استان یزد

فصل ۲

یادنامه شهدا

سردار شهید مهندس ابراهیم ابراهیمی ترک



نام پدر: اسدالله	تاریخ تولد: ۱۳۳۵/۴/۲
محل تولد: قم	تاریخ شهادت: ۱۳۵۹/۲/۱۱
محل شهادت: قصر شیرین	طول مدت حیات: ۲۴ سال
استاد رشته: مهندسی برق	آرامگاه شهید: گلزار شهدای شیخان قم

زندگی نامه

دوم تیر سال ۱۳۳۵ در خانه‌ای پر از مهر و محبت و عشق به ائمه اطهار (ع) در شهر مقدس قم و در جوار حرم مطهر حضرت فاطمه معصومه (س) فرزندى به دنیا آمد که نامش را ابراهیم نهادند. ابراهیم دوران تحصیلات ابتدایی را در دبستان مستوفی به پایان رساند و در زمانی که به شدت به پدر نیاز داشت بنا به تقدیر الهی در سن ۱۱ سالگی پدرش را از دست می‌دهد و در دامن پرمهر و محبت مادر که وظیفه تربیت او و برادران و خواهرانش را بر عهده داشت، دوران نوجوانی و جوانی را در این شهر مقدس می‌گذراند. با پایان دوران تحصیلات متوسطه با دریافت دیپلم در رشته برق از هنرستان قدس قم، در کنکور سراسری شرکت می‌کند و در رشته مهندسی برق در دانشکده فنی بابل پذیرفته می‌شود.

با اخذ لیسانس مهندسی برق، پس از طی دوره آموزش نظامی، به خدمت در دانشکده فنی (انستیتو تکنولوژی سابق) یزد مشغول می‌شود و به عنوان مدرس به تربیت فرزندان این مرز و بوم می‌پردازد. با پیروزی انقلاب و تشکیل کمیته‌های انقلاب اسلامی، شهید ابراهیمی به کمیته پیوست و ۸ ماه به عنوان مسئول کمیته انقلاب یزد

خدمت نمود. او در حالی که از یک سو در سنگر آموزش و پرورش به تربیت نسل انقلاب همت گماشته بود، از سوی دیگر، در سنگر کمیته انقلاب اسلامی به پاسداری از دستاوردهای انقلاب مشغول بود و در تشکیل سپاه پاسداران انقلاب اسلامی یزد نیز تلاش می‌نمود.

او که با پیوستن به گروه منصورون به صورت مخفیانه با رژیم مبارزه می‌کرد. با اوج‌گیری انقلاب اسلامی مبارزاتش را شدت بخشیده و جوانان تحت مسئولیتش را به مبارزه هدایت می‌کرد. با پیروزی انقلاب اسلامی، در سنگر تعلیم و تربیت، در مرکز تربیت معلم و دانشکده فنی و حرفه‌ای یزد در کسوت معلمی، آموزش و هدایت جوانان را بر عهده می‌گیرد و در بین دانشجویان مورد توجه قرار می‌گیرد. در آذرماه ۱۳۵۸ با صلاح‌دید فرمانده کل سپاه، مهندس ابراهیمی‌ترک در حالی که بیش از ۲۴ بهار از عمرش نمی‌گذشت به عنوان فرمانده سپاه یزد معرفی و سردار شهید محمد منتظر قائم به عنوان جانشین وی مشخص شد. او پس از پنج الی شش ماه تلاش بی‌وقفه و بسیار موفق در فرماندهی سپاه یزد، با تعدادی از پاسداران یزد به غرب کشور اعزام و در تاریخ ۱۱ اردیبهشت ۱۳۵۹، ساعت ۱۰:۳۰ شب در پاسگاه «تپه رش» در نقطه صفر مرزی قصرشیرین بر اثر اصابت ترکش خمپاره از ناحیه پا به شدت مجروح می‌شود که در بیمارستان قصرشیرین بر اثر شدت جراحات در سن ۲۴ سالگی به شهادت می‌رسد. پیکر مطهر وی به قم انتقال می‌یابد و پس از تشییع جنازه باشکوه در گلزار شهدای شیخان قم به خاک سپرده می‌شود.

شهید محراب آیت‌الله صدوقی، پیرامون فعالیت‌های سردار شهید ابراهیمی چنین بیان داشته‌اند: «من شش، هفت سال در این شهر بودم، کمتر جوانی را به این شدت فعال می‌دیدم. این جوان آمد و نقش فعالی را در شهرمان ایفا کرد. خانه‌های ساواک را شناسایی کرد. دانشجویان، روحانیت، کسبه، مردم و همه را با هم متحد ساخت و خانه‌های شکنجه و ارباب و وحشت ساواک را پیدا کردند و به من ساختمان بزرگی را نشان دادند که روی تمام اتاق‌هایش نوشته بود اتاق برق گذاشتن، اتاق ناخن کشیدن، اتاق خشک کردن جسد و ... شهید ابراهیمی این مرکز فساد را مرکز خدمت و جهاد کرد و سپاه پاسداران را در این ساختمان به وجود آورد و یک لاله‌الا الله به خط خودش نوشت و به دیوار نصب کرد. ایشان فرمانده سپاه یزد شد و ۸ ماه در سپاه خدمت کردند. وقتی که این جوان برای بیان مشکلات به نزد من آمده بود، ۴۸ ساعت استراحت به

چشم خود ندیده بود و تنها موقع نماز بلند شد نمازش را خواند. فقط کمی آب خورد و لب به غذا نزد. می‌گفت: مردم باید از خود تحرک بیشتری نشان بدهند، در شهر ساواکی بسیار است. ما دو هفته است شهر را جستجو می‌کنیم ولی چند خانه ساواک در شهر وجود دارد. اگر جلو بیفتید ما هم به پشتیبانی شما این خانه‌ها را تصرف می‌کنیم و بساط ساواک را از این شهر جمع می‌کنیم».

تسخیر هتل اسپین زر با هدایت مهندس ابراهیمی

پس از تسخیر لانه جاسوسی آمریکا در تهران در ۱۳ آبان ۵۸، جمعی از دانشجویان یزد در یک اقدام انقلابی، با هدایت مهندس ابراهیمی که از استادان تربیت معلم و دانشکده فنی (انستیتو تکنولوژی) یزد بود، مجموعه «هتل اسپین زر» را در کنترل خود گرفتند. این هتل که در پشت بیمارستان افشار یزد واقع است، متعلق به یکی از سرمایه‌داران طاغوتی یزد بود. بعد از مصادره هتل توسط دادسرای انقلاب، نام آن ابتدا به «هتل انقلاب» و بعدها به «هتل آزادی» تغییر یافت و در سال‌های اخیر هم «هتل پارسیان» نام گرفته است. حفاظت این هتل، مدتی کوتاه بر عهده سپاه بود. بعد از جریان تسخیر و مصادره هتل که به هدایت مهندس ابراهیمی انجام شد، در آذر ماه ۱۳۵۸ با صلاح‌دید فرمانده کل سپاه، مهندس ابراهیمی به عنوان فرمانده سپاه یزد معرفی شد.^۱

فرمانده پرکار و بی ادعا

از زمان دانشجویی و دوران انقلاب، او را می‌شناختم. انسانی مؤمن و با تقوا و دارای خضوع و افتادگی بود. ارتباط وی با دانشجویان، به خصوص با بچه‌های انقلابی و مذهبی در سطح عالی بود. مهندس ابراهیمی اهل قم بود اما سالیانی در مرکز تربیت معلم یزد و دانشکده فنی (انستیتو تکنولوژی) به عنوان مدرس، تدریس می‌کرد و زمانی که فرماندهی سپاه یزد را بر عهده گرفت، تمام‌وقت در خدمت سپاه بود. او توانست در سپاه یزد تحولی ایجاد کند؛ هرچند با مخالفت برخی افراد روبرو می‌شد. بسیار پرکار، منضبط، افتاده و بی‌ادعا بود. لاغر اندام و قدی نسبتاً کوتاه داشت. همیشه با لباس فرم سپاه بود، به طوری که هیچ‌گاه ایشان را در طول دوره کوتاه مسئولیتش با لباس

^۱ رنجبر، ۱۳۹۰، ص ۵۷.

شخصی ندیدم. کنار دفتر کار، تختی گذاشته بود و شب‌ها را همان‌جا استراحت می‌کرد. صبح‌ها زودتر از همه بیدار می‌شد و بعد از اقامه نماز صبح، قرائت قرآن، دعا و زیارت، به نظافت محیط کار می‌پرداخت.

من در آن زمان دژبان ورودی سپاه بودم. هر روز ساعت شش صبح که پست دژبانی را تحویل می‌گرفتم، شاهد بودم که وی بعد از انجام کارهای شخصی و نظافت محل کار، کل محوطه سپاه را جارو می‌زد و آب‌پاشی می‌کرد. یک روز شخصی به در ورودی سپاه مراجعه کرد و با فرمانده سپاه کار داشت. مهندس ابراهیمی را که کنار من ایستاده بود، به او معرفی کردم. او ناراحت شد و به من اعتراض کرد و گفت: «من با فرمانده شما کار دارم، شما اینو به من معرفی می‌کنی؟» مهندس ابراهیمی که شاهد این صحنه بود، در نهایت خونسردی، با آن شخص صحبت کرد تا قانع شد که فرمانده، خود ایشان است. بعد هم به کارش رسیدگی کرد. شهید ابراهیمی به ورزش تنیس روی میز علاقه داشت و خوب بازی می‌کرد. ما معمولاً از او می‌باختمیم، ولی با فوتبال میانه خوبی نداشت!^۱

باز شدن درب ساختمان سپاه به روی مردم

رژیم شاه، در تمام استان‌های کشور ساختمان‌هایی را به عنوان مرکز ساواک بنا کرده بود. در واقع طرح و نقشه و اندازه ساختمان‌ها مشترک بود. مردم یزد نیز شاهد ساخت یکی از آن‌ها در شهرشان بودند. ولی رژیم طاغوت، موفق به افتتاح و راه‌اندازی ساختمان نوساز نگردید. مأموران ساواک یزد هنوز در ساختمان قدیمی مستقر بودند که در تاریخ ۲۶ دی ۱۳۵۷ مورد هجوم مردم انقلابی یزد قرار گرفتند و پس از چند روز ساختمان قدیمی را نیز تخلیه کرده و فراری شدند. هم‌زمان با اوج‌گیری انقلاب اسلامی در بهمن ۱۳۵۷ و تسخیر مراکز دولتی توسط مردم، این مرکز هم توسط جوانان پرشور تصرف شد و به عنوان یکی از مراکز مردمی برای تثبیت انقلاب و مقابله با عوامل برجا مانده از رژیم طاغوت مورد استفاده قرار گرفت. با فرمان امام خمینی مبنی بر تشکیل سپاه پاسداران انقلاب اسلامی در تاریخ دوم اردیبهشت ۱۳۵۸، این ساختمان، به عنوان مقر اصلی سپاه استان یزد استفاده شد. دیوارهای بلند، در و پنجره‌های حفاظدار مستحکم، در ورودی دو لنگه پهن و پر ارتفاع از خصوصیات این مجموعه بود. در ورودی

^۱ همان، ص ۵۸.

معمولا بسته بود. از طریق دریچه کوچکی، با مراجعه‌کنندگان ارتباط برقرار می‌شد. او دستور داد، روزی چند ساعت در ورودی را باز بگذاریم تا مردم، داخل سپاه را مشاهده کنند و بدانند سپاه از خودشان است و فاصله‌ای بین آن‌ها و سپاه وجود ندارد. که این طرح، بسیار جالب بود.^۱

حمل کیسه‌های آرد

روزی برای دیدن ایشان با خانواده به یزد رفتیم، به مقر سپاه پاسداران که رسیدیم، گفتم من برادر آقای ابراهیمی هستم، ایشان را صدا زدند، وقتی که نزد ما آمد دیدم یک دستمال سفید آردی روی سرش انداخته بود، بعد که ما را دید خودش را تکاند. از سر و وضعش فهمیدیم که او کیسه‌های آرد را روی کولش می‌گذاشته و به انبار می‌برده، به او گفتیم آخر ابراهیم تو چرا؟ مگر نیرو ندارید گفت درست است که من اینجا مسئول هستم، اما وقتی من کمک می‌کنم دیگر برادران هم جلو می‌آیند و همه بار ماشین را خالی می‌کنند و همین جور هم بود. آن روز دیدم که چند قبضه اسلحه ژ ۳ توی ماشین سپاه بود که ابراهیم گفت ما می‌رویم و این سلاح‌ها را در خانه‌ها و روستاها جمع می‌کنیم و حتی گاهی پول آن‌ها را می‌دهیم و می‌خریم تا اسلحه‌ها رو جمع کنیم. یادش بخیر آن روز با فالوده یزدی از ما پذیرایی کرد و چند روز بعد از آن ملاقات ایشان به کردستان رفت و خبر شهادتش را آوردند.^۲

عذرخواهی از مادر

ابراهیم به بیت‌المال خیلی حساس بود در خاطر من هست که وقتی برای ملاقات مادرم به قم می‌آمد با ماشین سپاه نمی‌آمد و معمولاً با اتوبوس رفت و آمد می‌کرد. او می‌گفت خیلی ناراحتم که دیر به دیر به دیدن مادر می‌آیم، باید بیشتر سر بزنم ولی خوب تقدیر این است. چون فعالیتیم در سپاه زیاد می‌باشد و دانشگاه هم باید بروم. از این که دیر به ملاقات مادر می‌آیم انشاءالله او از ما راضی باشد. مادرم نیز می‌گفت شماها خودتان را وقف این انقلاب کرده‌اید من توقعی ندارم هرچه صلاح خداوند باشد پیش می‌آید. روز سوم شهید بود که با خانواده به یزد آمدم برای ملاقاتی با آیت الله صدوقی امام جمعه محترم اسبق یزد، وقتی یزد رسیدیم توی کوچه پس‌کوچه‌های آنجا که

^۱ همان، ص ۵۹.

^۲ راوی: برادر شهید.

رفتیم فکر می کردیم توی کوچه پس کوچه های قم است. بعد از ظهر بود که رفتیم خانه آیت الله صدوقی که یک خانه جمع و جور کوچک که باعث تعجب من بود که ایشان یک خانه بسیار کوچک ساده با چند اتاق دارند.

وقتی داخل خانه شدیم، آیت الله صدوقی در اتاق دیگری با مسئولین جلسه داشتند، به ایشان پیغام دادند که خانواده شهید مهندس ابراهیمی برای ملاقات آمدند، ایشان آن جلسه را سریع تمام کردند و آمدند. ایشان صحبت‌هایی بابت وضعیت انقلاب و اینکه این انقلاب از ما چه چیزی می‌خواهد کردند و خیلی از برادر شهیدم تعریف کردند. آیت‌الله صدوقی فرمودند که مملکت ما در هر شهری نیاز به این جور جوانان دارد^۱.

شهادت با لب تشنه

در یکی از روزها، مهندس ابراهیمی یک چادر دشمن را به آتش کشید و درگیری همچنان ادامه یافت. شب بود که همه روی زمین نشستیم و دعای کمیل خواندیم. بعد مهندس از ما سوال کرد: موقعی که امام حسین (ع) به شهادت رسید، لبانش خندان بود و قرآن می‌خواند؛ می‌دانید چرا؟ ما نتوانستیم به این سوال جواب دهیم. خودش جواب داد و گفت: برای این بود که شهادتش در راه اسلام بود. انشاءالله هر کدام از ما به شهادت رسیدیم، ذکرمان یاد حسین باشد و لبمان به قرائت قرآن مشغول باشد. او در همان شب مجروح شد. وقتی خواستیم برادران را صدا بزنیم او نگذاشت و گفت: بگذار کارشان را بکنند. سپس خودم او را به جاده رسانده و با یک ماشین ارتشی او را به بیمارستان سرپل ذهاب بردم. ولی معالجات سودی نداشت و فقط ۴۸ ساعت زنده بود. در این مدت نتوانستند چند قطره آب به لب او برسانند، چون خودش نمی‌پذیرفت و می‌گفت: باید مثل حسین (ع) با لب تشنه شهید شوم و همان طور که می‌خواست مثل ارباب بی‌کفنش حضرت امام حسین (ع) با لب تشنه و در حال ذکرگفتن به شهادت رسید.

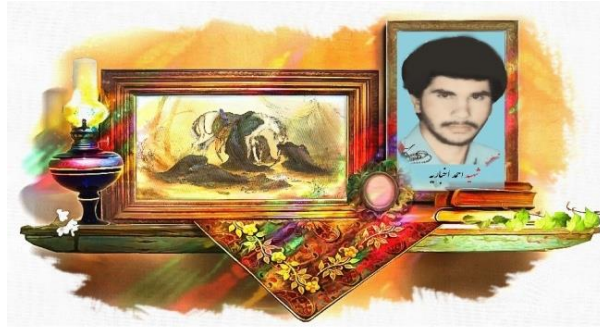
خوش اخلاقی او در دانشگاه موجب شد دانشجویان را مجذوب خود کند به طوری که اغلب دانشجویها را به سمت انقلاب کشاند و به گفته برادران سپاه یزد، در این مدت کم آنقدر ایشان موفقیت داشت که اکثر دانشجویهای کلاسش جذب سپاه شدند. در سپاه

^۱ همان.

هم خیلی پرتلاش و دقیق بود و بویژه در بیت‌المال خیلی حساس بود^۱.

^۱ راوی: عباس فتوحی، از هم‌زمان شهید (بهبودزاده، ۱۳۹۹).

شهید احمد اخباریه



نام پدر: مهدی	تاریخ تولد: ۱۳۴۰/۶/۳
محل تولد: یزد	تاریخ شهادت: ۱۳۶۱/۱۱/۲۱
محل شهادت: رقابیه	طول مدت حیات: ۲۱ سال
رشته: ساختمان	آرامگاه شهید: خلدبرین یزد

زندگی نامه

در کوچه پس کوچه‌های تنگ و باریک پایین شهر و در یکی از خانه‌های قدیمی و گلی با دیوارهای بلند و اتاق‌هایی که دود چراغ، سیاهش کرده بود، در یک خانواده مؤمن که همواره «کالفقر فخری» را زمزمه می‌کردند احمد به دنیا آمد و مانند فرزندان همه کشاورزان و کارگران زحمتکش زندگی را به آرامی و با حرارتی که ایمان در او ایجاد می‌کرد آغاز کرد. از همان اوان کودکی به جلسات قرآن و دعا راه پیدا کرد. در ۷ سالگی پا به دبستان ادب گذاشت و تا کلاس سوم راهنمایی در آنجا به تحصیل پرداخت. از سال ۱۳۵۲ در جلسات هفتگی قرآن و نهج‌البلاغه که توسط یکی از معلمین متعهد تشکیل می‌شد شرکت کرد و تا آن زمان که به جبهه رفت عضو ثابت آن جلسه بود. احمد اخباریه تحصیلات متوسطه را در دبیرستان امیرکبیر گذراند و در آنجا در فعال کردن انجمن‌های دینی (اسلامی) کوشش‌های بسیار کرد و در تیم فوتبال دبیرستان نیز عضویت داشت. با اوج گرفتن نهضت مبارزات اسلامی مردم ایران به رهبری امام خمینی (ره) او نیز همچون دیگر دوستان جان بر کف پا بر عرصه میدان جهاد و شهادت گذاشت.

با پیروزی انقلاب اسلامی در دفتر هماهنگی دانش‌آموزان و دانشجویان که توسط

دانشجویان مسلمان و متعهد بنا شده بود به فعالیت‌های فرهنگی پرداخت. در سال ۱۳۵۸ از دبیرستان دانش‌آموخته شد و پس از شرکت در کنکور سراسری در دانشکده فنی شهید صدوقی یزد (انستیتو تکنولوژی سابق) پذیرفته شد و در رشته ساختمان ادامه تحصیل داد. در سال ۱۳۵۹ با انقلاب فرهنگی و تعطیل شدن دانشگاه‌ها برای آنکه شوق عجیبی به آموختن علم و معرفت الهی داشت راهی قم شد تا در محضر علما و اساتید حوزه علمیه به تلمذ بنشیند ولی با شهادت برادرش محمدمهدی اخباریه در آذرماه همان سال از قم بازگشت و در صدا و سیمای مرکز یزد به فعالیت پرداخت و از همان ابتدا مسئولیت برنامه دانش‌آموزی را بر عهده گرفت.

احمد اوقات فراغت خود را به تحصیل علوم عربی و معارف اخلاقی پرداخت و از هر فرصتی برای مطالعه متون اصیل اسلامی استفاده می‌کرد. در سال ۱۳۶۱ شوق شتافتن به جبهه‌ها همه وجودش را فراگرفت و در مرداد ماه آن سال به مدت چند روزی به جبهه‌ها رفت. در مهر ماه پس از آموزش نظامی تکمیلی برای شرکت در عملیات پیروزمندانه محرم دوباره به جبهه رفت. پس از بازگشت، مسئولیت واحد اطلاعات و اخبار صدا و سیما به او پیشنهاد می‌شود ولی به علت شوق بیش از حد برای جهاد فی سبیل‌الله نمی‌پذیرد و در ۲۵ دی ماه برای سومین بار عازم جبهه‌ها می‌شود و این مهاجر عاشق در نهمین روز دهه فجر یعنی ۲۱ بهمن ۱۳۶۱ در عملیات والفجر مقدماتی ایمان خود را در بوته امتحان گذارد و به دیار عشق و دیدار معبودش شتافت.



شهید احمد اخباریه، آخرین وداع قبل از والفجر مقدماتی در کنار آیت‌الله ناصری امام جمعه فعلی یزد و نماینده سابق حضرت امام خمینی (ره) در سپاه یزد

یک مصاحبه خواندنی

شنبه سوم مرداد ماه ۱۳۶۱، حدود ۶ ماه قبل از شهادت، مصاحبه‌ای با احمد اخباریه که خود از کارکنان خوب صدا و سیما مرکز یزد بود صورت گرفت که جالب توجه است.

آقای اخباریه در مورد کارتان در صدا و سیما توضیح بدهید.

بسم الله الرحمن الرحيم. من نزدیک به یکسال و نیم بلکه بیشتر است که در برنامه دانش‌آموز از همان ابتدا مسئولیت برنامه را به عهده داشته و دارم و در تهیه و نوشتن برنامه با خواهران و برادران دیگر همکاری دارم.

دو سال از جنگ می‌گذرد، شما با توجه به مسئولیتی که در صدا و سیما دارید تصمیم گرفته‌اید که به جبهه بروید؛ دلیلش چیست؟

تصمیمی که گرفته‌ام به چند دلیل بود؛ یکی اینکه کاری که بیش از یکسال و نیم برعهده دارم کاریست که موافق و مطابق ذوق و استعداد من نبوده و آن را بر اساس ضرورت انتخاب کرده‌ام؛ یعنی بعد از شهادت اخویم که مسئولیت این برنامه را داشت، برای اینکه سنگرش خالی نماند و نیز برای حفظ ارتباط با دانش‌آموزان، این آینده‌سازان فردای جامعه، من با وسع کمی که داشتم کجدار و مریض گامی را برداشتم و بار این مسئولیت را به دوش کشیدم تا امروز که بحمدالله استقامت کرده‌ام و اینک تصمیم گرفتم که از خدمت شما همکاران گرامی و صمیمی و مهربان و خدائی مرخص شوم.

دوم اینکه که من در این موقعیت با توجه به سفارش‌هایی که امام کردند، حس کردم که یک مقدار خود را بازی می‌دهیم، به این بهانه مسئولیتی که بر عهده‌امان هست و مثلاً عده‌ای را داریم راهنمایی می‌کنیم. در هر صورت خودمان را به این بهانه از میدان کنار می‌کشیم در حالی که فرزندان اسلام مرتب به جبهه اعزام می‌شوند و شهید می‌شوند.

دلیل سوم حس کردم حقیقتاً این محیط دیگر نیست و در بیداری و آگاهی و خودسازی انسان اثرات خوب دارد. یک دفعه هم قبلاً حدود پانزده روز به جبهه رفتم و اگر چه کاری نکردم و برگشتم ولی همان حال و هوای جبهه که به مشامم خورد حس کردم که آنجا محیط دیگر نیست و انسان با واقعیت‌هایی سروکار دارد که جداً لازم است به این اماکن رفت و واقعیت‌های آنجا را لمس کرد. حالا با این امید آنجا می‌روم که انشاءالله امر امام را خوب اطاعت کرده باشم، چرا که خیال می‌کنم در اینجا خودم را

بازی می‌دهم، حالا برای اینکه پشت پا به این خیالم بزنم می‌خواهم به جبهه بروم. از جهات کار و مسئولیت شغلی هم می‌بینم کسانی که قبل از من رفته‌اند، کارشان بر زمین نمانده است. حالا ما که خیلی خیلی کوچک هستیم و قابلی نداریم. آن‌ها که رفتند بزرگ هستند و آیه‌ای از آیات الهی حساب می‌شوند خدا درباره‌اشان چنین می‌فرماید: «مَا نَنْسَخُ مِنْ آيَةٍ أَوْ نُنسِهَا نَأْتِ بِخَيْرٍ مِنْهَا أَوْ مِثْلَهَا»^۱. هیچ آیه‌ای را نسخ نمی‌کنیم یا به فراموشی نمی‌سپاریم مگر اینکه بهتر از آن را یا مثلش را می‌آوریم. در هر صورت من هم به این امید که خوشبختانه بعضی از برادران هستند که مسئولیت برنامه را به عهده بگیرند و زحمت بکشند و این راه را ادامه دهند، تصمیم گرفتم که به آموزش بروم و بعد هم انشاءالله به جبهه اعزام بشوم.

در درون شما چه تحولی ایجاد شده که می‌خواهید به جبهه بروید؟

والله تحولی در خود حس نمی‌کنم؛ چیزی که حس می‌کنم آن است که وضع درونیم کاملاً خراب است. وقتی آدم روی کار و کردار و اعمالش مرور می‌کند، مشکل است بپذیرد که تحولی در او ایجاد شده است. به خصوص که من و امثال من در شرایط و موقعیتی بوده‌ایم که پیوسته سر و کارمان با هوای نفس و شیطان لعین بوده و شیطان هر لحظه منتظر فرصتی است که بر ما غالب شود. البته تا حدودی مراقب خود بوده و در اندیشه اصلاح خودمان بوده‌ایم؛ ولی با این همه حال در این محیط مساعد برای هوای نفس و آماده برای گسترش حاکمیت هوای نفس، محال است فردی مثل من از زیر یوغ شیطان و هوای نفس بیرون برود. به هر حال تحولی چشمگیر در خود احساس نکرده‌ام و عاملی که باعث شود به سوی جبهه پرکشم و از این محیط خود را بیرون افکنم، دید علمی و زمینه فکری اینجانب نسبت به جبهه است. ضمناً من این اصل را قبول دارم که انسان باید شرایطش فراهم باشد تا اعزام به جبهه بشود، حال و هوایی دیگر در او پدید آید و به قول شما تحولی در او به وجود بیاید و اعزام بشود. به هر حال من این تحول را در درونم حس نکرده‌ام؛ منتها همان برخورد علمی و موضع فکری من نسبت به جبهه باعث شده که دل به دریا بزنم و بروم و الان که این سخن را می‌گویم بخاطر شیوه‌های خاص و برنامه‌هایی که در گذشته زندگییم داشته‌ام امیدی به درک فیض شهادت ندارم و خود را لایق این سعادت نمی‌بینم و ایجاد تحول بعدی را در خودم مشکل می‌بینم. امید به خدا؛ حالا دیگر توکل به خدا می‌کنم.

^۱ قرآن کریم، سوره بقره، آیه ۱۰۶.

آقای اخباریه گفتید که خودم را از این محیط بیرون افکنم؛ مقصودتان از این جمله چیست؟

والله قصدم تحقیر این کار نیست خصوصا سفارش‌هایی که شخصیت‌ها از جمله شهید آیت‌الله صدوقی و حضرت آیت‌الله خاتمی کرده‌اند. این برمی‌گردد به ضعف نفس خودم؛ من در شرایطی قرار گرفته‌ام که حس می‌کنم که به تکان خوردنی و به قول شما به تحولی سخت نیازمندم. بعضی وقت‌ها حجاب‌هایی اطراف آدم را می‌گیرد که باید به وسیله معنویت برداشته شود و من جبهه را چنین محیطی یافتم و امیدوارم با رفتنم به جبهه این حجاب‌ها از قلبم برداشته شود، البته اگر خود را بازی نداده باشم، می‌خواهم اگر خدا توفیقم داد به شهادت نائل شوم.

آقای اخباریه، در آستانه اعزام به جبهه هستید اگر احیانا شهید شدید، پیامتان چیست؟

والله من محال می‌دانم به این افتخار بزرگ نائل شوم و با توجه به این حجاب‌های سنگین که تمام وجودم را احاطه کرده است خود را لایق نمی‌بینم و این سخن را نه به بذل بلکه به جد می‌گویم. بنابراین پیام شهیدان و پیام برادر شهیدم را می‌گویم. در هر حال چه با همه بی‌لیاقتیم به شهادت برسم و چه زنده بازگردم پیام همان آیه آسمانی قرآن درباره شهیدان است که می‌فرماید: «وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يَرْزُقُونَ^۱» و بعد می‌فرماید: «فَرِحِينَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَيَسْتَبْشِرُونَ بِالَّذِينَ لَمْ يَلْحَقُوا بِهِمْ مِنْ خَلْفِهِمْ أَلَّا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ^۲».

«آنان را که در راه خدا جان و خون دادند مانند مرده مپندارید چراکه آنان زندگان راستین و جاودانه‌ای هستند که همواره در جوار خدایند و از خوان رحمت‌های خاصه او روزی می‌خورند و از درجات بلند و مقامات عالی که خدا از فضل خود به آنان داده، خوشحال و در سرور غوطه‌ورند و به آنان که رهسپار راه آنانند و هنوز به آنان نپیوسته‌اند شادی کنان مزده دهند که دیگر هیچ‌گونه ترسی ندارند و هرگز هیچ اندوهی دلشان را نمی‌آزارد.» طرف پیام شهیدان همان عاشقان راه آنان و رهسپاران جبهه و جهادند که از پی آنان می‌روند. شهیدان آنان را ندا می‌دهند که اینجا اندوه و ترسی نیست. اینجا مقام قرب خداست، اینجا درجات بلند و پاداشی تصورنشدنی و فضل بی

^۱ قرآن کریم، سوره آل عمران، آیه ۱۶۹.

^۲ قرآن کریم، سوره آل عمران، آیه ۱۷۰.

کران خداست.

کسی شایسته این پیام است که اهل ترس و حزن درونی نباشد همانطور که شهیدان در زندگی این دنیا نیز شاد و آرام بوده و ترس و غمی نداشته‌اند. کسی که در این دنیا ترسی از فداکاری نداشته و غمی از زوال دنیا و مادیات احساس نمی‌کند و اسیر دنیا نیست، در آخرت نیز ترس و غمی ندارد. پس راهیان کوی شهیدان باید از اسارت آرزوها و بند علایق و گرفتاری‌ها خود را رها سازند. به قول مفسر بزرگ اسلام علامه طباطبائی، ترس انسان به خاطر مصیبت‌ها و گرفتاری‌هایی است که برانسان فرود می‌آید و حزن آدمی بخاطر عشق‌ورزیدن به آرزوها و دست نیافتن به آنهاست. آن کس که از این صفات زشت و پست ضدخدائی خود را تزکیه کند و از خوش‌آمد این و آن و جلب رضایت مخلوق چشم پوشد و تنها در بند رضای خالق باشد، به تجملات زندگی دل نبندد و اسیر آمال و امیال خود نباشد، می‌تواند ادامه‌دهنده راه شهدا باشد. یعنی باید بطور کامل به دنیا پشت کرده، به‌گونه‌ای که در اسارت دنیا قرار نگیرد و از آن طرف زمینه‌ای در او بوجود بیاید که پیام شهیدان را خوب دریافت کند. وقتی یک سخنران می‌خواهد سخنرانی کند یا یک معلم می‌خواهد درسش را بگوید اگر در مستمع و متعلم زمینه‌ای مناسب باشد، راحت‌تر می‌تواند آن درس را دریافت کند. حالا ادامه‌دهنده راه شهید هم همین‌طور است؛ آدم تا در وجود خودش زمینه‌ای نداشته باشد و اندکی از حالاتی که شهید داشته در او بوجود نیاید، قدرت پیام‌گیری از شهید نخواهد داشت؛ حتماً لازم است یک مقدار زمینه‌ای در آدم بوجود بیاید که اولین مرحله‌اش پشت پا زدن به دنیا است.

شما معلمی برای دانش‌آموزان بودید، بعنوان معلمی که به سفری می‌رود و شاید برنگردد، با دانش‌آموزان چه صحبتی دارید؟

حرفی که برای دانش‌آموزان داشتم در ضمن برنامه‌ها گفتم. اما بنظر می‌رسد که دانش‌آموزان عزیز همان حرف‌های گفته‌شده را که باز هم مطرح و تکرار خواهد شد، همان‌ها را مقداری عمیق‌تر بررسی کنند. اگر مسئله تقوی مطرح می‌شود، توجه بیشتری به آن بشود. فقط همین کلمه ظاهری تقوی نباشد؛ وقتی می‌گویند تبعیت از امام واجب است این سخن را عمیقاً مورد تامل و اندیشه قرار دهیم. وقتی می‌گوئیم که ولایت فقیه بر نفس و مال ما حاکمیت دارد دیگر درست خود را در اختیار او قرار بدهیم؛ ولایت فقیهی که حاکمیتش منطبق بر حاکمیت خداست، پس دیگر از نظر

ولایت پایمان لنگ نماند. عواملی که در پیروزی انقلاب موثر بوده و برای آینده‌اش سرنوشت‌ساز است، یکی ایمان است که به عنوان تقوی مطرح شد و دیگری پذیرفتن سرپرستی و ولایت امام است.

یک مقدار با اخلاق اسلامی آشنا بشویم و متوجه باشیم که ملاک و ارزش اعمال انسان در اسلام نیت خالص است. پیوسته نظرمان این نباشد که کمیت کارمان بالا رود بدون توجه به کیفیت کار؛ اگر ما یک گام برداشتیم این گام را با اخلاص برداریم، برای خدا برداریم. بنا به فرمایش معصومین (ع) «من أخلص لله أربعين صباحا ظهرت له ينابيع الحكمة من قلبه إلى لسانه.» اگر گامی از روی اخلاص برداشته شد یک زمینه‌ای در انسان بوجود می‌آید و چشمه‌های حکمت از قلب بر زبان وی جاری می‌شود... دیگر حرف، کار و کردار و حرکات و سکنات انسان همه خدائی می‌شود و انسان با تقوی می‌شود.

سومین عامل پیروزی وحدت است. ملاک وحدت را حبل‌الله بدانیم؛ ما با کسانی که در زیر سایه حبل‌الله هستند و چنگ بر ریسمان خدائی زده‌اند وحدت داشته باشیم. مدارس و بخصوص دانش آموزان و بالآخر انجمن اسلامی که ضامن حاکمیت قوانین جمهوری اسلامی و اسلام است توجه کنند که محور وحدتشان حبل‌الله باشد؛ دیگر دلشان برای فلان دانش‌آموز چپی و راستی و منافق و توده‌ای و غیره نسوزد.

به نظر شما راه دل‌کندن از تعلقات دنیایی چیست؟

والله حرفی که شما می‌زنید حرفی است که باید برای آدم‌های خوب بزنید؛ آدم‌هایی که امید به شهادت دارند آن‌ها کسانی هستند که در این راه پشت پا بر تعلقات دنیایی زده‌اند و از این قید و بندهای مادی زندگی رها شده‌اند. من به خود امید ندارم و خاطر جمع هستم که هنوز آن علایق و تعلقات به زندگی از دلم کنده نشده؛ امیدوارم که انشاءالله در جبهه چنین سعادت‌ی برایم پیش آید، ولی چیزی که به آن علما نه تجربتا و عملا برخورد کرده‌ام همان است که در کتاب‌ها هم نوشته شده: «حاسبوا أنفسكم قبل أن تحاسبوا» از نفس خود حساب بکشید، قبل از اینکه به حساب کشیده شوید.

خوب، این‌ها را اگر آدم رعایت کند یک مقدار در مسائل اخلاقی سیر کند و بداند زندگی‌ش صبح تا شب چطور می‌شود. آیا به کیفیت آن عملی که انجام می‌دهد توجه دارد، آیا آن عمل نزد خدا پذیرفته است، آیا این می‌تواند ملاکی صحیح باشد که زندگی‌ش را به همین نحو ادامه دهد. اگر چنین باشد می‌تواند امیدوی به سعادت و وارستگی از علایق دنیوی داشته باشد ولی اگر به کیفیت کار توجه نداشته و به مسائل

اخلاقی آشنا نباشد باید بداند که نه تنها اعمال او مقطعی بوده بلکه اکثر اعمالش ربا و دروغ و شرک است. شاید انسان خودش هم متوجه نباشد از بس غرق در فسادهای اخلاقی و گناه‌های خفی می‌شود. ولی اگر یک مقدار آدم به خودش بازگشت کند و بنا بر قول مدرسین اخلاق که می‌گویند متوجه کارش باشد، در او زمینه‌ای ایجاد می‌شود که مقدمه و آغاز موفقیت‌ها و جلب رضایت خداوند است.

آقای اخباریه چه پیامی به دوستان و آشنایان دارید؟

والله پیامی که من دارم همان پیام شهیدان است که گفته شد و من هم اینجا بازگو کردم و به عنوان یک تذکر که در قرآن هم است که « وَ ذَكَرْ فَإِنَّ الذِّكْرَ يَنْفَعُ الْمُؤْمِنِينَ^۱ » سخنی می‌گویم که شاید نفع برساند هم برای خودمان و هم برای دیگران. بعضی چیزها هست که در زندگی برای آدم، به طور ناخودآگاه علاقه می‌شود؛ شاید هم متوجه نباشد ولی باعث سقوط و گمراهی او می‌شود. بقول معروف یک عینک خاصی به چشمش می‌خورد که تمام پدیده‌ها را از پشت آن عینک می‌بیند و هرچیز را به رنگ آن عینک می‌بیند. حالا اگر این عینک را بردارد، یک مقدار این غبارها زدوده می‌شود. مقصودم این هست که بیشتر در واقعیات سیر بکند؛ مثلاً شهیدی می‌آورند یا دسته‌ای به جبهه اعزام می‌شوند، متاسفانه می‌بینیم که مردم تا حدودی کم به تشییع و یا بدرقه می‌آیند. البته کسی که به جبهه می‌رود یا شهید می‌شود هدفش این نیست که مردم احیاناً به بدرقه‌اش یا استقبالش بیایند. ولی این تشییع‌ها و بدرقه‌ها برای خود مردم تجدید روحیه بوده و باعث تقویت روحیه می‌گردد و اگر مردم در این مراسم‌ها که نمود حرکت سریع انقلاب است شرکت نکنند کم‌کم آن حالات انقلابی و آن اهداف اصیل اسلامی یادشان می‌رود؛ ولی وقتی در تشییع جنازه شهیدی شرکت کردند حتی اگر هیچ فکری هم نکنند ناخودآگاه روی زمینه فکریشان اثر می‌گذارد که این بنده خدا زندگی داشته، زن و بچه‌ای داشته؟ در هر صورت پا زیر بعضی علایق زده و به جبهه رفته و به فیض شهادت رسیده است. با این اندیشه، زندگی یک مقدار برایش سبک‌تر می‌شود. این کبکبه و دبدبه‌هایی که انسان برای خودش درست کرده، این فلسفه‌های کاذبی که برای زندگی‌اش چیده، درهم می‌ریزد. دیگر سعی می‌کند یک مقدار زندگی را سبک‌تر بگیرد و لازمه این کار این است که آدم در متن واقعیات اسلامی بیشتر حضور پیدا کند و آن هدف اصلیش که از ابتدای حرکتش و از ابتدای تظاهراتش در نظر گرفته

^۱ قرآن کریم، سوره ذاریات، آیه ۵۵.

بود فراموش نکند. امید است که شما برادران صدا و سیما هم که الان در اینجا مشغول انجام وظیفه هستید و زحمت می کشید خداوند روز به روز بر طاقتتان بیفزاید و شما را در ایده و هدف مقدسی که از ابتدای کار در نظر داشتید ثابت قدم نگه دارد.

انشاءالله آن انگیزه اولیه را فراموش نکنید و ضمن کار، عوامل جنبی که انسان را از راه خدا و از هدف‌های اصلی باز می‌دارد مثل تشویق و تهدید، بر نحوه کار شما اثر نگذارد و همه رنج‌ها و تلاش‌ها را به حساب خدا بگذارید. اگر تشویق می‌شوید، اگر تهدید می‌شوید، بلافاصله به شرع و به مذهب رجوع ندهید و به کسانی که سر و کارشان با مذهب است مراجعه نموده سؤال کنید که کارتان صحیح بوده است یا نه؟ در کاری که شما انتخاب کرده‌اید، هم باید جاذبه هم دافعه باشد؛ اگر یکی از این دو باشد یعنی همه از شما خوششان بیاید، این کار بیهوده است و از آن طرفش هم اگر همه از شما بد می‌گویند آن هم بد است. ملاک کار شما باید رعایت مسائل شرعی باشد و باید با کسانی که دست‌اندرکار دین و مسائل شرعی هستند ارتباط داشته باشید. انشاءالله موفق و مؤید باشید و در این سنگر حساسی که هنوز هم برای مردم و حتی اکثر مسئولین ناشناخته مانده است بیشتر زحمت بکشید تا کم‌کم انشاءالله با فعالیت بیشتر و شناساندن بیشتر شما، توجه بیشتری به صدا و سیما بشود. والسلام علیکم و رحمه الله و برکاته.

وصیت‌نامه

بسم الله الرحمن الرحيم. «اللَّهُمَّ ارْزُقْنِي شَفَاعَةَ الْحُسَيْنِ يَوْمَ الْوُرُودِ وَ تَبِّتْ لِي قَدَمَ صِدْقِي عِنْدَكَ مَعَ الْحُسَيْنِ وَ أَصْحَابِ الْحُسَيْنِ الَّذِينَ بَدَلُوا مَهَجَهُمْ دُونَ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَام.»

«خدایا شفاعت امام حسین (ع) را در روز قیامت نصیبم فرما و گام‌های حقیقت‌جویی مرا در درگاهت به همراهی حسین و یاران حسین استوار ساز، یارانی که خون خود را در راه او نثار کردند.»

شهادت می‌دهم به یگانگی خدا و رسالت حضرت محمد (ص) و ولایت ائمه اطهار و استمراردهنده رسالت انبیاء و مجری احکام خدا در جمهوری اسلامی.

باید وصیت کرد و به تکلیف عمل نمود اما چه دارد بگوید مذنبی که به گناه خویش اعتراف دارد؟ چه دارد بگوید گم‌گشته دردمندی که درمانش در درونش بود و برای درمان داروهای دردآفرین مصرف می‌نمود؟ چه دارد تا برای همراهانش بگوید محجوبی که تاریکی را مأمّن و ملجأ و نفس تاریک‌ساز را مزین خویش می‌ساخت؟ چه

دارد بگوید ناتوان و بیچاره‌ای که یورش جهلش بود و باورش، توانایی و بی‌نیازی. باید وصیت کرد و به راه خواند ولی مگر می‌شود سیاهی از روشنی بگوید؟ مگر دل سیاه از راه روشن آگاهست تا برای همدلانش از حق بگوید و به حقیقت بخواند؟ نه. تا صفحه دل نور را به خاطر کدر بودن نگیرد منعکس نمی‌تواند بسازد ولی شاید بتواند سیاهییش را نمایان‌تر کند.

می‌خواهم چنین کنم؛ می‌خواهم اکنون که اندک نوری را از منبع نور (جبهه و جهاد) گرفته‌ام به کارنامه سیاه حاصل از دل بی‌حضورم نظر بدوزم و بر کاغذ مسطور سازم.

گفتم نه تا به حق بخوانم که نشناخته‌ام! بلکه غیر حق تا شاید به خیر راهنمایی شوند و از رهگذر «الدال علی الخیر کفا علیه من مذنب» مایه خیری همراه با دعای خیر برای جبران مافات کسب نمایم.

عزیزان! زندگی زیباست آن‌گاه که کشت‌گاه آخرت باشد. این را علم حقیقت‌بین می‌شناسد اما جهل حقیقت‌گش شب‌هش را می‌نگارد و زخارف را بر گردن آن می‌آویزد تا از آن دنیایی سازد و پیوسته در جلو چشمان نیرنگ فریب بازد. مرگ را تا آن‌جا که ممکن است دیدگان را از آن محجوب می‌سازد و آن‌گاه که نمونه‌ای را دید و به خاطرش گذراند به دنبال آن تصویر عفریت نابودسازی که موجودات را می‌بلعد و در کام هولناک خونینش فرو می‌برد بر صفحه ذهن نقش می‌سازد.

عقل را که عقلی نیست تا قضاوت کند بلکه نفس حکمران است. دل را که دلی نیست تا به فطرت بخواند بلکه سنگ است که سختی اقتضای طبیعتش هست.

زندگی زیباست؛ دل سلیم با آن آشناست دلی که جایگاه‌ها را خوب به یاد دارد و دین خویش را که حضور بر درگاه حق است نیک ادا می‌کند.

اما دل سنگی کجا و حکمت ثبت حضور خدا؟

سنگ که نقش حقیقت نمی‌پذیرد تا ثبت کند! سنگ قساوت دارد و قساوت حاصل گناهان است. قساوت ثمره بی‌توجهی و جهل و گناه است و خود زمینه معاصی دیگر؛ شک و ریا و دورویی و دورنگی برای بطلان اعمال و بلکه انحطاط انسان کافیست.

گلستان مطبوع توحید را گورستان مخروب شرک می‌سازد و ولایت باغبانی گلزار حیات و تکامل را نابود ساختن و به گور سپردن زندگی و آزادی می‌انگارد که وقتی مهم‌ترین عوامل حیات و بقا و زیبایی زندگی نفی شود و قلاده عبودیت الله از گردن

بیرون آورده شود و امر از خدا به خود واگذار شود دیگر این انسان ظلوم و جهول را چه سپری خواهد بود و چه هدفی را پی خواهد گرفت؟

خوب واضح است که مصداق «خَيْرَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ» خواهد بود و خشم خدای را سبب خواهد شد تا آن که به پیامبرش می‌گوید: «فَدَرَّهُمْ يُخْضُوا وَيَلْعَبُوا حَتَّى يَلْأُقُوا يَوْمَهُمُ الَّذِي يُوْعَدُونَ.» بگذارشان تا در خود باشند و سرگرم بمانند تا روزی که در پیشگاه خدا حاضر شوند و آن روز را بدیشان وعده داده شده است.

چه بگویند یک چنین بشری؟ و چه می‌تواند و شایسته و بایسته است که بگوید جز اقرار به محجوب بودن قلب و نفس معیوب و عقلی که مغلوب هوای نفس گشته است و طاعت کم و معصیت بسیار؟ چه چیز بهتر است که بگوید از اقرار به گناهان؟ حال این بشر، زیبایی حقیقی زندگی را به بهای زخارف پست زندگی کاذب که این‌ها نتایجش بود فروخته است و مصیبت‌ها را دفع می‌کند دست نیاز دراز کرده است و راه چاره می‌جوید.

اندک نوری که در محیط جبهه به دلش تابیده است و متوجه عمق و وسعت سیاهی دل خویش گشته است تنها راهی را که پیش پای خود می‌بیند توسل به ائمه اطهار -علیه‌السلام- و استغفار و طلب آمرزش از خداوند و طلب بخشش از شما که حق‌الناس بر گردنش دارید هست که به رحمت حق امید دارد.

پدر و مادر و همه پدران و مادران! برادران و همه برادرانم و خواهرم و همه خواهران! شما نیز به سهم خود برای این فرزندان و برادرتان از الله آمرزش را بخواهید و مسیر و نتایج طی طریقش را که بیان کرد بشناسید و اندیشه کنید و از تذکر لسانیش بهره مثبت بگیرید.

عزیزان! زندگی زیباست وقتی که گناهی نباشد و وقتی دل بر درگاه حق حضور داشته باشد، وقتی کارها به او واگذار شود و باور به مصلحتش باشد؛ وقتی زخارف پست مادی و غلقه آن جایگزین عوامل حقیقت حیات نگردد و وقتی زینت حیات، آویختن قلاده عبودیت بر گردن خم نگردیده در برابر شیاطین درون و برون نباشد!

و بالاخره زندگی زیباست وقتی که الله در آن باشد و به او اتکال شود که «مَنْ يَتَّوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ»^۱ کسی که توکل به خدا بکند پس او برایش کافی است و نیز

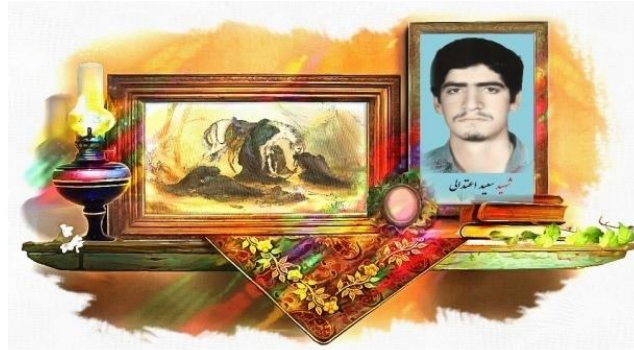
^۱ قرآن کریم، سوره طلاق، آیه ۳.

«وَأَوْزُرْنَا وَإِنْ كُلُّ ذَلِكَ لَمَّا مَتَاعُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةُ عِنْدَ رَبِّكَ لِلْمُتَّقِينَ»^۱ و این گونه ارزش‌ها و زیورها و زخارف، همه بهره دنیا و دنیاطلبان است و آخرت که نزد پروردگار توست از آن پرهیزکاران.

حال اگر به این فوز عظمی (اگر چه تا هم‌اکنون که این وصیت‌نامه را می‌نویسم لایق نمی‌دانم و بعید می‌شمارم) نائل شدم چند نکته را لازم به نوشتن می‌دانم. اول آن که امیدوارم برای پدر و مادر و خواهر و برادرانم آن چنان دنیا آسان و ارزان باشد که مالک مستقل و صاحب اختیار هر نعمت و دارایی را خدا بدانند تا بابت پس گرفته شدن آن اندوهی نباشد و نیز هر سختی و مصیبتی را که لازمه طبیعی فروشندگان دنیاست تحمل [نموده] و بلکه راضی [باشند] به مصلحت او و به طریق اولی خوشحال از موفقیت پس دادن امانت به صاحب اصلی از مسیر صحیح. دوم آن که مقدار پول و کتابی که هست خود هرگونه صلاح می‌دانید عمل کنید منتها اگر مقداری از هر کدام را به جبهه اختصاص دهید مناسب است. سوم موارد مشترکی را که در این وصیت‌نامه و وصیت‌نامه قبلی که به احتمال زیاد در تعاون سپاه یا بسیج هست و قبل از عملیات محرم نوشته‌ام از این استفاده شود. اللهم اجعل مماتی ممت محمد و آل محمد. فرزند و برادر شما و امانت خدا در دست شما. احمد اخباریه. ۶۱/۱۰/۳۰

^۱ قرآن کریم، سوره زخرف، آیه ۳۵.

شهید سعید اعتدالی شهنی



نام پدر: اسکندر
 تاریخ تولد: ۱۳۴۴/۲/۱۱
 محل تولد: مسجد سلیمان
 تاریخ شهادت: ۱۳۶۴/۱۱/۲۱
 محل شهادت: خرمشهر
 طول مدت حیات: ۲۱ سال
 دانشجوی رشته: ریخته‌گری
 آرامگاه شهید: مسجد سلیمان

زندگی‌نامه

تقویم سال ۱۳۴۴ را نشان می‌دهد، دو سالی بود که کلام امام خمینی (ره) طنین‌انداز شده بود و تازه در شهرها از رویش کلام او آگاهی می‌یافتند ولی هنوز هیچ کس از مرام امام خبری نداشت. ولی گل‌هایی که باید ۱۵ سال دیگر او را یاری کنند و دعوت او را لبیک بگویند در حال شکفتن بودند و یکی از آن‌ها سعید اعتدالی بود که در چهل و دومین روز سال ۴۴ شمسی در خانه اسکندر اعتدالی در شهر مسجدسلیمان پا به عرصه حیات گذاشت. سعید پس از دوره کودکی پای به مدرسه نهاد تا درس معرفت را بر درس‌های مهربانی مادر بیفزاید و با روشنی بیشتر راه را بییماید. او در این راه به کمال می‌اندیشید و به روزمرگی‌ها بسنده نکرد. ایشان دوران تحصیلات ابتدایی تا دیپلم فنی صنایع فلزی را در هنرستان فنی شریف در زادگاهش، سپری نمود و سپس در سال ۱۳۶۳ با موفقیت در کنکور ورودی دانشگاه‌ها در آموزشکده فنی شهید صدوقی یزد پذیرفته شد و از تاریخ ۶۳/۱۱/۱۶ در رشته ریخته‌گری مشغول به تحصیل گردید.



گواهینامه دوره کاردانی شهید سعید اعتدالی

وی که خود خوزستانی بود و به مناطق نبرد علیه دشمن متجاوز بعثی نزدیک بود بارها به جبهه‌ها اعزام و در مناطق عملیاتی حاضر شده بود و آخرین بار در ۲۰ آذر ۱۳۶۴ با جمعی از دانشجویان از یزد اعزام شد و پس از دو ماه حضور در منطقه با شرکت در عملیات پیروزمندانه والفجر ۸، در تاریخ ۶۴/۱۱/۲۲ آسمانی شد و به درجه رفیع شهادت نائل آمد.

وصیت‌نامه

بسم الله الرحمن الرحيم. « إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ هَاجَرُوا وَجَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أُولَئِكَ يَرْجُونَ رَحْمَتَ اللَّهِ ۗ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ »^۱ با عرض سلام خدمت مهدی موعود (عج) و نایب برحقش خمینی کبیر؛ این امید مستضعفان تمام جهان و با درود و سلام خدمت رزمندگان پرتوان اسلام که با رزم خود روز و شب را بر شرق و غرب تلخ کرده‌اند و با عرض سلام خدمت خانواده عزیز و گرامی از اینکه بدون اطلاع به جبهه آمدم، خیلی معذرت می‌خواهم و از مادرم که برای من خیلی زحمت کشیده و من فقط برای او ناراحتی و نگرانی و زحمت درست کرده‌ام خیلی معذرت می‌خواهم و امیدوارم که مرا حلال کند و با سلام خدمت دوستان و آشنایان اگر از این بنده ناچیز ناراحتی دیدید به بزرگی خودتان ببخشید.

اکنون که بنده حقیر در جبهه‌ام و شامل لطف و رحمت خداوندی شده‌ام، خدا را شاکر و سپاسگزارم و از خدا می‌خواهم که عمل بنده عاصی و گناهکارش را قبول

^۱ قرآن کریم، سوره بقره، آیه ۲۱۷.

بفرماید. هدف من از جبهه آمدن، عمل کردن به دستور رهبر پیامبرگونه امام خمینی (ره) و انجام دادن تکلیف شرعی می باشد و اگر در این راه توفیق شهادت نصیبم شد دلتنگ و ناراحت نباشید، زیرا یک روزی همه ما باید برویم و چه بهتر که این رفتنمان با هدف و از روی میل باشد و ما هم که از امام حسین (ع) و یاران با وفایش بهتر نیستیم و شما هم از زینب کبری (س) بالاتر نیستید، پس در شهادتم بی تابی نکنید و مانند حضرت زینب (س) صبر و شکیبایی کنید که خداوند پاداش دهنده خوبیاست.

از دنیا و زیباییهای آن دوری کنید و همیشه در ذهنتان باشد که زیر نظر خداوند [هستید] و همواره توسط خدا امتحان می شوید. مساجد را خالی نکنید و سعی کنید نمازهایتان را در مساجد به صورت جماعت بخوانید و نمازهای جمعه را با شکوه برگزار کنید زیرا ما هر چه داریم از همین مراسمها و جماعتها می باشد. آن عده ای که مسئولیتی دارند سعی کنند که کارهایشان را خوب انجام دهند و در کارها خدا را شاهد عملهایشان بدانند و اختلاف نظرهای کوچک و بی خود را کنار گذاشته و در خط امام حرکت کنند و با وحدت، دست به دست هم داده و مشکلات و موانع انقلاب را از بین ببرند و مسئله جنگ یادتان نرود و جبهه را گرم نگه دارید و از علما و روحانیت که در خط امام و انقلاب هستند حمایت و پشتیبانی کنید و با توطئه جدید استعمار یعنی بی خدایی و فساد مبارزه کنید. به امید پیروزی رزمندگان اسلام و متحد شدن تمام مسلمین در سراسر جهان. خدایا خدایا تا انقلاب مهدی (عج) خمینی را نگهدار. والسلام (التماس دعا)

شهید یدالله اکرانژاد



نام پدر: فیض‌الله
 تاریخ تولد: ۱۳۳۹/۲/۶
 محل تولد: رامسر مازندران
 تاریخ شهادت: ۱۳۶۵/۳/۱
 محل شهادت: جزیره مجنون
 طول مدت حیات: ۲۶ سال
 دانشجوی رشته: ساختمان
 آرامگاه شهید: گلزار شهدای گالش

زندگی‌نامه

سومین فرزند خانواده مشهدی فیض‌الله، کشاورز متدین مازندرانی، روز ششم اردیبهشت سال ۱۳۳۹ در روستای اکراسر رامسر متولد شد. نامش را یدالله نهادند که همیشه دست خدا با او باشد. یدالله در یک خانواده مذهبی پرورش یافت و با نماز، روزه، قرآن و اهل بیت علیهم السلام، بسیار انس داشت و قرآن را با صوت زیبایی قرائت می‌کرد. به نماز و روزه خیلی اهمیت می‌داد و می‌گفت: «دوستی انتخاب کنید که مورد قبول دین مان باشد.» همیشه در تعطیلات به زیارت امامزاده‌های محل می‌رفت. تا ششم قدیم را در مدرسه ابتدایی لیماک از توابع شهرستان رامسر خواند و اول راهنمایی را در مدرسه ششم بهمن روستای کتالم و دو سال هم در مدرسه کوروش تنکابن بود. سپس در سال ۱۳۵۹ از هنرستان فنی شهید مسلمی تنکابن در رشته ساختمان دیپلم گرفت. در مدتی که در تنکابن درس می‌خواند با برادرش در خانه اجاره‌ای بود و زندگی دور از خانواده را تجربه کرد. در ایام تابستان در کارخانه چای‌سازی تراسر کار می‌کرد تا هزینه تحصیلی سال بعد را تأمین کند. وی از اول ابتدایی تا پایان تحصیلات همیشه از شاگردان ممتاز بود.

او پس از گذراندن دوره نظام وظیفه در سال ۱۳۶۲ برای ادامه تحصیل با شرکت در کنکور سراسری در دوره کاردانی رشته کارهای عمومی ساختمان دانشکده فنی شهید صدوقی یزد پذیرفته شد و از بهمن ماه همان سال جهت ادامه تحصیل روانه یزد شد. در یزد همزمان با تحصیل با جهاد سازندگی و بسیج سپاه نیز همکاری می‌کرد. در سال ۱۳۶۵ از طرف یزد به جبهه اعزام شد و در قرارگاه مهندسی صراط‌المستقیم، تیپ مهندسی کوثر در آبادان و هورالهبویه جاده احداث می‌کردند که در تاریخ ۶۵/۳/۱ در حال بازگشت به قرارگاه مورد هدف گلوله توپ قرار گرفت و به شهادت رسید. پیکر مطهر شهید اکرانژاد در تاریخ ۶۵/۳/۱۲ بر دستان مردم وفادار و همیشه در صحنه، گلباران و در گلزار شهدای گالش محله آرمید.

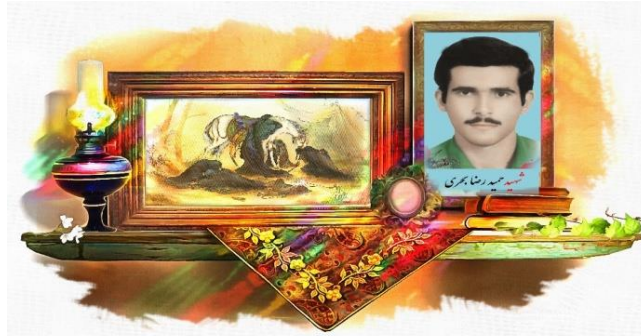
یدالله مایه آرامش خانواده بود

اعضای خانواده را سفارش به اطاعت از خدا می‌کرد. ایشان اهل مناجات بود همانطور که در سروده‌هایش هست نشانه عشق و معرفت ایشان به خداوند دیده می‌شود. علاقه خاصی به قرآن داشت و اوقات فراغت هم خیلی وقت‌ها به مطالعه قرآن می‌پرداخت. به نماز جمعه و جماعت پای‌بند بود و در آن شرکت می‌کرد و یکی از فریضه‌های وحدت و استحکام مسلمین می‌دانست. علاقه خاصی به اهل بیت - سلام الله علیها- داشت و حتی گاهی در رثای ایشان مرثیه می‌خواند. در مراسم‌های مربوط به اهل بیت از جمله مراسم‌های عاشورا و سینه‌زنی شرکت می‌کرد. یدالله کمتر حرف می‌زد و همیشه سربه زیر بود. اکثر اوقات لبخند بر لب داشت. همه خانواده به ایشان ارادت داشتند. یک بار که داشتیم صحبت می‌کردیم به من گفت: «ای عبدالله! مهندس شدن خیلی مهم نیست، آدم بودن مهم است.» وقتی وارد خانه می‌شد، برای پدر و مادر یک تسکین بود؛ یعنی یک آرامشی به خانواده می‌داد. به برادر و خواهر همیشه با آرامش و لبخند دلداری می‌داد. محبتش به همه اعضای خانواده یکسان بود. در مقابل مشکلات زندگی همه را به بردباری دعوت می‌کرد. زمانی که در جهاد سازندگی مشغول کار بود سعی می‌کرد اول دیگران غذا بخورند بعد خودش می‌خورد. با حجب و حیا رعایت ادب می‌کرد. یک روز بچه‌های کلاس از استاد گلایه می‌کردند. ایشان برگشت گفت: «آقا شما می‌دانید الآن چه می‌کنید؟ شما دارید گوشت برادر مرده را می‌خورید.» در زمان انقلاب سن زیادی نداشت و دانش‌آموز بود ولی در اکثر راهپیمایی‌ها شرکت می‌کرد. مردم را دعوت می‌کرد و حتی در خانه‌ای که در تنکابن مستأجر بودند صاحب خانه را به

طرفداری از انقلاب وا می‌داشت. در شهرتنگابن، در مراسم‌هایی که برای بیداری مردم و به طرفداری از انقلاب برپا می‌شد شرکت می‌کرد.^۱

^۱ راوی: عبدالله اکرانژاد، برادر شهید.

شهید حمیدرضا بحری بفرویی



نام پدر: حسن
تاریخ تولد: ۱۳۴۵/۲/۲
محل تولد: آبادان
تاریخ شهادت: ۱۳۶۷/۳/۲۳
محل شهادت: شلمچه
طول مدت حیات: ۲۲ سال
دانشجوی رشته: برق
آرامگاه شهید: بفروئیه میبد

زندگی نامه

حمیدرضا در تاریخ ۱۳۴۵/۲/۲ در شهر آبادان متولد شد، در کودکی قرآن را فراگرفت و دوره ابتدایی، راهنمایی، و هنرستان را در آبادان، قم و میبد پیمود و پس از آن به مدت یکسال در دانشسرای تربیت معلم اردکان تحصیل کرد. آنگاه به دانشکده فنی شهید صدوقی یزد راه یافت و در رشته برق ادامه تحصیل داد. وی در سنین نوجوانی که مصادف با دوران پیروزی انقلاب اسلامی بود در اغلب راهپیمایی ها شرکت می کرد و در پخش اعلامیه های مختلف و همکاری با نیروهای حزب الله نقش موثری داشت. شهید بحری جوانی خوش اخلاق، مومن، با اخلاص، سحرخیز و پیرو ولایت فقیه بود. عشق وافری به حضور در جبهه داشت و آخرین بار که قصد جبهه کرده بود در جواب مادر که او را به ماندن فرامی خواند گفت: «فرمان امام است و باید بی چون و چرا اطاعت کرد.» در دوران جنگ تحمیلی نیز چند نوبت به جبهه ها اعزام گردید و یک بار هم از ناحیه پا مجروح شد. سرانجام در تاریخ ۱۳۶۷/۳/۲۳ در عملیات بیت المقدس ۷ در منطقه شلمچه^۱ به شهادت رسید. پیکر پاکش با تلاش کمیته جستجوی مفقودین در

^۱ عملیات بیت المقدس ۷ در تاریخ ۱۳۶۷/۳/۲۳ در منطقه شلمچه انجام شد.

سال ۱۳۷۵، شناسایی و در گلزار شهدای بفروئیه میبد به خاک سپرده شد.

خاطرات^۱

لیاقت در شهادت

حمیدرضا در انجام وظایف دینی همت و اخلاص داشت و بسیار مسئولیت‌پذیر بود. هر روز قبل از اذان صبح بیدار می‌شد. اول وضو می‌گرفت و نماز می‌خواند. بعد از نماز مشغول درست کردن چای می‌شد و دوباره به سمت مسجد جامع حرکت می‌کرد. تقریباً هر روز این کار را انجام می‌داد. در مدرسه آبادان هم بود، به علت علاقه‌اش به مسائل مذهبی، در مراسم صبحگاهی جلوی صف قرآن می‌خواند. جنگ تحمیلی وقتی شروع شد، سه شبانه‌روز از سپاه آبادان بیرون نیامد و اخبار جنگ را به دقت دنبال می‌کرد. پسر در آنجا هر کاری که سخت‌تر بود، انجام می‌داد و قبول مسئولیت می‌کرد. بعد از اینکه از آبادان به بفروئیه آمدیم، حمیدرضا وقتی که برای دفعه سوم می‌خواست به جبهه برود، مادرش به او گفت: «پسر! تو چند بار به جبهه رفته‌ای. فکر نمی‌کنی که دیگر کافی باشی؟» و حمیدرضا گفت: «اگر ما جوانان به جبهه نرویم، پس چه کسی باید به جبهه برود. من باید بجنگم تا شماها در خانه راحت زندگی کنید. اگر من به جبهه بروم، پس جواب خون شهداء را چه کسی باید بدهد. خواهش می‌کنم شما رضایت بدهید که به جبهه بروم. قول می‌دهم اگر لیاقت شهیدشدن داشته باشم، انشاء الله در ورودی بهشت می‌ایستم تا شما را به بهشت ببرم^۲».

خواب شهید

شبی خواب دیدم که کنار رودخانه بزرگی ایستاده بودم و آن طرف رودخانه یک نفر با اشاره می‌گفت که به این سمت رودخانه بیایم. من که خیلی می‌ترسیدم که از آب بگذرم، درخواست آن مرد را قبول نکردم؛ اما سرانجام داخل آب رفتم و وقتی وسط آب رسیدم، یک فرد دیگری که خیلی چهره‌ای نورانی داشت، گفت که دستت را به من بده تا از میان آب عبورت بدهم؛ ولی من کمکش را قبول نکردم. ناگهان پسر در خواب با ناراحتی گفت: «مادر! این جد شما بود که می‌خواست به شما کمک کند، چرا دستت را

^۱ یادمان شهدای بفروئیه، (زرفتن، ۱۳۹۱).

^۲ راوی: پدر شهید.

به او ندادی؟ چند دقیقه بعد در حالی که جدم در خواب صدایم می‌زد، از خواب بیدار شدم. انشاء الله که خداوند او را شهید بر حق قرار دهد!^۱

زیر بمباران آبادان

ما در آغاز جنگ در آبادان بودیم که روزی تعداد زیادی میگ‌های جنگی عراق، آنجا را بمباران کردند. چندین نقطه شهر و پالایشگاه نفت در آتش می‌سوخت. صبح روز بعد من و برادر کوچکم علیرضا همراه با حمید به طرف مرکز شهر خاکسترگرفته، با موتورسیکلت در حرکت بودیم که بار دیگر هواپیماهای عراق شروع به بمباران کردند. من که خیلی ترسیده بودم، گریه‌کنان به حمید می‌گفتم: بیا برگردیم، من خیلی می‌ترسم؛ اما حمید تصمیم جدی داشت که خود را به مغازه پدر در مرکز شهر برساند. ما بر خلاف جهت فرار مردم به سمت مرکز شهر حرکت می‌کردیم تا اینکه بعد از مدت کوتاهی به یک مرکز نظامی رسیدیم. تیراندازی ضدهوایی‌ها لحظه‌ای آرام‌تر شد، دوباره به طرف مغازه پدر حرکت کردیم. حمید با توجه به سن کمش، شجاعانه با وجود انفجارهای مهیب و پرواز بی‌امان میگ‌های دشمن و شکسته شدن دیوار صوتی به سمت جلو حرکت می‌کرد. گاهی از شدت انفجار و ارتعاشات صوتی، در اتاق‌ها از چارچوب جدا می‌شد و روی زمین می‌افتاد و شیشه پنجره‌ها خرد و شکسته می‌شد. ما به هر ترتیبی که بود، از میان انفجارات مهیب خود را به پدر رساندیم.^۲

در آغوش مادر

حمید برای اولین بار می‌خواست به جبهه برود، یکی از دوستانش به نام علی‌رضا برزگر به مادرم می‌گوید که قرار است امروز بعد از ظهر با حمید به جبهه برویم. حمید بعد از تعطیل شدن مدرسه به خانه نیامد و دیر کرد. مادرم نگران شد و با کمک دایی در شهرستان اردکان به دنبالش گشتند که ناگهان او را در محل اعزام نیروی اردکان، داخل صف رزمندگان عازم سفر به جبهه دیدند. مادرم وقتی حمید را می‌بیند، با تعجب به او می‌گوید: «مادر جان! برای چه به اینجا آمده‌ای؟ اینجا هیچ کس کوچکتر از تو و علیرضا نیست، بیا برویم، مادر با اصرار زیاد از آن‌ها خواهش کرد که به خانه برگردند.» آن روز حمید به احترام حرف مادر به خانه برگشت؛ اما ده الی پانزده روز بعد،

^۱ راوی: خانم خدیجه موسوی بفرویی، مادر شهید.

^۲ راوی: دکتر جابر بحری، برادر شهید

یک روز به مادرم گفتم که امروز در هنرستان کارگاه داریم و ممکن است دیر به خانه بیایم. طبق معمول همیشه تا قبل از ساعت هفت شب از هنرستان برمی‌گشت ولی آن روز دیر کرد و مادر دوباره دلواپس شد و با نگرانی در کوچه‌ها به دنبالش می‌گشت. در بین راه به طور اتفاقی با مادر شاهپور حیدری برخورد می‌کند، مادر شاهپور می‌گوید: چرا اینجا توی سرما ایستاده‌ای؟ مادرم با دلشوره می‌گوید که ساعت از هفت شب گذشته و هنوز پسر من از مدرسه برنگشته است! مادر شاهپور می‌گوید که ناراحت نباش، پسر من با پسر پنهانی و بی‌خبر به جبهه رفته‌اند ولی هر جا که رفتند، در پناه خدا هستند. هیچ نگرانی به خود راه نده!

مادرم بعد از رفتن حمید به جبهه، هر روز آیت‌الکرسی می‌خواند و نذر زیاد می‌کرد تا اینکه بعد از ده روز از جبهه برگشت و از روی شیطنت، بدون صدا و زنگ، داخل خانه آمد و از پشت سر، چشمان مادر را گرفت. مادر دست روی دستش گذاشت و با لمس کردن آن فوراً فهمید که دستان پسرش حمید است. او را در آغوش گرفت و بوسید. مادرم هنوز بعد از گذشت چند سال از شهادت برادرم، می‌گوید که هیچ وقت شیرینی آن لحظه را فراموش نمی‌کنم.

او بعد از مدتی استراحت دوباره بنا به احساس وظیفه‌ای که در وجودش زیاده می‌کشید، برای دفاع از دین و میهن به جبهه رفت و پانزده روز بعد در ماه مبارک رمضان بدون اطلاع قبلی به خانه برگشت. در حالی که مادر کنار حوض روی حیاط نشسته بود و گریه می‌کرد، حمید از پشت دیوار، مادر را نگاه می‌کرد و می‌خندید. مادر تا او را دید، او را در آغوش کشید و بوسید. حمید وقتی دید که مادر زیاد گریه می‌کند، برای آرام کردنش گفت: «مامان جون جونی ...! دیگه به جبهه نمی‌رم. مادر! گریه نکن.» حمید پس از گرفتن دیپلم از هنرستان فنی شهید مطهری اردکان در آموزشکده فنی شهید صدوقی یزد رشته دبیری فنی برق قبول شد. در دوره دانشجویی بود که باز هم تصمیم گرفت که از طرف دانشگاه به جبهه برود. وقتی مادر فهمید که حمید کیف لباس و وسایلش را گوشه‌ای کنار حیاط گذاشته است تا دوباره به جبهه برود، گفت: «پسر من دیگه نمی‌گذارم به جبهه بروی. ما به اندازه خودمان در جنگ سختی کشیده‌ایم و تازه تو هم دو دفعه جبهه رفته‌ای، دیگه بس است.»

برادرم در لابلای صحبت‌های مادر مرتب به ساعتش نگاه می‌کرد و با خواهش می‌گفت: «مادر! ماشین حرکت کرد. نزدیک به چهار ساعت است که در خانه‌ام، تا دیر

نشده باید بروم. اجازه بده که به جبهه بروم. مطمئن باش که در آن دنیا از خداوند می‌خواهم که تو را شفاعت کند. مادر جان! اگر ما جوانان به جبهه‌ها نرویم، جواب خون شهدا را چه کسی می‌دهد؟» برادرم هنگام ظهر از خانه بیرون رفت و لباس رزمش را از بسیج تحویل گرفت. مادرم دیگر حرفی نزد و اعتراضی نکرد؛ گویا راضی به رضای خدا شده بود. وقتی که از خانه بیرون رفت به مادر گفت که من با دوستم علی‌رضا برزگر به جبهه می‌روم. قول می‌دهم که یک روز در میان یا تلفن یا تلگراف بزنم که تو ناراحت نباشی. او به جبهه رفت و طبق قول خودش عمل کرد؛ اما بعد از پانزده روز دیگر نه زنگ تلفنی به صدا درآمد و نه تلگرافی از او رسید. اما چندی بعد علی‌رضا از جبهه برگشت و مادر سراسیمه به خانه‌اشان رفت. علی‌رضا وقتی متوجه حضور مادرم در خانه‌اشان می‌شود از اتاق بیرون نمی‌آید تا مبادا، نگاهش به مادرم برخورد کند! مادر دوباره با آشفتگی بیشتر به خانه یکی دیگر از هم‌زمان برادرم می‌رود؛ اما در آنجا هم با برخورد قبلی مواجه می‌شود. البته پدرم در جریان مفقود شدن برادرم حمید بود؛ اما دلش تاب نداشت که این خبر را به مادرم بدهد. بعد از پنج روز که مادر از گرفتن اندک خبری درمانده شده بود، به بنیاد شهید می‌بید زنگ زد و شماره تلفن سپاه پاسداران اهواز را گرفت و زنگ زد تا خبری از پسرش بگیرد. پس از چند بار تماس از پشت خط به او می‌گویند: خانم محترم! چقدر زنگ می‌زنید؟ مگر ما به شوهرتان نگفته بودیم که حمیدرضا بحری مفقود شده است. با شنیدن این خبر امیدش نا امید می‌شود ولی هنوز در انتظار آمدن اوست.

هیچ کس کوچکترین خبری از او نداشت تا اینکه پس از هشت سال و هشت ماه مفقودی از سپاه یزد خبر دادند که چند نشانی از شهید پیدا شده است؛ یک پلاک و چند تکه استخوان و قسمتی از لباس رزمش. نشانه‌هایی از پیکر مطهرش که در تاریخ ۱۳۷۵/۱۱/۱۸ پس از هشت سال گمنامی به وطن بازگشت بر سر دستان مردم شهیدپرور می‌بید گلباران و در گلزار شهدای بفریته به خاک سپرده شد.^۱

وصیت‌نامه

بِسْمِ رَبِّ الشُّهَدَاءِ وَ الصِّدِّيقِينَ وَ بِسْمِ رَبِّ الْاَنْبِيَاءِ وَ الْمُرْسَلِينَ. با سلام و درود بیکران به امام زمان مهدی (عج) و نایب امام زمان خمینی بتشکن و سلام بی‌کران به شما مردم

^۱ همان

حزب‌الله که کارتان و کردارتان و اعمالتان برای رضای خداست و سلام و درود بر شهدای اسلام و سلام و درود بر خانواده‌های ایشان.

«رَبَّنَا اغْفِرْ لِي وَلِوَالِدَيَّ وَلِلْمُؤْمِنِينَ يَوْمَ يُنْفَخُ الْحِسَابُ»^۱ پروردگارا من و پدر و مادر و همه مومنان را روزی که حساب برپا می‌شود بیامرز «أَنْتَ وَلِيٌّ فِي الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ تَوَفَّنِي مُسْلِمًا وَ الْخَيْرِ بِالصَّالِحِينَ»^۲ پروردگارا تو سرپرست من در دنیا و آخرت هستی؛ مرا مسلمان بمیران و به صالحان ملحق نما. «رَبَّنَا أَفْرِغْ عَلَيْنَا صَبْرًا وَتَوَفَّنَا مُسْلِمِينَ»^۳ پروردگارا پیمان‌ه صبر و استقامت را تا آخر بر ما بریز و مرا مسلمان بمیران.

پدر و مادر عزیزم، وصیتی به آن صورت ندارم که برایتان بنویسم. فقط وصیتی که دارم این است اگر حرکتی، اعمالی از من سر زده که غیرممکن است سر نزده باشد، مرا به بزرگی خودتان ببخشید. همین طور شما برادران و خواهران عزیزم به هر حال زمانی آمدیم و زمانی خواهیم رفت و در بین این آمدن و رفتن، کارهایی را انجام دادیم که شاید خداوند و بندگان او راضی نباشند. فقط سفارشی که به شماها دارم این است که کارهایتان برای رضای خدا باشد فقط و فقط نه برای زندگی مادی که دو سه روزی بیشتر نیست.

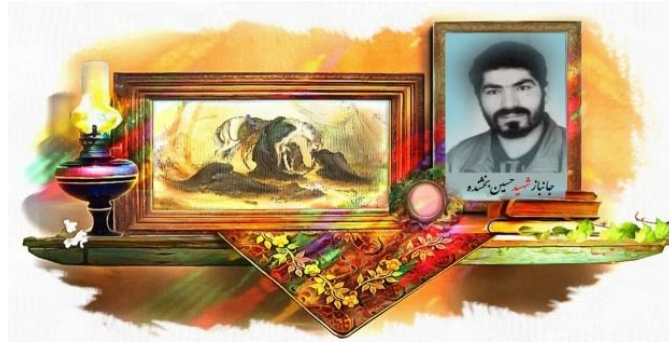
سفارشی به تو ای خواهر! حجاب تو مایه زینت توست و به تو ای برادر! نماز و ایمان و جهاد تو باعث رشد معنوی توست و به طور کلی نمازهایتان را به نحو احسن برپا دارید که باعث صداقت و راستی و پاکدامنی شماها می‌شود. پس نمازهایتان و روزه‌هایتان و جهادتان و اطاعت از امام زمان و نایب امامتان را مواظب باشید. خداحافظ، به امید روزی که کارها برای رضای خدا و حرکت برای او باشد و به امید آن روزی که دل‌ها بیاد خدا و بیاد حسین علیه السلام- بوده و بیاد چیز دیگری نباشد.

^۱ قرآن کریم، سوره ابراهیم، آیه ۴۱.

^۲ قرآن کریم، سوره یوسف، آیه ۱۰۱.

^۳ قرآن کریم، سوره اعراف، آیه ۱۲۶.

جانباز شهید سردار حسین بخشنده



نام پدر: علی
 تاریخ تولد: ۱۳۴۳/۱/۱
 محل تولد: یزد
 تاریخ شهادت: ۱۳۷۸/۵/۲۵
 محل شهادت: بیمارستان یزد
 طول مدت حیات: ۳۵ سال
 دانشجوی رشته: ساختمان
 آرامگاه شهید: خلدبرین یزد

زندگی نامه

شهید حسین بخشنده در شب اول فروردین سال ۱۳۴۳ در شهرستان یزد چشم به جهان گشود. وی قبل از ولادت، پدر خود را از دست داد و در همان اوان زندگی طعم تلخ یتیمی را چشید و از کودکی با سختی‌ها و مشکلات زندگی دست و پنجه نرم می‌کرد. حسین تحصیلات ابتدائی را در بندرعباس گذراند و در اوقات فراغت با اینکه پسر بچه‌ای کوچک بود به منظور کمک و یاری به مادر کار می‌کرد. در سال ۱۳۵۵ به یزد بازگشت و دوره راهنمایی و هنرستان را در مدرسه راهنمایی احمد فتاحی و هنرستان شهید منتظر قائم گذراند. او در سال اول هنرستان، همراه با درس، ورزش رزمی کاراته، سبک کیوکوشین را زیر نظر مربی ورزیده و ماهر خود، استاد وحیدی آغاز نمود. با تلاش و پیگیری مستمر موفق به دریافت کارت مربی‌گری و داوری شد و تا درجه کمر بند مشکی دان سه پیش رفت. او در کلاس‌های متعددی که در مکتب امام، بسیج، سپاه پاسداران، بسیج ادارات، میثاق و مرصاد داشت بنا به اظهار همه هنرجویانش نه فقط مربی بلکه یک معلم اخلاق بود.

پس از پیروزی انقلاب اسلامی و فرمان تشکیل بسیج مستضعفین به فرمان

حضرت امام خمینی (ره) وی به عضویت بسیج درآمد و در کوتاه‌ترین زمان ممکن آموزشهای لازم را فراگرفت و به عنوان مربی تاکتیک آموزش‌های لازم را به بسیجیان جان بر کف تعلیم می‌داد. با شروع جنگ تحمیلی با این‌که تنها فرزند پسر خانواده بود و مادرش نیاز مبرم به وجود او داشت، ولی او جبهه و جنگ را برگزید و راهی جبهه‌های نبرد حق علیه باطل شد. اولین عملیاتی که او در آن شرکت داشت، عملیات محرم بود و در عملیات‌های بعد از آن نیز به صورت مستمر و فعال حضور پیدا می‌کرد. بارها در جبهه‌های نبرد حق علیه باطل مجروح گشته و پس از بهبودی نسبی به منطقه جنگی بازمی‌گشت. حسین در یک عملیات به دلیل کمبود وقت به صورت داوطلب بر روی سیم‌های خاردار خوابید تا دیگر دوستانش بتوانند با عبور از روی او از معبر عبور کرده و خط را بشکنند.^۱

در عملیات والفجر مقدماتی از ناحیه گوش چپ و سر، و در عملیات والفجر ۸، بر اثر انفجار خمپاره از ناحیه کمر و پا دچار موج گرفتگی شد. حسین عاشق شهادت بود و به خانواده‌های معظم شهدا عشق می‌ورزید و همین امر باعث شد تا در تاریخ ۶۴/۸/۸ همزمان با ولادت رسول اکرم (ص) و امام جعفر صادق (ع) با یکی از خواهران شهدا وصلت نماید که نتیجه این ازدواج میمون چهار فرزند می‌باشد. او پس از ازدواج مجدداً به جبهه رفت و در عملیات کربلای ۵^۲ که فرماندهی یکی از گروهان‌های عملیاتی را به عهده داشت به شدت از ناحیه شکم و بازو و قفسه سینه و شش‌ها مجروح گردید به طوری که چند ساعتی او را به عنوان شهید در پلاستیک می‌پیچند و در سردخانه قرار می‌دهند؛ اما هنگام حمل وی متوجه حیاتش شدند و بلافاصله به بیمارستان آیت‌الله طالقانی تهران منتقل نموده و پس از بیست روز به بیمارستان سیدالشهداء یزد انتقال می‌دهند و تحت درمان قرار می‌گیرد. ولی متأسفانه تعداد زیادی ترکش خمپاره در بدن وی می‌ماند که پزشکان موفق به بیرون آوردن آن‌ها نشدند.

حسین پس از عملیات کربلای ۵ علی‌رغم منع اطباء معالج، باز به جبهه شتافت و در عملیات‌های بیت‌المقدس ۲ و ۷ هم‌زمانش را یاری داد. پس از پذیرفته‌شدن قطعنامه و اعلام پایان جنگ در کنکور سراسری شرکت نمود و در رشته کاردانی ساختمان در آموزشکده فنی شهید صدوقی یزد به تحصیل ادامه داد. پس از فراغت از

^۱ به نقل از سایت صدای مدافعان: www.sedayemodafean.org/shohada/17814

^۲ عملیات کربلای ۵ در تاریخ ۱۳۶۵/۱۰/۱۹ در شرق بصره، منطقه عمومی شلمچه انجام شد.

کاردانی مجددا در آزمون سراسری شرکت و در رشته مدیریت صنعتی یزد پذیرفته شد. هم‌زمان با تحصیلات دانشگاه به تحصیل علوم حوزوی نیز می‌پرداخت. عاقبت یکی از همان ترکش‌های به جامانده در ریه‌اش، موجب پیشرفت عفونت در بدنش گردید و او را پس از سیزده سال درد و رنج در سحرگاه ۱۳۷۸/۵/۲۵ به منتها ایله آرزوی خود یعنی لقاءالله و شهادت در راه معبود رساند و طبق وصیتش در آرامگاهی که در خلدبرین یزد، جای آن را خود تعیین کرده بود آرامید.

خصوصیات اخلاقی

- ۱- تأکید بر باقی ماندن در خط امام و پیروی از ولایت و رهبری.
- ۲- اصرار در ادای نماز اول وقت، نماز شب و استعمال بوی خوش.
- ۳- عشق ورزیدن به خانواده و فرزندان و سفارش به دیگران در زمینه خوش‌رفتاری با فرزندان.

آن شهید والامقام که مسئولیت‌هایی در هیأت کاراته استان در سال‌های قبل از شهادتش بر عهده داشت همیشه خوش‌برخورد و خنده‌رو بود. به گفته برخی از اساتید دانشگاه، تمام خوبی‌هایی که هر یک به تنهایی می‌تواند صفت بارزی برای یک فرد باشد همه یک‌جا در او جمع شده بود به طوری که دانشگاه را متحول کرد. در کارها توکل به خدا داشت و تا اندکی فرصت می‌یافت به گلزار شهدا می‌رفت و از این‌که هم‌زمانش گوی سبقت را از او ربوندند اظهار تأسف می‌نمود و با اشک و آه، آرزوی پیوستن به کاروان شهدا را از خداوند تمنا می‌کرد.

کاراته کار با اخلاق

حسین با آقایان علی شفیعی‌دوست، سیدحیدر میرفخرالدینی و حائری در دانشگاه هم‌کلاسی و دوست بودند. جز این دوستان بیشتر دانشجویان اطلاعی از جانباز بودن و همین‌طور مقامات ورزشی که کسب کرده بود، نداشتند. یکی از بچه‌های کلاس شنیده بود حسین بخشنده کمربند مشکی کاراته دارد، اما باورش نمی‌شد. او که کاراته‌کار بود رفتار حسین برایش عجیب می‌نمود. شاید به خودش می‌گفت: «الکی می‌گن. آخه آدم که کمربند مشکی کاراته داره، این قدر ساده میاد و می‌ره! این قدر با همه خودمونی می‌شه و بگو و بخند می‌کنه».

دانشجوی کاراته‌کار خیلی لات‌منش و مغرور بود. حسین او را می‌شناخت، اما در

برابر رجزخوانی‌ها و عرض اندام او هیچ نمی‌گفت تا اینکه یک روز او در کلاس با چند نفر از بچه‌ها شروع کرد به حرف زدن در مورد کاراته و ادعا کرد: «من کمربند مشکی دارم و فلان قهرمان معروف کاراته و فلان کس را که کمربند دارند، زده ام.» او همین‌طور در مورد زدن و شکست دادن این و آن حرف می‌زد تا بلکه حسین هم شروع به حرف زدن کند و از مقام‌هایی که به دست آورده و از افتخاراتش بگوید، اما حسین با لبخند همیشگی در گوشه‌ای از کلاس سر به زیر ایستاده و گوش می‌داد. یکدفعه سرش را بالا آورد با پوزخند، گفت: «اگه شما بدنی داری برای زدن، ما هم یه بدن داریم تنها برای خوردن.» با گفتن این حرف، مدعی با شرمندگی ساکت شد. حرف آن روز حسین اثر خودش را گذاشت و بعدها این کاراته‌کار با حسین دوست شد، تحت تأثیر او اخلاقش را عوض کرد و به یکی از اساتید با اخلاق دانشگاه تبدیل شد.^۱



جانباز شهید حسین بخشنده در باشگاه کاراته (سمت چپ)

زخمی عمیق با ظاهری سطحی

سردار مهدی فرهنگ‌دوست^۲ از زخمی شدن حسین این چنین می‌گوید. روز دوم عملیات کربلای ۵ در یک سنگر دیده‌بانی عراقی مستقر بودم، سنگری که من بودم نقش دژبانی هم داشت، هرکس که می‌خواست به عقب برود از کنار این سنگر عبور می‌کرد. من هم جلو او را گرفته و سوال می‌کردم: کجا می‌روی؟ عقب چه کار داری؟ یکبار که در

^۱ محمدی، ۱۳۹۵، ص ۱۶۱.

^۲ سردار سرتیپ دوم پاسدار، محمد مهدی فرهنگ‌دوست از فرماندهان دفاع مقدس بود.

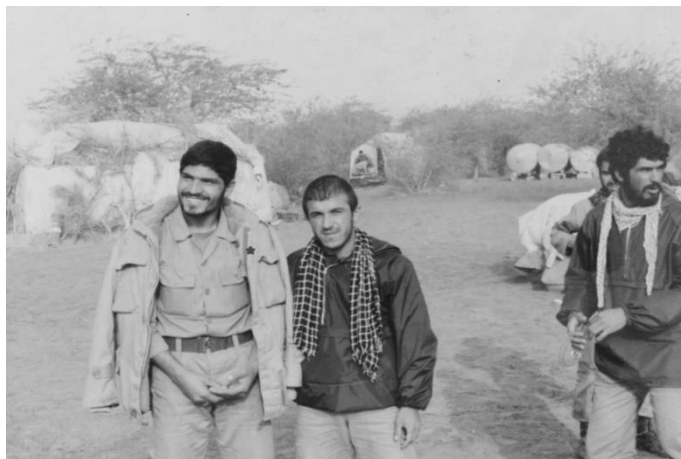
آن سنگر نشسته بودم، دیدم برادر حسین بخشنده فرمانده یکی از گروهان‌ها، دارد به عقب می‌رود. دستش را روی شکمش گذاشته و سرش را کمی خم کرده بود. گفتم: کجا؟ گفت: زخمی شدم، دارم عقب می‌روم. با خود گفتم: حتما آقای بخشنده ترکش ریزی خورده و دارد عقب می‌رود. چون ورزشکار بود، برایم غیرقابل قبول بود که با این حال عقب برود، واقعا برایم غیرقابل تصور بود که به شدت زخمی شده باشد. بعداً فهمیدم که دل و روده‌اش درآمده و چون فرمانده گروهان بود و نمی‌خواست نیروهایش روحیه خود را از دست بدهند، بدون سر و صدا به عقب می‌رفت و خود را چنان گرفته بود که انگار زخم سطحی داشت.^۱

پسر خوش قد و بالا

یک روز خانم مدیر یکی از مدارس که با مه‌ری، خواهر شهید بخشنده آشنا بود به همراه همسرش برای عرض تسلیت به خانه آن‌ها آمد. همسرش با دیدن عکس حسین شروع به پیچ‌پیچ با او کرد. او هم به عکس نگاه کرد و گفت: خب تعریف کن. آقای ملکوتیان شروع به تعریف خاطره‌اش کرد و گفت: در عملیات والفجر ۸ وقتی ما با چند نفر دیگر از همکاران آموزش و پرورش به عنوان نیروی داوطلب به جبهه رفتیم، فضا برایمان آشنا نبود. همین‌طور به رزمنده‌ها نگاه می‌کردیم. همه رزمنده‌ها عین هم بودند، اما در میان آن‌ها پسر خوش قد و بالایی بود که خیلی شیک و تر و تمیز لباس پوشیده بود، آستین‌هایش را بالا زده و خوش تیپ بود. ما بین خودمان گفتیم: این بچه ژینگول دیگه کیه؟ آخه ژینگولی و جبهه دور از همند. مه‌ری گفت: آره خب. تو جبهه تر و تمیز بودن باید خیلی سخت باشد.

ملکوتیان ادامه داد: همین‌طور است. برای همین گفتیم باید ببینیم این پسر کی می‌خوابه و کی بیدار میشه که وقت می‌کند این قدر به خودش برسد. این شد که یه شب کشیک کشیدیم ببینیم چه می‌کند. دیدیم همه بچه‌ها که خوابیدند، او پوتین‌های همه را واکنس زد، بعد هر کس لباس کثیف داشت و از خستگی وقت نکرده بود بشوید، آن‌ها را شست و پهن کرد. بعد هم رفت پشت چادر، ایستاد به نماز و عبادت. اون شب گذشت و ما درست شب عملیات وقتی به خط شدیم، فهمیدیم این بچه ژینگول یکی از فرمانده‌هاست.

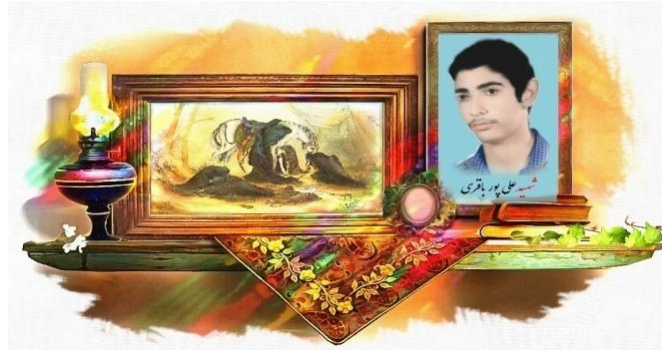
^۱ فرهنگ‌دوست و هم‌تی، ۱۳۹۵.



جانباز شهید حسین بخشنده قبل از عملیات کربلای ۵ (سمت چپ)

خانم مدیر، حرف همسرش را قطع کرد و گفت: همیشه این خاطره را برای من تعریف می‌کرد و درباره اون بچه ژینگول حرف می‌زد، اما نمی‌دانست کی بوده و اسمش چیست؛ تا امروز که عکس برادر شما رو دیدم. ملکوتیان با چشم‌های به نم نشسته گفت: وقتی عکس برادرتان را دیدم، همان اول شناختمش. این همان بچه ژینگول خاطره من بود. چه حیف که زودتر شناختمش. ملکوتیان دستش را جلوی صورتش گرفت. اشک امانش نمی‌داد. چشم‌های بقیه هم به نم نشسته بود.

شهید علی پورباقری گلوسالار



نام پدر: محمد تاریخ تولد: ۱۳۴۵/۹/۲۵
 محل تولد: کرمان تاریخ شهادت: ۱۳۶۵/۱۰/۲۳
 محل شهادت: شلمچه طول مدت حیات: ۲۰ سال
 دانشجوی رشته: برق آرامگاه شهید: گلزار شهدای کرمان

زندگی نامه

در روزهای آخر پاییز سال ۱۳۴۵، پنج روز مانده به چله، خداوند متعال برکتی به خانواده محمد پورباقری داد و فرزندشان علی متولد شد. مشهدی محمد یک کشاورز سخت کوش بود و با دست‌های خود خانواده را ارتزاق می‌کرد و خدمتی هم به هم‌نوعان داشت و با تربیت شایسته فرزند خود سربازی برای یاری رساندن به ندای رهبر کبیر خود جهت دفاع از سرزمین و کیان و دین خود به جامعه تحویل داد. شهید پورباقری دوره ابتدایی را در دبستان صدیق و دوره راهنمایی را در مدرسه شهید نامجوی کرمان گذراند و در سال ۱۳۶۴ در هنرستان فنی سید تقی شبستری کرمان دیپلم برق گرفت و مهرماه همان سال نیز به دانشکده فنی شهید صدوقی یزد راه یافت. دانشجو بود که برای سومین بار در تاریخ ۱۵ آبان ۱۳۶۵، داوطلبانه از بسیج یزد به تیپ الغدیر اعزام شد و پس از گذراندن آموزش‌های آبی و خاکی در گردان‌های عمل کننده برای عملیات کربلای پنج آماده شد و پس از حضور در منطقه عملیاتی شلمچه در تاریخ ۲۳ دی‌ماه بر اثر اصابت ترکش به شهادت رسید. پیکر وی پس از تشییع با شکوه بر دستان مردم خونگرم شهر کریمان در گلزار شهدای کرمان به خاک سپرده شد.

خاطرات مادر شهید

علی اهل تقوا و نماز و روزه‌اش به وقت بود. اخلاص او از خصوصیات خاصش بود. امر به معروف و نهی منکر او با یک آداب خاصی بود. اخلاص او زبانزد خاص و عام بود. اهل مطالعه و مبارزه بود. از همان دوران بچگی رزمجو بود زمانی که ۳ سالش بود پدرش در مرز عراق (اروندرو) در سال ۱۳۴۷ خدمت می‌کرد. علی یک تیرکمان درست کرده بود و می‌گفت: من تیرکمان درست کرده‌ام، تا اگر دزدی آمد به چشم او بزنم و در همان ۳ سالگی در چاه افتاد که خودم او را بیرون آوردم و هیچ آسیبی به او نرسید. در سن ۴ سالگی، علی وقتی همراهم جهت روضه‌خوانی امام حسین (ع) به منزل صباحی که اکنون پارک نشاط است می‌آمد از من سوال کرد که چرا گریه می‌کنید، گفتم: در چنین روزی امام حسین (ع) و یارانش علیه یزید و کفر جنگیدند و به شهادت رسیدند. بعد از چند لحظه علی چوبی را از درخت منزل صباحی کند و گفت: می‌خواهم بروم یزید را بکشم. او از همان زمان کودکی پاسدار واقعی امام حسین (ع) و نگه‌دار مکتب او بود و بر این مکتب پایدار ماند.

علی ۱۱ سالش بود که یک قوطی رنگ داشت و شعارهای انقلابی بر در و دیوار می‌نوشت. خیلی خط زیبایی داشت. با همان خط زیبای خود شعارها را می‌نوشت. در سال ۵۸ در مسجد آیت‌الله سعیدی به اتفاق دوستانش در نمایشی بازی کرده بود که نقش قیس بن مسهر را به او داده بودند و می‌گفت: من در این نمایش، نام‌رسان امام حسین هستم و به یاری امام حسین (ع) و یارانش می‌روم. بسیار از من و پدرش تشکر می‌کرد که نام نیک علی را بر او نهادیم. او از همان زمان کودکی در صحرای کربلا بود. تا اینکه در سن ۲۰ سالگی در کربلای شلمچه به شهادت رسید.

سال اول دبیرستان بود که به جبهه رفت و از جبهه به مرخصی آمد. سال دوم و سوم را با هم امتحان داد و بهترین نمرات را کسب کرد و دیپلم فنی خود را گرفت و در دانشکده فنی شهید صدوقی یزد دانشجوی رشته برق بود که در آبان ماه ۱۳۶۵ از همان دانشگاه به جبهه رفت و در تاریخ ۶۵/۱۰/۲۳ هم شهید شد. خودم شب خواب دیدم که حضرت زهرا (س) به من گفتند که علی شهید شده است. من خودم دلهره داشتم و گریه می‌کردم. همسایه ما آمد دنبالم که بروم به زیارت عاشورا گفتم برو، می‌آیم. ولی نتوانستم بروم. مادرم از رفسنجان آمد و گفت: خواب دیدم علی شهید شده است. من گفتم نه مادر این چه حرفی است. همسایه‌ها با هم حرف می‌زدند و دخترم آمد به خانه

و گفت: مامان به نظرم همسایه‌ها درباره علی ما صحبت می‌کنند، رفتیم از آن‌ها سوال کردم که چی شده، گفتند: چند تا زخمی از جبهه آوردند و یکی از همسایگان به من گفت: شما بروید به خانه و من آمدم به خانه و متوجه شهادت پسرم شد.

وصیت‌نامه

بسم الله الرحمن الرحيم. هرگاه ندای نصرت به گوش‌ها رسید دیگر برای حفظ اسلام درنگ نابخشودنی است. امام و رزمندگان اسلام را بسیار دعا کنید که به واسطه این خورشید اسلام است که ما این گونه آزاد و مستقل بدون اینکه زیر سلطه هیچ بیگانه‌ای باشیم زندگی می‌کنیم. قلب‌های این عاشقان از خدمت خدا و خشیت او بی‌قرار و منقلب گشته و از جنایات این بعضی‌ها جریحه‌دار گشته و دیگر کاسه صبرشان لبریز و آتش سلاحشان برق امیدوست که به آن‌ها دلداری می‌دهد و پرچم‌های لا اله الا الله و محمدرسول الله بر بازویشان سنگینی می‌کند؛ گوئی میل عجیبی دارند تا بر فراز گلدسته‌ها فرود آیند و چه انتظاری پرشکوه این بسیجی‌ها از برای پیروزی اسلام می‌کشند.

اگر نبود امر رهبر در دفاع از اسلام و گرفتن انتقام خون‌های کودکان و مردم بی‌گناه این مرز و بوم، شاید هیچ چیز دیگر مرا نمی‌توانست از شما جدا کند. در اینجا کارهای رزمندگان مخلص تماما عبادت است، چه نمازشان، چه دعایشان، چه رزمشان، چه خوابشان، و چه غذایشان و ... خدایا ببخش بر ما گناहانی را که جلوگیری می‌کند از دعاکردنمان و یا دعایمان را مستجاب نمی‌کند. آیا آن بسیجی که راحتی و آسایش و مهمترین زمان عمرش را در این راه گذاشته و جانش را در طبقه اخلاص گذارده مگر می‌شود برای پول و مقام و ثروت و ... به جبهه آمده باشد؟ از شما می‌خواهم که همانگونه که تا به حال به قوانین اسلام پایبند بوده‌اید هر چه بیشتر به آن‌ها عمل کنید.

شهید مهندس محمدحسین تقوی نصرآبادی



نام پدر: محمدکاظم تاریخ تولد: ۱۳۳۲/۸/۲۱
 محل تولد: اصفهان تاریخ شهادت: ۱۳۶۱/۵/۱۳
 محل شهادت: کرمانشاه طول مدت حیات: ۲۹ سال
 استاد رشته: ساختمان آرامگاه شهید: خلدبرین یزد

زندگی نامه

بیست و یکم آبان ۱۳۳۲، در اصفهان چشم به جهان گشود. پدرش محمد کاظم و مادرش، سیدرضیه نام داشت. تا دوره کارشناسی ارشد را در رشته مهندسی راه و ساختمان دانشگاه پلی تکنیک تهران خواند، سپس به عضویت در جهاد سازندگی درآمد. سال ۱۳۵۶ ازدواج کرد و صاحب یک پسر و یک دختر شد. به عنوان جهادگر در جبهه حضور یافت. سیزدهم مرداد ۱۳۶۱، در کرمانشاه بر اثر سانحه رانندگی شهید شد. آرامگاه او در گلزار شهدای خلدبرین یزد واقع است. قبل از او برادرانش محمدمهدی در تاریخ ۶۰/۹/۲۷ و محمدصادق در تاریخ ۶۱/۵/۱۲ نیز در جبهه به شهادت رسیدند. او مدت دو سال در جهادسازندگی یزد بود و هم زمان در دانشکده شهید صدوقی دروس رشته ساختمان را تدریس می کرد. او در زمان شهادت مدیرکل راه و ترابری استان ایلام بود

خاطرات مادر شهید

خانم رضیه نقیبی نصرآبادی مادر شهید، خاطرات خود را این طور نقل می کند.

محمدحسین دانشگاه پلی‌تکنیک تهران بود؛ همان‌جا دختری را برای ازدواج نشان کرده بود. نشستند سر سفره‌ی عقد. نه مراسم سنگینی گرفت، نه بتول خانم مهریه سنگینی خواست. زندگیشان به همان سادگی دوران دانشجویی شروع شد. همان‌طور هم ماند. یک سال در تهران کار کرد. بعد آمد یزد. دو سال هم یزد ماند.

جنگ که شد، گفت می‌خواهد برود ایلام. آن موقع کمتر کسی حاضر بود که به منطقه جنگ‌زده ایلام برود. همسرش بتول هم قبول کرد که با او برود. رفتند و محمدحسین مدیر کل راه و ترابری ایلام شد. در ایلام به نماز ایستاده بود وعده‌ای هم به او اقتدا کرده بودند. کم‌کم تعدادشان زیاد و او پیش‌نماز شده بود.

چند وقت یک بار می‌آمدند یزد، گاهی هم می‌رفتند تهران. آن روزها، زینب را هم داشتند. بتول هر بار که می‌آمد، از محمدحسین می‌گفت. از روزهای سختی که در کنار او شیرین بود. محمدحسین عادت نداشت چیزی بگوید. مادر این اخلاق پسرش را خوب می‌شناخت. قبل از انقلاب که توی راهپیمایی تهران گرفته بودندش، پانزده روز از او خبری نبود. بعد که آمد، پاپیچش شدم که بدانم چه شده. او هم چیزی بروز نداد. فقط گفت: «مشغول کار بودم».

حقوق و پولی که می‌گرفت، کمی از آن را برای خودش برمی‌داشت. بقیه‌اش را به این و آن می‌داد. هر وقت به او می‌گفتم: پولت را جمع کن و خانه بخر، می‌گفت: «خانه می‌خواهیم چه کار؟ اجاره می‌کنیم. خودتان را مشغول زندگی دنیا نکنید!» همه‌ی وسایل زندگیشان را جمع می‌کردی، یک وانت نمی‌شد. آن هم بیشترش کتاب بود. بچگی اش هم همین‌طور بود. اما کتاب خواندن، تازه برای وقتی بود که خسته از سرکار می‌آمد. روز کار می‌کرد و شب می‌رفت دبیرستان.

خاطرات همسر شهید

بتول خانم می‌گفت: یک شب دخترمان زینب مریض شد. حسین رفت تا کسی گرفت. اتومبیل اداره هم جلوی خانه بود. همسایه‌امان تعجب کرده بود. می‌گفت: چرا با این ماشین نمی‌روید؟ حسین گفت: ماشین مال بیت‌المال هست و سوار شدنش برای کارهای شخصی حرام است. شب که می‌آمد خانه، لقمه‌ای نان خورده و نخورده، دوباره می‌رفت. می‌رفت سرکشی جنگ‌زده‌ها. یک بار رفت نان بخرد. دیدم با کمی نان خشک آمده، گفت: نان نبود. ما هم مثل بقیه. با همین نان خشک سر می‌کنیم. نفت که گران شد، چندتا لباس روی هم می‌پوشیدیم تا سردمان نشود. با همان لباس‌ها هم

می خوابیدیم. وقتی هم می آمد یزد، مدام می گفت: «اسراف نکنیدها! نمی دانید مردم ایلام در چه فقری دارند زندگی می کنند».

تشییع سه برادر در یک روز

شب بیست و نهم ماه رمضان بود؛ سال شصت و یک. مادر نشسته بود و قرآن می خواند. محمدحسین همسرش را برای زایمان به یزد آورد. مادرش بلافاصله رفت بیمارستان که وقت بگیرد، گفتند همین حالا بیاریدش، بردندش. زینب دختر اول محمدحسین با مادر بزرگش به خانه برگشتند. افطار که کردند، محمدحسین هم آمد و دوباره با هم رفتند بیمارستان. وقتی محمدحسین فهمید فرزندش پسر است، لبخند زد. مادر گفت: «از این که پسر خوشحالی؟» گفت: «نه. می خواستم اسم مهدی (نام برادر شهیدش) را زنده کنم».

هر چه به پرستاران بیمارستان اصرار کرد، نگذاشتند او بچه را ببیند. مادر که دید این طوری است، گفت: «حالا که عجله داری و می خواهی برگردی ایلام، برو و انشاءالله وقتی که برای مراسم چهلم آیت الله شهید صدوقی یزد آمدی ببینش. طوری که نمی شود، چه اصراری داری الان ببینیش؟» گفته بود: شاید رفتم و دیگر برگشتم. محمدحسین چون در ماموریت بود به ایلام رفت. سه روز نشده، خبر شهادت برادرش محمد صادق به گوشش رسید. به محمدحسین خبر دادند که برای تشییع جنازه ی برادرش به یزد برگردد. اما وقتی می خواست برای تشییع جنازه ی برادرش به یزد بیاید، در مسیر او را به شهادت رساندند.

در روز تشییع جنازه، سه تابوت کنار هم گذاشته و با پرچم جمهوری اسلامی پوشانده بودند. مادر بالای سر دو تا از بچه هایش (شهیدان محمد حسین و محمد صادق) نشسته و نگاهشان می کند. رویشان را بوسید و با آن ها خداحافظی کرد. بعد هم به نماز خواندن بالای سر آن ها مشغول شد. البته یکی از آن تابوت ها خالی بود. تابوتی خالی، سنگ نشانی برای محمد مهدی بود که مدتی قبل به شهادت رسیده بود ولی جنازه او در صحنه نبرد ماند. تابوت دومی، پیکر شهید محمدصادق و سومی هم پیکر شهید محمدحسین بود.

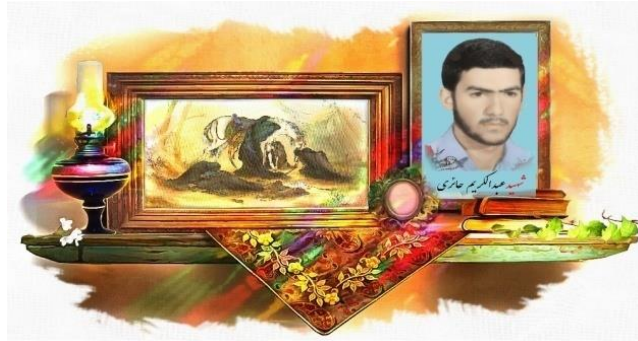
برادران تقوی، همیشه با هم بودند. حتی در کار بنایی هم با هم بودند. توی سر و کله ی هم زدن و شیطنتشان هم، با هم بود. مدرسه ها که تعطیل می شد، با هم می رفتند بنایی. پدرشان هم بنا بود. هیچ وقت نمی شد یکی باشد و یکی نباشد. اما این بار (در

زمان تشییع جنازه) همه بودند ولی یکی نبود. یعنی محمدهادی همراهشان نبود. او آن زمان خدمت سربازی بود و نتوانست به موقع خودش را به یزد برساند. او وقتی رسید سر کوچه، دید حال و هوای کوچه تغییر کرده. اما نفهمید چرا. جلوتر که آمد، کم کم ساک سربازی روی دوشش شل شد. ایستاد جلوی در خانه و مبهوت، عکس برادرهایش را نگاه کرد. دنیا پیش چشمانش تیره و تار شد و افتاد روی زمین. دو سال از شهادت بچه‌ها نگذشته بود، پدرشان فوت کرد و رضیه هم تنها شد.

مادر پسرش را ندید و رفت

رضیه خانم مادر شهیدان تقوی، یادش می‌آید که محمد حسین شب عاشورا به دنیا آمده بود. حالا پسرش مثل خودش شده است. او را که نگاه می‌کنی، انگار محمدحسین را نگاه می‌کنی. توی درس خواندن هم به پدرش رفته است. زینب هم همین‌طور. محمد مهدی نوزادی که پدرش را ندید، البته پدرش پس از تولدش، هر چه به پرستاران بیمارستان اصرار کرد، نگذاشتند او بچه را ببیند. محمدحسین در ماموریت بود و به ایلام برگشت و پسرش ده روزش نشده بود که پدر را از دست داد، حالا مردی شده برای خودش. پنجشنبه که می‌شود بچه‌ها جمع می‌شوند خانه‌ی مادرشان. گاهی هم می‌آیند و می‌برندش پیش خودشان. چه آن‌ها بیایند و چه نیایند، بچه‌های شهیدش مثل شال آرامشی، همیشه شانه‌های مادر را پوشانده‌اند.

شهید عبدالکریم حائری



نام پدر: عباسعلی	تاریخ تولد: ۱۳۴۳/۹/۲۱
محل تولد: جهرم	تاریخ شهادت: ۱۳۶۵/۱۲/۱۳
محل شهادت: شلمچه	طول مدت حیات: ۲۲ سال
دانشجوی رشته: صنایع اتومبیل آرامگاه شهید: گلزار شهدای جهرم	

زندگی نامه

عبدالکریم در سال ۱۳۴۳ در جهرم از خانواده‌ای مذهبی پا به عرصه وجود گذاشت. پس از گذراندن ایام کودکی، دوران ابتدائی را با موفقیت به پایان رساند و همزمان با تحصیلات او در دوره راهنمایی، مبارزات انقلاب به رهبری حضرت امام خمینی (ره) شکل گرفت و همگام با امام به صحنه آمد و فریاد آزادی خواهی امام عزیز را در جامعه تقویت کرد. یک لحظه آرام نداشت گویی، ماموریتی بس عظیم دارد که بایستی آن را به نحو خیلی خوب انجام دهد.

دوره تحصیلات متوسطه را در هنرستان فنی حق شناس گذراند و در سال ۱۳۶۲ دیپلم فنی خود را در رشته اتومکانیک اخذ کرد. وی در تمام زمینه‌ها هوش و ذکاوت عجیبی داشت و اوقات فراغت خود را به مطالعه کتاب‌های مذهبی یا تمرین خطاطی می‌پرداخت و در هنر خوشنویسی مهارت داشت. برای ادامه تحصیل در کنکور دانشگاه سال ۶۲ شرکت نمود و در رشته مکانیک دانشکده فنی شهید صدوقی یزد پذیرفته شد. بهمن ۱۳۶۲ بود که دوره کاردانی را شروع کرد و در سال ۱۳۶۴ فارغ‌التحصیل شد. در طول تحصیلات خود در یزد بارها در میدان رزم جبهه‌ها حاضر

شد و گوش به فرمان امام عزیز بود که چه می‌گوید و چه می‌خواهد تا آن پیام روحبخش را جامه عمل بپوشد. به‌خصوص در رابطه با جنگ که هرگاه احساس می‌کرد نیاز است به جبهه می‌رفت. عبدالکریم مرد میدان عمل بود و هیچگاه خوش نداشت آنچه را که می‌گوید خود آن را انجام ندهد. همیشه نصیحت‌گر دوستان بود و تاکید داشت که از دستورات امام تبعیت نمایید و او را در میدان‌های مختلف تنها نگذارید. به مجالس جماعت مسلمین بخصوص نماز جماعت و جمعه عشق می‌ورزید و سعی می‌کرد که در حد امکان از این گونه مجالس استفاده نماید.

او در دوران زندگی، خود را آراسته کرد و برای لقاء با معبود خود آماده شد. با دستور موکد امام خمینی (ره) مبنی بر رفتن جوانان به جبهه، احساس وظیفه کرد و دوباره به میدان رفت و در عملیات پیروزمند کربلای ۴ و ۵ شرکت کرد و برای اسلام و ملت خود افتخار آفرید. در ادامه عملیات کربلای ۵ بود که در منطقه شلمچه در تاریخ ۶۵/۱۲/۱۳ تیغ دشمنان بعثی پیکر مطهر او را درید و به درجه رفیع شهادت نائل شد و به دیار عشق و معبودش شتافت و در جوار رحمت حق و کنار اولیاء خدا و شهدا سکنا گزید.

وصیت‌نامه

«الَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا» به نام الله، غفار الذنوب، ستار العيوب و به نام آن خدایی که یادش موجب آرامش قلوب است و با سلام خدمت یگانه منجی بشریت، رهایی بخش مستضعفان از چنگال ظالمان حضرت مهدی (عج) و خدمت نایب بر حق او رهبر سازش ناپذیرش امام خمینی - روحی فداه- و با درود فراوان بر شهدای ایثارگر گلگون کفن انقلاب اسلامی و جنگ تحمیلی. درود بر چنین شهدایی که با ایثار خون خود درخت پر برکت اسلام را آبیاری نمودند و با شهادت خود درس یاری از حسین (ع) را خوب آموختند چند جمله‌ای می‌نویسم هر چند نارسا و ناقص، ولی باشد که مورد قبول درگاه باری تعالی قرار بگیرد.

جوانان عزیز! اسلام را از یاد نبرید که از یاد بردن اسلام همان حاضر نشدن در جماعات و مسجد است. هرچه داریم از مسجد داریم. مساجد را رها نکنید تا به دنیا آلوده نشوید. به فرموده حضرت امام روحی فداه مسجد سنگر است. سنگر است که

^۱ قرآن کریم، سوره عنکبوت، آیه ۶۹.

انسان را از دشمنان دنیایی و نفسانی حفظ می‌کند. امام، تو را نشناختیم. ما چگونه شکرگزار نعمت وجود شما باشیم. برادران و خواهران دین و دنیای ما بسته به پیروی از امام است. اوست که اسلام را حیاتی نو بخشید. اوست که روح شجاعت، حماسه، جهاد، معنویت را در کالبد نیمه جان جوانان دمید و آنان را حرکتی با شتاب بخشید. به نصایح دلسوزانه و حکیمانه این مرد الهی گوش کنید از ایشان عقب نیفتید و قدمی نیز جلوتر برندارید که ذلیل و خوار خواهید شد و پا را به جای پای ایشان بگذارید.

نکته دوم این است که امام جمعه عزیز^۱، این یار مخلص و وفادار حضرت امام خمینی را یاری کنید. یاری ایشان، یاری امام و یاری امام زمان (عج) است. ما شهرمان که به شهر مذهبی و شهادت شناخته شده است، از ایشان داریم. جوانانی که در جبهه هستند همه دست پرورده ایشان هستند. ایشان وجودش مایه افتخار و سرافرازی ماست. در سخنرانی امام جمعه عزیز شرکت کنید جماعات ایشان را پر کنید. برادران حزب الهی با اعمال خویش همیشه پشتیبان این مرد باشید. برادران سعی کنید ضمن شرکت در جلسات ایشان دیگران را نیز تشویق و ترغیب به حضور در مجالس کنند. همیشه ملزم به نماز اول وقت آن هم نماز جماعت باشید. مواظب باشید دستهایی در کار بوده و هست تا کم‌کم و ظریفانه شما را از خط امام دور کنند. در کلاس امام جمعه‌امان درس وفادار بودن و طریق شناختن خط امام - روحی فداه - را فراگیرید.

هان ای برادران و پاسداران عزیز و همچنین بسیجیان جان بر کف! به هوش باشید. شما لباس مقدسی را پوشیده اید. مواظب باشید، از اعمال خود مواظبت کنید مردم شما را خوب و صالح می‌شناسند و از شما توقع دارند. طرز لباس پوشیدن و روش کردار و آداب شما در دید مردم باید فرق کند. خود را به تقوای الهی بیارائید. به یاد داشته باشید که شما وارث خون هزاران شهید و معلول و مفقودالایر هستید، آن‌ها نرفتند که شما بخواهید ریاست کنید، البته عذر می‌خواهم که این جمله را می‌نویسم چون هرچه می‌نگرم شامل شما نمی‌شود و از باب تذکر می‌نویسم. برادران عزیز تا جوان هستید قدر و مرتبه خود را بدانید. فردا دیر است. عمر می‌رود، سعی کنید تا عمرتان کفاف می‌دهد کمتر به گناه آلوده شوید زیرا تا انسان وارد گناه نشده جای هرکاری است

^۱ آیت‌الله سید حسین آیت‌اللهی امام جمعه فقید جهرم در دوران دفاع مقدس، که پس از پیروزی انقلاب توسط امام خمینی (ره) به این سمت منصوب شد و تا آخر عمر عهده‌دار این مسئولیت بود. وی پس از عمری مجاهدت و تحمل رنج تبلیغ دین در تاریخ ۱۳۷۹/۱۰/۲۵ به دیدار معبود شتافت. (<https://iqna.ir/fa/news/1714298>)

ولی همین که گناه شروع شد در زندگی دیگر مشکل است فرار کردن از گناه. از خانواده خود عذرخواهی می‌کنم که نتوانستم فردی شایسته و به اصطلاح بدربخور برای آن‌ها باشم. پدر و مادر عزیزم من این مسیر را که انتخاب کرده‌ام، مدیون شما می‌دانم. حق خود را بر من ببخشائید. از استادان اخلاقی و علمی خود قدردانی می‌کنم مدتی مزاحم اوقاتشان شده‌ام. به فرمایش حضرت علی (ع) هر کس مرا حرفی بیاموزد، مرا یک عمر مدیون خود می‌کند. ولی چه کنم که نتوانستم شاگردی درخور چنین استادانی از جمله امام جمعه عزیزمان و دیگر استادان که نامشان ضروری نیست بیاورم، باشم. خداوند خود از زحمات آن‌ها قدردانی کند زیرا ما عاجزیم از قدردانی.

مناجات شهید در وصیت‌نامه

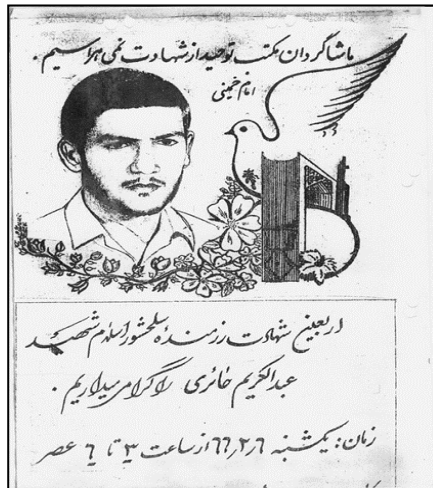
در پایان چند دعا می‌کنم. خدایا تو ما را قدرت عبادت و طاعت دادی ولی ما قدر ندانستیم. خدایا تو به جوارح ما توان کار و جهاد دادی ولی ما به خوبی استفاده نکردیم. خدایا اعمالی انجام دادیم ولی اکنون هرچه نگاه می‌کنیم اثری از آن‌ها نمی‌بینیم که شاید دلیل آن این باشد که کارها برای تو نبوده است. خدایا تو لطف کردی ولی ما گناه کردیم و تو پوشاندی. خدایا تو ظاهر ما را پوشاندی ولی خود خوب می‌دانی که باطنم بسیار خراب است. خدایا از نماز و روزه‌های خود به سویت توبه می‌کنم. خدایا کارهای ما را تو خود برای خود خالص بگردان. خدایا عمرم را در بین آدم‌های خوب و مخلص گذراندم ولی تو آبروی من را نبردی. ای خداوند نکند، مرا در روز قیامت روبروی اولیای شرمنده کنی زیرا طاعت آن را ندارم که اولیای از اسرار درونم آگاه شوند.

خدایا به کمال و جمال خویش حضرت امام عصر (عج) که روزانه اعمال ما بر او وارد می‌شود از ما راضی و خشنود بگردان. خدایا این امام بزرگوار این وارث اولیاییت و این زمینه‌ساز حکومت حضرت مهدی (عج) را برای حفظ و یاری دین تا انقلاب حضرت مهدی (عج) و حتی در کنار ایشان حفظ بفرما. خدایا این امام را به جوانان بشناسان. خدایا به ما چنان قدرتی بده که شکرگزار این مائده آسمانی یعنی نعمت امام و جمهوری اسلامی باشیم. خدایا به ما چنان روشنی عطا فرما که راه امام را گم نکنیم. خدایا معرفت ما را نسبت به امام جمعه عزیزمان یعنی حضرت سیدحسین آیت‌اللهی بیشتر گردان. خدایا هر کس به ایشان سوءظن دارد و ایشان را می‌آزارد از بین ببر و او را رسوا کن. خدایا به پدر و مادرم چنان قدرت و صبری عطا بفرما که الگو باشند. از برای پدر و مادران و خاری باشند در چشم منافقان و چنان هیبتی به آن‌ها عطا کن که منافقین با

دیدن آن‌ها سرافکنده و خجل شوند. خدایا رزمندگان و ایثارگران ما را به حق فاطمه زهرا (س) به پیروزی نهائی برسان. خدایا کار دشمنان ما را به خودشان واگذار. خدایا ظالمان را به ظالمان مشغول بدار.

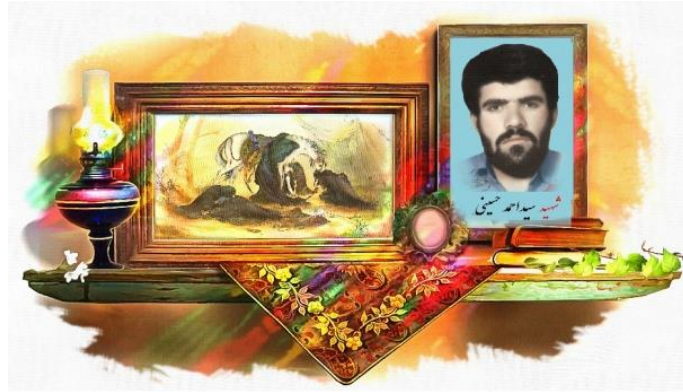
خدایا آن‌هایی که اسلام را گمنامانه یاری می‌کنند یاور باش. خدایا آن‌هایی که مودیانه به جمهوری اسلامی ضربه می‌زنند آن‌ها را محو و نابود بفرما. خدایا به حضورت عرض می‌کنم: آمده‌ام، هیچ ندارم، جایی بلد نیستم، ولی تو همه چی داری، لطف و کرامتت زیاده از حد تصور است، ما را بپذیر، ما را از شهیدان واقعی قرار ده. از گذشته ما بگذر، زیرا گذشته‌ای بس آشفته دارم. مرا از شیعیان حضرت علی (ع) و یاران حضرت مهدی (ع) قرار بده.

باز هم از پدر و مادر و برادران و خواهران و خویشان و دوستان بسیار عزیز حلالیت می‌طلبم. خواهران گرامی حجاب خود را حفظ کنند خود را با رساله امام روحی فداه- تطبیق دهند. بر دستان دوستان بسیار عزیزم از راه دور بوسه می‌زنم زیرا آنها حقی بزرگ بر من دارند. انشاءالله خداوند آن‌ها را حفظ فرماید و قوت زیادتر در راهی که انتخاب کرده‌اند به آن‌ها عطا بفرماید.



اطلاعیه مراسم اربعین شهادت دانشجوی شهید عبدالکریم حائری

شهید سیداحمد حسینی حُتکنی



نام پدر: سید محمد
 تاریخ تولد: ۱۳۴۲/۱/۱
 محل تولد: زرنند کرمان
 تاریخ شهادت: ۱۳۶۵/۲/۶
 محل شهادت: جزیره مجنون
 طول مدت حیات: ۲۳ سال
 دانشجوی رشته: ریخته‌گری
 آرامگاه شهید: گلزار شهدای داربیدخون زرنند

زندگی‌نامه

سید احمد فرزند سید محمد در اولین روز بهاری سال ۱۳۴۲ در روستای حُتکن از توابع زرنند در خانواده‌ای مذهبی و متدین چشم به جهان گشود. شغل پدرش کشاورزی و مادرش قالی‌بافی بود و از این طریق امرار معاش می‌کردند. او در نه ماهگی مبتلا به یک بیماری می‌شود که پزشکان آن را نوعی تب می‌دانستند و در سه سالگی دوباره به آن بیماری مبتلا می‌شود که نمی‌تواند راه برود. در سن سه سالگی از مادر طلب کفش کرد. مادر برایش چکمه ای خرید و بواسطه آن دوباره راه افتاد. ۵ ساله بود که خانواده‌اش به روستای داربیدخون آمدند. او در دوران تحصیل خود شاگرد اول بود. برای ادامه تحصیل با شرکت در کنکور سراسری در رشته ریخته‌گری دانشکده شهید صدوقی یزد پذیرفته شد. در دانشگاه آرام و قرار نداشت و علاوه بر درس خواندن از فعالین فرهنگی اجتماعی بود. در دانشگاه هم دانشجوی نمونه بود و بارها مورد تشویق قرار گرفت.

با اعلام نیاز به نیروی رزمنده در جبهه‌ها، در تاریخ ۱۳۶۵/۱/۳۰ با دوستان هم

دانشگاهی خود از یزد به جبهه اعزام شد که با توجه به نیاز مبرم به نیروی تازه نفس، بلافاصله به جزیره مجنون رفتند. در شب نیمه شعبان بود که جزیره مجنون مورد پاتک عراقی‌ها قرار گرفت. پس از درگیری شدیدی که صورت گرفت، گردان دانشجویان، مقاومت خوبی از خود نشان دادند. سید احمد صبح روز بعد از نیمه شعبان (۱۳۶۵/۲/۶) پس از درگیری با دشمن، سه نفر از نیروهای عراقی را اسیر و تحویل دوستش داد. به او گفت: این بعضی‌ها را به عقب ببر، همین که دوستش خواست از او خداحافظی کند، برگشت و دید او از پشت مورد اصابت گلوله دشمن قرار گرفته و پیکر مطهرش غرق به خون افتاده است. آرامگاه شهید در گلزار شهدای روستای داربیدخون تابعه شهرستان زرنند واقع است.^۱

خاطرات دوستان شهید

با همه می‌جوشید^۲

یکی از خصوصیات خاص شهید جوشیدن با همه‌ی اقشار بود. برای او مهم نبود کسی که با او حرف می‌زند چه سنی دارد یا از چه قشری هست. یعنی خیلی راحت با پیرمردها و پیرزن‌های مسن می‌نشست صحبت می‌کرد، درد دل‌هایشان را گوش می‌کرد و همینطور هم با افرادی که سن آن‌ها کمتر از خودش بود همنشینی و صحبت می‌کرد. من هیچ وقت یاد ندارم که ایشان به کسی بی‌احترامی کنه و اگر از کل مردم این منطقه سوال کنید همه به خوبی از این شهید بزرگوار صحبت می‌کنند.

شهید سید احمد در مسائل اجتماعی بسیار فعال بود، او عضو فعال شورای روستا بود و کارهای جهاد سازندگی در شورای روستا را پی‌گیری می‌کرد. همیشه با روی خوش با مردم برخورد می‌کرد و وقتی که ایشان با یک فردی صحبت می‌کرد بیشتر جنبه امر به معروف و نهی از منکر داشت. هیچ وقت با تندی صحبت نمی‌کرد. او ارادت خاصی به امام خمینی (ره) داشت، خیلی زیاد. تا آنجا که من به یاد دارم کتاب‌های شهید بهشتی و شهید مطهری را بیشتر می‌خواند. به امام زمان (عج) ارادت خاصی داشت و هر وقت صحبت از امام زمان می‌شد چهره‌اش عوض می‌شد، دگرگون می‌شد. وقتی دعای ندبه می‌خواند، با اخلاص بود و با یک سوز خاصی دعا را تمام می‌کرد الان در روستای ما

^۱ پرتال جامع شهدای دانشجو <http://shohadayedaneshjoo.ir>

^۲ راوی: فرهاد منصوری، دوست شهید.

فقدانش برای همه احساس می‌شود، حرفی که می‌زد همه‌ی ریش سفیدهای روستا به حرف او احترام می‌گذاشتند. یعنی ویژگی‌هایی که او داشت به همراه سید بودنش از ایشان یک آدم فوق‌العاده ساخته بود.

وصیت‌نامه

«وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يَرْزُقُونَ^۱» نپندارید آنان که در راه خدا کشته می‌شوند مرده‌اند، بلکه زنده‌اند و در نزد پروردگارشان روزی می‌خورند. با سلام و درود به پیشگاه مقدس ولی عصر امام زمان -عجل الله تعالی فرجه‌الشریف- این یگانه منجی عالم، بر پا کننده حکومت عدل الهی و عامل برانداختن ظلم و ستم از این جهان فانی. با سلام و درود به پیشگاه نایب بر حق ولی عصر امام امت، این پیر جماران، این خورشید درخشان که در ۱۲ بهمن سال ۱۳۵۷ شروع به درخشیدن کرد و از آن زمان جمهوری اسلامی را در این سرزمین بنیانگذاری کرد. با سلام و درود بر خانواده‌های محترم شهداء که در دامن پاک خود همچون فرزندان را پرورش دادند و تقدیم اسلام عزیز کردند و با این کار خود درخت تنومند اسلام را آبیاری کردند.

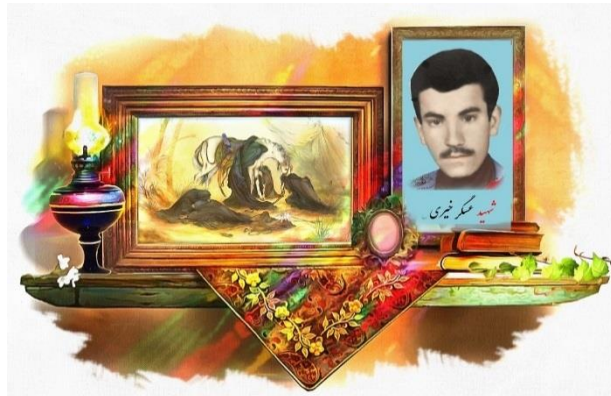
با سلام و درود بر رزمندگان جبهه‌های نور علیه ظلم و ستم، این شیران روز و زاهدان شب، این یاران خمینی روح‌الله و سربازان امام زمان -عجل الله تعالی فرجه‌الشریف- که آن‌چنان جوانمردی از خود نشان دادند و در برابر جنایت‌کاران جهان استقامت کردند که شرق و غرب را به حیرت واداشته و در دل آن‌ها ترس و وحشت انداختند. این پیروزی‌ها تا روزی که قدرت ایمان و سلاح الله‌اکبر باشد، ادامه دارد؛ در غیر این صورت شکست است و تمامی مردم همیشه در صحنه، باید یک لحظه به خود اجازه ندهند که از یاد خداوند غافل شوند.

با سلام و درود بر این ملت سلحشور و شهیدپرور و قهرمان‌پرور که همیشه در صحنه حاضرند و هر توطئه‌ای را محکم در هم می‌شکنند و پشت جبهه‌ها و خود جبهه‌ها را گرم نگه می‌دارند و در نماز عبادی و سیاسی جمعه شرکت می‌کنند، که در اثر شرکت کردن اینها پشت دشمن به لرزه درمی‌آید. ای خواهر و ای برادر! همان‌طور که تاکنون در همه صحنه حاضر بودید، تا آخرین ساعات زندگیتان در صحنه حاضر باشید و پیرو امام و ولایت فقیه باشید. چون پیروی از ولایت فقیه پیروی از پیامبران است و

^۱ قرآن کریم، سوره آل عمران، آیه ۱۶۹.

پیروی از پیامبر، پیروی از خداوند است. از شما می‌خواهم که نماز دشمن‌شکن جمعه را فراموش نکنید و در دعاها شرکت کنید و از خداوند بخواهید که فرج امام زمان را هر چه زود تر عنایت فرماید. و امام را دعا کنید، رزمندگان را دعا کنید، معلولین و مجروحین را دعا کنید، اسیران را دعا کنید. همیشه دعا کنید چون خداوند می‌فرماید من از بندگانم می‌خواهم که هرچه دوست دارند از من بطلبند.

شهید عسگر خیری قره‌قشلاغی



نام پدر: غفار	تاریخ تولد: ۱۳۴۶/۱/۳
محل تولد: روستای ثمر سلماس، آذربایجان غربی	تاریخ شهادت: ۱۳۶۵/۲/۵
محل شهادت: جزیره مجنون	طول مدت حیات: ۱۹ سال
دانشجوی رشته: قالب‌سازی	آرامگاه شهید: گلزار شهدای سلماس

زندگی‌نامه

در روز سوم بهار سال ۱۳۴۶ بود که صدای شادی و سرور در خانواده مذهبی و متدین آقا غفار طنین‌انداز شد و فرزندانشان چشم به جهان گشود. نام او را عسگر نهادند. وی پس از سپری نمودن دوران طفولیت دوره ابتدایی را در روستای زادگاهش به پایان رساند و دوره راهنمایی را در روستای مجاور که پدر بزرگش ساکن آن بود ادامه داد و در سال ۱۳۶۱ به دلیل کمبود امکانات آموزشی در روستا جهت گذراندن دوره دبیرستان، به هنرستان شهید پناهی سلماس رفت. در شهر سلماس با دوستان، خانه اجاره ای داشتند که بعلت بعد مسافت و مشکلات وسیله نقلیه فقط آخر هفته‌ها به روستا می‌آمد و ضمن رسیدگی به وضعیت درسی برادرانش در کار کشاورزی به پدرش هم کمک می‌کرد. از همان اوایل انقلاب در کنار درس و مدرسه به فعالیت‌های مذهبی، تبلیغاتی و همکاری با بسیج مشغول بود. در سال ۶۴ که در منطقه آشوب‌هایی شد و حزب دموکرات شب‌ها به مردم آزار می‌رساند، سپاه منطقه سلماس یک پایگاه مقاومت بسیج در روستا راه‌اندازی کرد و عسگر داوطلبانه در پایگاه فعالیت می‌کرد و برای امنیت

مردم شب‌ها با اسلحه نگهبانی می‌دادند و در همان سال پس از شرکت در کنکور سراسری دانشگاه‌ها، برای انجام خدمت مقدس سربازی به شهرستان خوی اعزام شد. در دوره مرخصی پس از دوره آموزشی بود که یکی از دوستانش به او خبر خوش قبولی در رشته قالب‌سازی دانشگاه را داد و گفت باید از یگان خود تسویه بگیرد و جهت ثبت نام به یزد برود. او از بهمن ۱۳۶۴ جهت ادامه تحصیل در دوره کاردانی رشته قالب‌سازی به آموزشکده فنی شهید صدوقی یزد رفت.

عسگر جوانی با گذشت و فداکار، مومن و متعهد به انقلاب بود و علاقه وافری به انقلاب و میهن داشت و اخلاق و رفتار حسنه این شهید از جان گذشته، زبانزد تمامی اهل روستاست. او قلبی رئوف و مهربان داشت و هرگز کسی را از خود نرنجانیده بود. در تمامی کارها به والدین خود کمک می‌کرد. به دوستان خود در دانشگاه علاقه وافری داشت و با هم قسم خورده بودند تا پیروزی انقلاب بکنند و از پای نایستند. در بیشتر مراسم‌های عزاداری عاشورای حسینی شرکت فعالانه داشت. عشق به انقلاب و پایدار بودن به نظام جمهوری اسلامی و همچنین لبیک گفتن به ندای امام خمینی که فرمودند: «جبهه‌ها و سنگرها را خالی نگذارید» وی را رهسپار جبهه‌های نبرد حق علیه باطل کرد.

حدود دو ماه از تحصیلش در دانشگاه نگذشته بود که به علت نیاز جبهه‌ها به رزمندگان بسیجی، سنگر دانشگاه را ترک کرد و به خاطر دفاع از میهن و شرف و عزت کشور خود در تاریخ ۱۳۶۵/۱/۳۰ به همراه تعدادی از هم‌کلاسیان و دانشجویان از بسیج سپاه یزد به جبهه‌های جنوب اعزام گردید و چون دشمن قصد پاتک در جزیره مجنون را داشت، دانشجویان اعزامی به محض رسیدن به اهواز در گردان شهید مطهری سازماندهی شده و بلافاصله به جزیره مجنون رفتند و بعد از چند روز حضور در منطقه، در روز جمعه پنجم اردیبهشت سال ۱۳۶۵ مصادف با نیمه شعبان، بر اثر اصابت ترکش به درجه رفیع شهادت نایل گردید.

سخن مادر شهید

دانشجوی دانشکده فنی یزد بود و از همانجا به طور داوطلب و بسیجی به جبهه اعزام شد و در اولین اعزامش به شهادت رسید. ما قبل از رفتن به جبهه ایشان را ندیدم و این آرزو همیشه در دلم باقی ماند که برای یکبار هم که شده قبل از اینکه به جبهه برود، او را ببینم. او همیشه می‌گفت: «مادر جان من به جبهه خواهیم رفت، اگر رفتم و

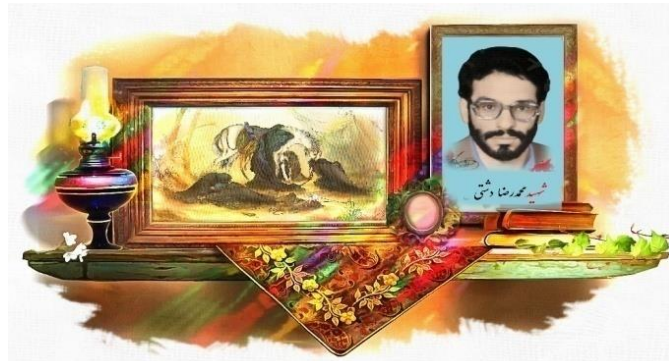
شهید شدم، هرگز برایم گریه نکنید و اشک نریزید چون من راهی را که در پیش گرفته‌ام، راه برگشتی ندارد.» او رفت و دیگر برنگشت. هنگام خداحافظی تلفنی با خانواده، گفت: «مواظب خودتان باشید و برای ما مبارزان جنگ دعای خیر کنید».

وصیت‌نامه

بسم رب الشهداء و الصدیقین. به نام خداوند بخشاینده مهربان. خداوندا تو را سپاس می‌گوئیم و تو را گرامی می‌داریم و به شکرانه نعمات فراوان تو سجده بر زمین می‌گذاریم و می‌گوئیم ای خداوند کریم، ای غفور، ای رحیم، ای کریم، ای ستار العیوب خداوندی که هر روز از ما گناهای سرمی‌زند و تو ستار العیوبی و آن‌ها را می‌پوشانی و با کوچکترین سجده ما آن‌ها را می‌بخشی. خداوندا تو را گرامی می‌داریم و بر درگاه کریمانه‌ات سجده بر زمین می‌گذاریم و می‌کوشیم. ای خداوند تبارک! ای خداوند تعالی! ای خداوند رحیم! ما را بیامرز و ما را از پیروان صدیق این لاله‌های پرپر، این لاله‌های گل‌گون کفن جنگ تحمیلی قرار بده.

خداوندا! ما را توفیق بده تا در راهی که شهدا گام برداشتند ما هم راه آن‌ها را بتوانیم با خلوص نیت ادامه دهیم. خداوندا تو را سپاس می‌گوئیم که ما را در دورانی آفریدی که نوجوانیمان در راه جهاد تو قدم برداشتیم و دوشادوش شهیدان در جبهه نبرد حق علیه باطل جنگیدیم، اما چه کنیم که لیاقت این را نداشتیم به جمع شهدا بپیوندیم. با سلام و درود فراوان بر روح مطهر و بلند آوازه جهان، حسین بن علی، بر این شهید بزرگوار اسلام این سرور و سالار شهیدان سلام و صلوات می‌فرستیم بر هفتاد دو یار پاک و شهیدش سلام و صلوات می‌فرستیم. سلام و صلوات می‌فرستیم بر کسانی که در راه خدا قدم برداشتند و پرچمدار سربازان اسلام گردیدند و عاقبت‌الامر ندای حق را لبیک گفتند و مثل ملائک پرکشیدند و در جوار حق آرامیدند. خدایا توفیق بده تا چیزی را که از من خواسته شده است با تمام توان بتوانم به انجام برسانم.

شهید محمدرضا دشتی رحمت آبادی



نام پدر: حسن
 تاریخ تولد: ۱۳۳۶ / ۵ / ۱
 محل تولد: حمیدیا یزد
 تاریخ شهادت: ۱۳۶۱ / ۲ / ۱۹
 محل شهادت: خرمشهر
 طول مدت حیات: ۲۵ سال
 دانشجوی رشته: برق
 آرامگاه شهید: گلزار رحمت آباد یزد

زندگی نامه

محمدرضا یکی دیگر از خیل بی‌شمار جاودانگان تاریخ است که در تابستان گرم سال ۱۳۳۶ در محله رحمت آباد یزد در خانواده‌ای متدین به دنیا آمد و در دامان مادری زینب‌گونه پرورش یافت. دوره ابتدایی را در دبستان زمردی و سپس مدرسه راهنمایی فرسادی گذراند و پس از اخذ دیپلم با شرکت در آزمون سراسری دانشگاه‌ها در رشته برق دانشکده فنی شهید صدوقی یزد (انستیتو فنی سابق) پذیرفته شد. همزمان با دوره دانشجویی فعالیت‌های سیاسی او در آستانه انقلاب اسلامی با پخش کتاب و نوارهای امام خمینی (ره) آغاز گردید. در راهپیمایی‌ها به شکل فعال شرکت می‌کرد و در این امر مشوق خانواده و دوستانش بود. مطالعات مذهبی مستمری داشت و همواره با استدلال و بحث، مسائل انقلاب را پی می‌گرفت. با شروع تجاوز ارتش بعثی عراق به ایران در تاریخ ۱۳۵۹/۹/۸ به عضویت سپاه پاسداران انقلاب اسلامی درآمد و در بیستم اردیبهشت ۱۳۶۰ ازدواج کرد که ثمره آن یک فرزند پسر به نام حسین بود.

محمدرضا در اسفند ۱۳۶۰ به جبهه اعزام شد و پس از شرکت در عملیات فتح المبین در تپه‌های شوش و عین خوش به سلامت به یزد برگشت و چند هفته‌ای در تیم

حفاظت امام جمعه فقید یزد شهید آیت‌الله صدوقی بود؛ ولی عشق به جهاد و شهادت، او را مجدداً روانه جبهه کرد و با حضور حماسی خود در عملیات پیروزمندانه بیت‌المقدس در سمت معاون گروهان در تاریخ ۶۱/۲/۱۹ با اصابت گلوله مستقیم در منطقه خرمشهر به فیض شهادت رسید. شهید دشتی به نماز اول وقت بسیار اهمیت می‌داد و در مراسم عزاداری اهل بیت (ع) فعالانه شرکت می‌کرد. در انجام امور خیریه و کمک به مردم به ویژه افراد سالخورده پیش قدم بود. راستگویی، پرهیز از دروغ و غیبت، داشتن روحیه کار و تلاش شبانه‌روزی، عشق به حضور در جبهه، ساده‌زیستی، ادب، ایثار، شهادت، شب‌زنده‌داری و اطاعت از ولایت فقیه از خصوصیات برجسته اخلاقی وی بشمار می‌رفت.

وصیت‌نامه

«مَنْ الْمُؤْمِنِينَ رَجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَىٰ نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَمَا بَدَّلُوا تَبْدِيلًا»^۱ پس از حمد و ثنا خدای تبارک و تعالی و با درود بی‌کران بر پیامبران الهی و ائمه معصومین علیهم السلام - و با درود فراوان بر رهبر انقلاب اسلامی که با رهبری پیامبرگونه آن امام عزیز که امیدوارم ظالمین و ستمگران جهان را در هم کوبد، اینجانب محمدرضا دشتی وصیت‌نامه خود را شروع می‌کنم به آن امید که مورد لطف رحمتش قرار گیرم. اگر این جنگ ۲۰ سال هم طول بکشد با تمام قدرت ایستاده‌ایم. ما مثل حسین (ع) در این جنگ وارد شده‌ایم و مثل حسین (ع) باید به شهادت برسیم.^۲ یا هادی، اهدانا صراط المستقیم. الهی، قدرتی عطا کن که برای رضای تو و برای دین تو که همان دین اسلام عزیز است قدم بردارم و برای رضای خودت ماشه اسلحه‌ام را بچکانم. چقدر در آرزوی چنین روزی به پیشگاه خدایم نالیدم، تا مگر توفیق پیدا کنم که بتوانم به جبهه بیایم و در صف مجاهدان راه خدا به جنگ با کفار بپردازم.

دروود بر رهبر انقلاب اسلامی امام خمینی که فرمودند: این جنگ برای ما نعمت بود. اگر چه در این جنگ جوانان بسیار عزیزی به شهادت رسیدند ولی در عوض چه نعمتی که نصیب ما شد، همه امتحان خویش را دادند چه آن‌هایی که حسین‌وار وارد جنگ شدند و به کمک اسلام شتافتند و نگذاشتند این انقلاب که ثمره خون شهیدان است از بین برود و چه آن‌هایی که نمی‌توانستند به جبهه بیایند ولی تا آنجایی که

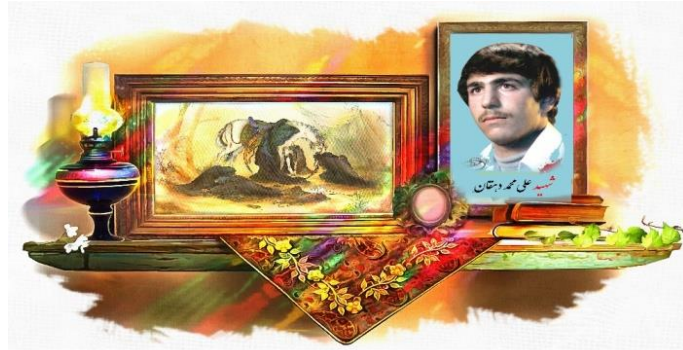
^۱ قرآن کریم، سوره احزاب، آیه ۲۳.

^۲ صحیفه امام، ج ۱۴، ص ۵۲۵.

برایشان میسر بود از کمک مادی و معنوی به یاری رزمندگان پرداختند. پیرزنی که دارایش یک تخم مرغ است اهداء می‌کند. پدری که وقتی چهارمین فرزندش را که در جبهه شهید شده می‌آورند، فرزند پنجم خویش را که فقط ۱۵ سال دارد به جبهه می‌فرستد و افسوس می‌خورد که اگر این فرزندش هم شهید شود فرزند دیگری ندارد که به جبهه بفرستد. آیا فکر کرده‌اید این انسان چقدر الهی شده است.

پس ای مسلمانان فکر کنید، ببینید چقدر به این انقلاب کمک کرده‌اید؟ و اکنون که چهار سال از این انقلاب می‌گذرد چقدر مسئولیت خویش را انجام داده‌اید؟ چقدر از وصیت‌های شهیدان را عمل کرده‌اید؟ مسلماً جبهه حق علیه باطل همین است بدانید که اگر کوتاهی کردید مقصرد و اگر در کربلا هم بودید همین عملتان بود، خلاصه همه و همه امتحان دادند حتی آن‌هایی که با عمل‌های منافقانه و تروریستی، این ملت در حال جنگ را به مصائب دیگر دچار کردند. به امید پیروزی اسلام بر کفر جهانی.

شهید علی محمد دهقانی تفتی



نام پدر: مرتضی تاریخ تولد: ۱۳۴۰/۱۱/۱۰

محل تولد: تهران تاریخ شهادت: ۱۳۶۰/۹/۸

محل شهادت: بستان طول مدت حیات: ۲۰ سال

دانشجوی رشته: بازرگانی آرامگاه شهید: گلزار شهدای تفت

زندگی نامه

علی محمد فرزند حاجی مرتضی در دهم بهمن ۱۳۴۰ در تهران متولد شد. تحصیلات ابتدایی را در تهران شروع کرد و در تفت ادامه تحصیل داد تا اینکه دیپلم حسابداری را در سال ۱۳۵۸ از دبیرستان ششم بهمن تفت دریافت نمود و در همان سال با شرکت در کنکور سراسری در رشته بازرگانی دانشکده فنی یزد (انستیتو فنی سابق) پذیرفته و به تحصیل اشتغال ورزید. علی محمد که جوانی مقید به احکام شرعی و مؤدب بود، در هیچ شرايطی احترام به والدین را ترک نمی کرد. او یکبار در راهپیمایی مردم یزد به اتهام آتش زدن مغازه و شعار مرگ بر پهلوی دستگیر و بازداشت شد. پس از انقلاب اسلامی در کمیته انقلاب، جهاد سازندگی و سپاه پاسداران انقلاب اسلامی فعالیت داشت، ولی با شهادت دوستش سیدمحمد جعفری عازم جبهه شد. او سه نوبت در مناطق عملیاتی سرپل ذهاب، سوسنگرد و بستان حضور داشت و عاقبت در تاریخ ۱۳۶۰/۹/۸ بر اثر اصابت ترکش خمپاره به ناحیه گردن در منطقه بستان، سر تسلیم در پیشگاه حق نهاد و به فیض شهادت نائل آمد. یادش گرامی و راهش پر رهرو باد.

وصیت‌نامه

بسم رب الشهداء و الصدیقین. «انا لله و انا الیه راجعون»^۱. بازگشت همه عاقبت به سوی خداست. اکنون که پس از سپری‌شدن عمری که تمام آن را به نادانی گذرانده‌ام که می‌توانم به آن دوران جهالت گویم، موفق شدم که به عنوان یک سرباز که آن هم امیدوارم لیاقت آن را دارا بوده باشم نامم در لیست سربازان پاک اسلام بوده باشد قدم به جبهه اسلام که علیه باطل می‌ستیزد بنهم و خود را برای مقابله با مزدوران بعثی آمریکایی رودررو می‌بینم. بنا بر حس و وظیفه شرعی و الهی لازم دانستم که این چند جمله ناقص را بر این لوحه بنگارم. در مرحله اول روی سخن با شماست ای پدر بزرگوار و ای مادرم! اگر خداوند متعال لطفی نمود و چنانچه مرا شایسته دید و در صورتی که من لیاقت آن را داشتم که در این راهی که آن را به طور آگاهانه انتخاب نموده‌ام و قدم به این راه گذاشته‌ام و در این مسیر که صراط مستقیم اسلام و انبیاء و شهداء و راه بزرگ رهبر خونین کربلا حسین بن علی (ع) سالار شهیدان است سرمشق گرفته‌ام به هدف و آرزوی خود برسم، یعنی در این راه کشته شوم و خون‌های کثیفم از این کالبد بدن بر زمین بریزد و با خون پاک و مطهر شهدای عزیز اسلام آمیخته گردد که زهی سعادت و خوشبختی و اگر توفیق آن را پیدا نکردم شاید روزی دیگر و در سرزمینی دیگر و در سنگری دیگر، و از خداوند می‌خواهم که توفیق اطاعت و بندگی به این حقیر عطا فرماید که لااقل در راهش و برای امت اسلام خدمتگزار باشم و در صورتی که برایم اتفاقی افتاد از شما والدین گرامی و عزیزم می‌خواهم که مبادا ناراحت بوده و گریه و زاری کنید زیرا دشمن همیشه در کیمن است و با این عمل شما خوشحال شده و سبب تقویت او می‌شود و از شماها انتظار دارم که مقاوم و صبور باشید زیرا که خداوند بزرگ در قرآن می‌فرماید: انا الله یحب الصابین و لذا از درگاه باریتعالی خواهانم که به شما صبر و استقامت عطا نماید و باید افتخار کنید که از میان خانواده‌اتان یک هدیه ناقابل و کوچک به درگاه خداوند و به پیشگاه اسلام تقدیم کرده‌اید.

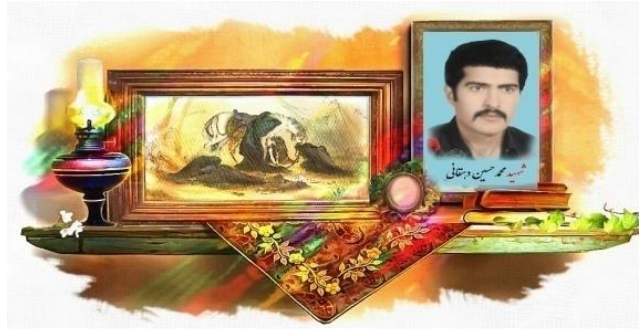
به شما خواهرانم توصیه می‌کنم که از این به بعد باید بار مسئولیت و رسالت پیام خون را به دوش بگیرید و زینب‌گونه عمل کنید زیرا آنان که رفتند کاری حسینی کردند و آن‌ها که ماندند باید کاری زینبی کنند و گرنه یزیدیند. در اینجا لازم دانستم که این چند نکته را به عرض برادران و خواهران دینی برسانم. شما که در پشت جبهه هستید و

^۱ قرآن کریم، سوره بقره، آیه ۱۵۶.

این گونه ایثار و فداکاری می‌کنید قدر این رهبر عظیم‌الشان را بدانید و در این زمان که فریاد حسین‌گونه‌اش به گوش شما می‌رسد او را یاری کنید و همیشه وحدت را که ضامن پیروزی است حفظ کنید و برای تحقق اسلام و آگاه کردن نسل جوان جامعه از هیچ کوششی دریغ نورزید و از انقلاب اسلامی که با خون شهیدانی همچون مطهری، بهشتی، رجائی و باهنرها آبیاری شده حراست کنید و پیام خون این شهیدان عزیز و همه از جان گذشتگان راه دین را به گوش جهانیان برسانید و این را بدانید و ابرقدرتها بدانند تا پیروزی انقلاب و برقراری حکومت عدل اسلامی در جهان از پای نخواهیم نشست و از خدا می‌خواهیم که انقلابمان را به حکومت مهدی (عج) متصل کند به امید چنین روزی.

ای پدرم! برای مدت یکسال برایم نماز بخوانید و به مدت دو ماه هم روزه بگیرید، دوچرخه‌ای دارم آن را هم بفروشید و پول حاصله را به حساب کمیته امداد امام خمینی تفت واریز کنید و چند کتاب هم هست که آن‌ها را هم به کتابخانه سپاه اهداء کنید و در صورتی که برایتان امکان داشت پولی که تاکنون از سپاه گرفته‌ام بپردازید. به امید فتح و پیروزی سپاه اسلام بر کفر جهانی و برقراری حکومت عدل اسلامی در جهان و به امید شهادت در راه الله. اَللّٰهُمَّ اِزُّدْنَا تَوْفِیْقَ الشَّهَادَةِ. خدایا توفیق شهادت در راهت را روزیمان بگردان. والسلام علیکم. علی محمد دهقانی تفتی مطابق با ۲۲ محرم الحرام. ۱۳۶۰/۸/۲۸

شهید محمدحسین دهقانی فیروزآبادی



نام پدر: محمود	تاریخ تولد: ۱۳۳۷/۷/۱۰
محل تولد: میبد	تاریخ شهادت: ۱۳۶۱/۱/۲
محل شهادت: شوش	طول مدت حیات: ۲۴ سال
دانشجوی رشته: ساختمان آرامگاه شهید: فیروزآباد میبد	

زندگی نامه

دهم مهر ۱۳۳۷ حاج محمود سخت در فکر فرورفته و همه ذهنش را به موضوع تولد دومین فرزند خود معطوف داشت. او منتظر است تا محمدحسین در خانه‌اش پای گذارد و نوری تازه را در آن خانه روشن نماید. نذرها و نیازها در راه است. دست‌های مادر هم رو به آسمان پر کشیده است. بوی دعای آن زن پاک را آن دست‌ها، تا خدا بالا می‌برند. مادر و پدر منتظر. حاج محمود آن قدر توانایی مالی دارد که بچه‌ها را خوب تر و خشک کند. اهل خیرات و مبرات هم هست. این‌ها همه از او چهره‌ای روشن ساخته‌اند. افتخار محمدحسین این است که در خانه‌ای قدم می‌گذارد که وقار و ادب و دین و سخاوت جایگاه خوبی در آن دارند. خانه روشن می‌شود. محمدحسین در ساعتی آفتابی و نیک دیده بر این عالم می‌گشاید و والدین و بستگانش را به زیارت خود خوشنود می‌نماید. حاج محمود به خاطر این هدیه خداوندی جبین بر خاک می‌گذارد و مادر سجده‌های شکرش را با سجاده‌اش آشنا می‌کند و هر دو، در کنار شادمانی‌های خانواده آماده می‌شوند تا این غنچه روییده در دامانشان را در چشمه محبتشان مصفا کنند و دور از آلیشات به پرورشش برخیزند. استعداد ذاتی بر جان محمد حسین

سایه روشن دارد. از کودکی نشان داده که برای شکوفایی آمادگی دارد. دوره ابتدایی را در دبستان میبیدی فیروزآباد شروع و در آخر در رشته بازرگانی دبیرستان رشیدی دوره متوسطه‌اش را در سال ۱۳۵۸ تکمیل می‌کند و در همان سال با شرکت در کنکور سراسری دانشگاه‌ها به دانشکده فنی شهید صدوقی یزد (انستیتو سابق) راه می‌یابد. حلول انقلاب اسلامی در محمدحسین جان تازه می‌بخشد و این سرباز فداکار امام را آماده ایثار می‌نماید. با تعطیلی دانشگاه‌ها، لباس زیبای پاسداری را در پاییز به قامت می‌پوشد و سبز پای در راه می‌گذارد و جزء پایه‌گذاران سپاه میبیدی می‌شود. بدیهی است جان‌های تشنه‌ای چون محمدحسین را مشغله‌های دنیایی سیراب نمی‌کند و آن‌ها را به قراری نمی‌رساند. می‌رود تا نامی پرآوازه در میان فرشتگان بیابد. با شروع تجاوز عراق به ایران اسلامی، در آبان ماه ۱۳۵۹ همدوش یاران هم‌رمزش به کردستان می‌شتابد. پنج ماه در آن جا استقامت می‌کند و دوباره برای شرکت در عملیات بزرگ فتح‌المبین به جبهه‌های جنوب می‌رود و در دوم نوروز ۱۳۶۱ در دشت شوش، میان حمله‌ی خون‌جشن می‌گیرد و آسمانی می‌شود.

خاطرات

شیفته اخلاق و مهربانی^۱

از نظر اخلاق و رفتار شاید یکی از آرام‌ترین و مهربان‌ترین افراد به حساب می‌آمد. شهید محمدحسین شاید برای یک مرتبه هم با کسی نزاع و مشاجره‌ای نکرد. بطور کلی اهالی محل، شیفته اخلاق نیک او بودند. در بیشتر اوقات نماز جماعت می‌خواند. در ایام محرم و عاشورا فعالیت خاصی در عزاداری امام حسین (ع) انجام می‌داد و به روحانیت و امام‌علاقه خاصی داشت و به شهدا بیش از حد علاقه داشت. با شروع انقلاب او یکی از افراد انگشت‌شماری بود که در جهت نابودی رژیم منحوس پهلوی بسیار تلاش می‌کرد. رسیدگی به افراد مستضعف و محروم جامعه یکی از برنامه‌های او بود و با پیروزی انقلاب، او در تشکیل کمیته انتظامی شهر حضور فعال و در جهت نگهبانی و حفاظت نقش اساسی داشت. با تشکیل سپاه به عضویت سپاه در آمده و در اصفهان آموزش سیاسی و ایدئولوژی خود را کامل کرد و به مدت ۴ ماه در جبهه کردستان حضور داشت. با بازگشت از کردستان و تشکیل بسیج سپاه میبیدی ایشان

^۱ راوی: هم‌رمز شهید.

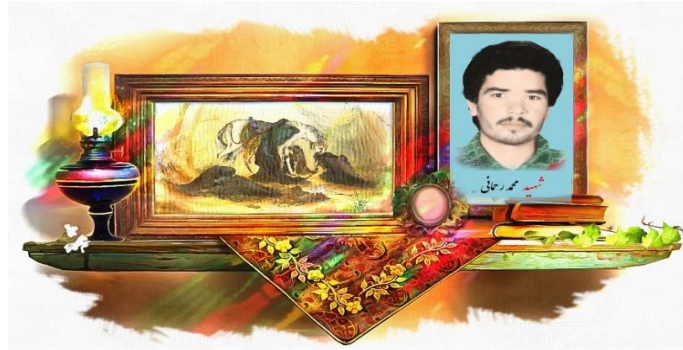
به طور تمام وقت در خدمت بسیج و مردم بودند. شاید هفته به هفته به خانه نمی رفت و گاهی که برای دیدار خانواده اش می رفت، چند دقیقه بیشتر نمی ماند. او بینش سیاسی قوی داشت، بطوریکه ۸ ماه قبل از سقوط بنی صدر خائن تمام عکس های این مزدور را پاره و به زباله دان انداخت.

شهادت در فتح المبین

عملیات فتح المبین نامی آشناست؛ عملیاتی که فتح الفتوح دفاع مقدس شد و کبوتران بسیاری را از خاک میبد به پرواز درآورد و تا عرش بالا برد. حماسه ای که در آن سبک بالائی چون محمدحسین به تفسیر آیه های عشق می پردازند و با «یا حسین هایشان» کربلایی می شوند. محمدحسین و یاران هم صدایش، نوروز ۱۳۶۱ را در دشت شوش و در میان حجله خون جشن می گیرند و سینه را سپر هفت سین نشینان وطن اسلامی می کنند. محمدحسین در وادی عشق پر می کشد و فتح المبین کلید پرواز آسمانی را بدست او و یارانش می دهد. این پرستوی مهاجر از شوش دانیال تا رضوان الهی را بی وقفه می پیماید؛ مردان خدا این چنین هستند و فقط شهادت می تواند کمال مطلوبشان باشد. جنازه مطهر شهدای فتح المبین شهرستان میبد در نیمه فروردین ۱۳۶۱ گلباران شدند. محمدحسین هم پس از گلباران در گلزار شهدای فیروز آباد آرام گرفت.^۱

^۱ میری، ۱۳۸۴، ص ۱۴۲.

سردار شهید محمد رحمانی دهنودشت



نام پدر: علی

تاریخ تولد: ۱۳۳۹/۷/۱

محل تولد: بهاباد یزد

تاریخ شهادت: ۱۳۶۱/۱۱/۲۱

محل شهادت: فکه

طول مدت حیات: ۲۲ سال

دانشجوی رشته: مکانیک آرامگاه شهید: گلزار شهدای دهنودشت بهاباد

زندگی نامه

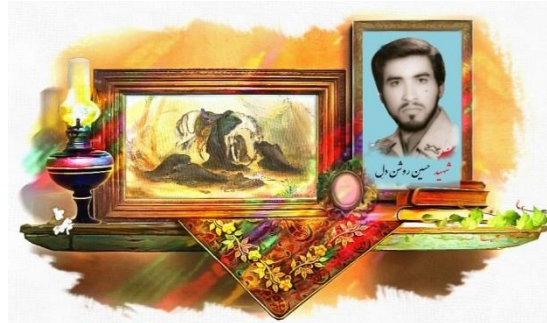
محمد هدیه‌ای بود که در سال ۱۳۳۹ در خانه‌ای گلی اما سرشار از انوار عشق به اهل بیت و ائمه اطهار (ع) در روستای دهنودشت بهاباد به خانواده رحمانی عنایت شد. دوره ابتدایی و راهنمایی را در بهاباد سپری نمود و برای ادامه تحصیل در رشته اتومکانیک به هنرستان فنی شهید رجائی یزد رفت و پس از اخذ دیپلم با شرکت در کنکور سراسری وارد انستیتو تکنولوژی یزد شد و در بهمن ۱۳۵۸ مدرک کاردانی رشته مکانیک را دریافت کرد. وی در ایام پیروزی انقلاب اسلامی فعالیت‌های سیاسی خود را با شعار نویسی، پخش اعلامیه و شرکت در تظاهرات و راهپیمایی‌ها آغاز کرد. محمد جوانی مذهبی و پایبند به فرائض دینی، معتقد به ولایت فقیه، مخلص، متواضع و عاشق اهل بیت (ع) به ویژه سالار شهیدان حضرت امام حسین (ع) بود به طوری که هرگاه نام مبارکش را می‌شنید اشک از چشمانش سرازیر می‌گشت. با شروع جنگ تحمیلی نیز به عنوان جهادگر روانه جبهه‌های نبرد شد و پس از چندین بار حضور، در تاریخ ۱۳۶۱/۱۱/۲۱ با شرکت در عملیات والفجر مقدماتی در منطقه فکه به مقام شهادت نائل آمد. پیکر مطهرش بعد از دوازده سال، در فروردین ۱۳۷۳ پس از شناسایی توسط گروه

تفحص مفقودین بر دستان مردم ولایت‌مدار بهاباد تشییع و در کنار هم‌رزمانش آرام گرفت.

وصیت‌نامه

خدایا تو را سپاسگزارم که این توفیق را به این بنده گنه‌کار و حقیرت دادی که بتوانم به جبهه‌های اسلام رفته و یک قدم به سویت بردارم و خدایا شاهد باش که فقط برای رضای تو به جبهه آمدم. ای پدر و مادر بزرگو! خدا را شکر کنید که توانستید فرزندی به این سن رسانده و در راه اسلام و خدا قربانی نمایید. و ای خواهر عزیزم زینب‌گونه ثابت‌قدم باش و حجاب را سرلوحه کار خود قرار ده که حضرت زینب (س) این چنین بود و شما ای برادرانم، از شما می‌خواهم که راه برادران را ادامه داده و سنگر مدرسه را حفظ نمایید که طلب علم فریضه است. بر نفس خویش غالب باشید که حضرت علی (ع) فرمودند: افضل الجهاد جهاد المرء علی نفسه. قسم به حرمت خون شهیدان ما حافظ این انقلابیم.

شهید حسین روشندل



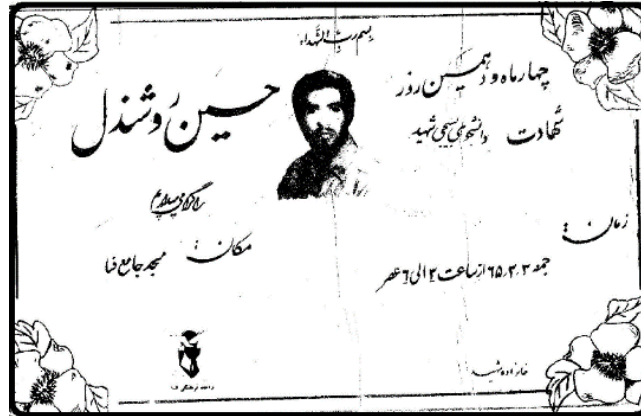
نام پدر: مسیح‌الله	تاریخ تولد: ۱۳۴۱/۱۰/۱
محل تولد: تبریز	تاریخ شهادت: ۱۳۶۴/۱۰/۲۰
محل شهادت: جزیره مجنون	طول مدت حیات: ۲۳ سال
دانشجوی رشته: برق	آرامگاه شهید: گلزار شهدای فسا

زندگی نامه

روز اول زمستان ۱۳۴۱، روزی بسیار سرد در تبریز، گرمی خاصی خانواده مسیح‌الله را فراگرفت و خداوند هدیه‌ای گران‌بها به آن‌ها عطا فرمود که با توجه به هم‌زمانی تولدش با میلاد امام حسین (ع) نام او را حسین نهادند. حسین دوره کودکی خود را در شهر خون و قیام، تبریز گذراند و چون پدرش نظامی بود و هر چند سالی برای دفاع از مرز و بوم کشور در یک شهر از شهرهای کشور سکونت داشتند، دوره ابتدایی را در شهرستان‌های داراب و قائم‌شهر گذراند و دوره راهنمایی را در قائم‌شهر بود و سپس راهی فسا شدند و در خرداد ۱۳۶۰ دیپلم فنی برق را از هنرستان شهید رجایی فسا اخذ نمود. پس از پایان تحصیلات متوسطه جهت شرکت در سازندگی روستاها به خدمت در جهاد سازندگی فسا مشغول شد و بهمن‌ماه همان سال خدمت مقدس سربازی را با گذراندن دوره آموزشی در شیراز شروع کرد و با درجه گروهان سومی به پادگان چشمه بیدی شیراز منتقل شد. اما حسین که سودای رزم در میدان دفاع از دین و کشور در سرش بود نتوانست قرار بگیرد و با اصرار فراوان خود به لشکر ۹۲ زرهی اهواز منتقل شد تا در کنار رزمندگان و دوشادوش آنان، دین خود را به اسلام و انقلاب اسلامی ادا کند.

بدین صورت حدود ۱۱ ماه از خدمت مقدس سربازی را در جبهه‌های نبرد حق علیه باطل گذراند.

پس از اتمام دوره سربازی به فسا برگشت ولی او کسی نبود که آرام بگیرد و اگرچه خود در فسا بود ولی روحش در جبهه‌ها سیر می‌کرد و بعد از حدود ۵ ماه دوری از فضای معنوی رزمندگان، مجدداً داوطلبانه به جبهه اعزام شد و در کنار میدان رزم در جهاد علمی کنکور سراسری سال ۱۳۶۳ شرکت کرد. او همان سال در دانشکده فنی شهید صدوقی یزد در دوره کاردانی رشته برق صنعتی پذیرفته شد و از مهرماه جهت ادامه تحصیل راهی یزد شد. حسین علاوه بر شرکت در صحنه‌های نبرد، در جهاد اکبر نیز الگوی دانشجویان و هم‌کلاسی‌های خود بود به طوری که در کلیه نمازهای جماعت شرکت می‌کرد و نماز اول وقت را مغتنم می‌شمرد و تقلید از امام امت را فریضه‌ای واجب می‌دانست و با تمام وجود به خمینی عزیز عشق می‌ورزید. حسین که همیشه روحش برای جبهه پرمی‌زد نتوانست تعطیلات تابستان را در فسا بماند و اولین تعطیلات دانشجویی را در جبهه‌ها سپری کرد. او جنگ و جبهه را سرلوحه کار خود قرار داده بود و می‌گفت اگر مسئله جنگ فراموش شود ما نمی‌توانیم حیثیت خود را حفظ کنیم و حضور در جبهه را مقدم بر هر کاری و حتی درس خواندن می‌دانست و برای آخرین بار در ترم سوم دانشگاه بود که به دنبال دعوت نماینده حضرت امام خمینی (ره) مبنی بر نیاز جبهه‌ها به نیروی رزمی با گروهی از دانشجویان از جمله مهندس ماشاءالله دهقانپور و اساتید دانشکده فنی از بسیج سپاه یزد در قالب کاروان راهیان کربلا به همراه تیپ پیروز الغدیر اعزام شدند و در تاریخ ۱۳۶۴/۱۰/۲۰ در پد غربی جزیره مجنون با هم‌رزم خود دانشجوی شهید اسدالله نیازی شهرکی بر اثر اصابت ترکش خمپاره به درجه رفیع شهادت نائل آمد و چهار روز بعد طی مراسم باشکوهی بدن مطهرش بر روی دستان مردم شهیدپرور فسا تا حرم مطهر امام‌زاده حسن تشییع و در جوار تربت پاک دیگر شهیدان به خاک سپرده شد.

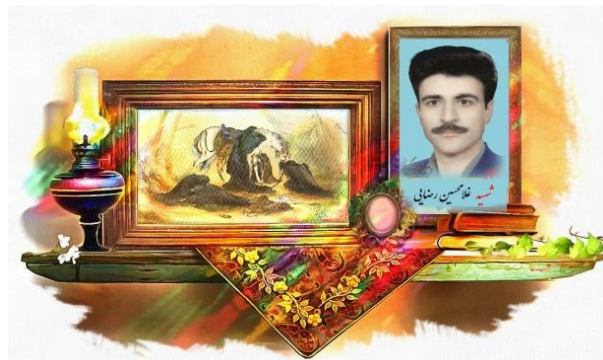


اطلاعیه مراسم ترحیم چهارماه و دهمین روز شهادت شهید حسین روشندل که در استان فارس این مراسم مرسوم بوده است.



نمونه‌ای از اطلاعیه برگزاری مراسم بزرگداشت شهدا سال ۱۳۶۶ در دانشکده فنی شهید صدوقی یزد

جانباز شهید غلامحسین رضایی



نام پدر: فضل‌اله تاریخ تولد: ۱۳۴۷/ ۶/۱۴

محل تولد: برخوار اصفهان تاریخ شهادت: ۱۳۷۹/۴/۸

محل شهادت: بیمارستان اصفهان طول مدت حیات: ۳۲ سال

دانشجوی رشته: مکانیک خودرو آرامگاه شهید: گلزار شهدای اصفهان

زندگی نامه

غنچه وجود غلامحسین در دهم شهریور ماه ۱۳۴۷ شکفته شد و در کانون گرم خانواده مذهبی و متدین و از پیروان مذهب تشیع در محدوده جی اصفهان دیده به جهان گشود. وی فرزند سوم خانواده بود. در دوران طفولیت تا سن چهار سالگی از قوه نطق و سخن گفتن بی بهره بود که با توسل پدر و مادرش به آستان مقدس سلطان امامان علی ابن موسی الرضا (ع) شفای عاجل یافت و توانست سخن بگوید. پدرش از کسبه محل بود و در روزهای پرشور انقلاب به جابه‌جایی اعلامیه‌های امام خمینی (ره) از تهران و خانه مرحوم آیت‌الله خادمی^۱ به اصفهان مبادرت داشت. بعد از انقلاب نیز حضور در بسیج محله و فعالیت در مسجد و پس از آن در دوران مخاطره‌آمیز جنگ در

^۱ - آیت‌الله سید حسین خادمی نماینده مردم اصفهان در مجلس خبرگان و رئیس ستی اولین مجلس خبرگان رهبری بود. وی مبارزات بی‌امانی در دوره رضاخان و فرزندش داشته است. اعتراض به کشف حجاب و منع برگزاری عزاداری‌ها در زمان حکومت رضاخان و مبارزه با بهائیان و مظاهر رژیم پهلوی در دوره محمدرضا از جمله اقدامات سیاسی - اجتماعی وی در طول حیاتش است. این عالم ربانی پس از عمری مجاهدت و مبارزه در ۲۰ اسفند ۱۳۶۳ دار فانی را وداع گفت. (سایت مرکز اسناد انقلاب اسلامی: [www. http://irdc.ir/fa/news/۶۷۳۳](http://irdc.ir/fa/news/۶۷۳۳))

جمع‌آوری کمک‌های مردمی و حمل و ارسال آن با وسیله نقلیه شخصی به خط مقدم جبهه باعث شد تا غلامحسین در محیطی انقلابی و اسلامی پرورش یابد و جانفش مورد پذیرش خداوند باشد. غلامحسین دوران ابتدایی را در دبستان دولتی محل سکونت سپری کرد و بعد از آن به مدرسه راهنمایی خواجه نصیر طوسی رفت و دوره سه ساله راهنمایی را به پایان رسانید. به کارهای فنی خصوصاً تعمیر خودرو علاقه خاصی داشت و در طول تعطیلات تابستانی در تعمیرگاه مکانیکی خود را مشغول به کار می‌کرد. بعد از پشت سر گذاشتن دوره راهنمایی به خاطر علاقه‌اش به کارهای فنی برای ادامه تحصیل در رشته مکانیک در هنرستان شهید احمد خوانساری مشغول شد.

در سال سوم هنرستان، عشق رفتن به جبهه امانش را بریده بود و می‌گفت امروز به من در جبهه بیشتر نیاز است و با نیروی مضاعف و همتی عالی، همراه بسیجیان شد تا دین خود را نسبت به وطنش ادا کرده باشد و از طریق جهاد سازندگی شهرستان اصفهان به خوزستان اعزام و در قسمت موتوری جهاد اندیمشک جهت تعمیرات خودروهای سبک و سنگین مستقر شد. بعد از مدتی با آموزش فشرده کوتاه‌مدت به علت نیاز شدید به تعمیر موتورهای دیزلی آب‌کش به منطقه عملیاتی فاو اعزام شد. غلامحسین بعد از چند روز که در فاو استقرار پیدا کرده بود هدف موشک‌های شیمیایی از نوع خردل و سیانور قرار گرفت. و چند سال تحت درمان بود. با گذشت زمان هر روز وضعیت جسمیش وخیم‌تر می‌شد و در راستای آن نیز داروهای قوی‌تری برایش تجویز می‌شد ولی کوچکترین تزلزلی در روحیه‌اش بوجود نیامد و همیشه می‌گفت: «انالله وانا الیه راجعون» مرگ حق است. داروها نیز دیگر به جسم نحیفش سازگار نبود. احساس می‌کرد لحظات انتظار نزدیک شده است. در سال ۱۳۷۷ با عزم و اراده استواری که داشت پس از شرکت در کنکور سراسری در دانشکده فنی شهید صدوقی یزد در رشته مکانیک خودرو شروع به ادامه تحصیل کرد که به دلیل مشکلات ناشی از جراحات های شیمیایی، ناگزیر کسب دانش را رها کرد.

پس از سال‌ها تحمل جراحات و ناراحتی‌های تنفسی ناشی از اثرات گازهای شیمیایی در تابستان ۱۳۷۹ وضعیتش وخیم‌تر و در بیمارستان الزهراء اصفهان بستری شد و در نهایت در روز جمعه ۷۹/۴/۸ همزمان با بانگ اذان ظهر، بعد از چند سال تحمل درد و رنج به آرزوی دیرینه‌اش که کسب مقام شهادت بود نایل آمد و روح بلند و

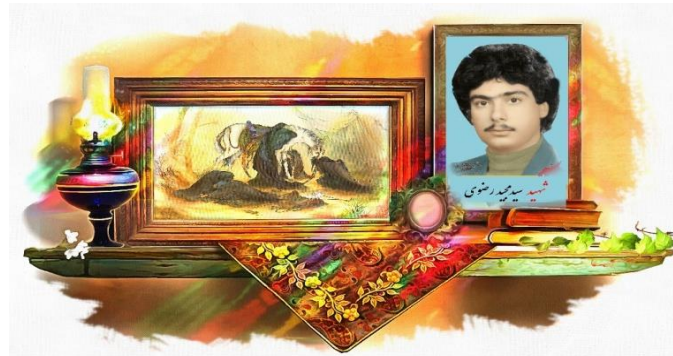
^۱ قرآن کریم، سوره بقره، آیه ۱۵۶.

ملکوتیش همنشین عرشیان شد.



آرامگاه جانباز شهید غلامحسین رضایی در گلزار شهدای اصفهان

شهید سیدمجید رضوی آرانی



نام پدر: سید ابراهیم
 تاریخ تولد: ۱۳۴۱/۳/۹
 محل تولد: آبادان
 تاریخ شهادت: ۱۳۶۵/۲/۷
 محل شهادت: جزیره مجنون
 طول مدت حیات: ۲۴ سال
 دانشجوی رشته: ماشین ابزار
 آرامگاه شهید: اصفهان

زندگی نامه

سید ابراهیم در جوانی برای کار از اصفهان به آبادان رفت و پس از ازدواج همان جا ماند. نهم خرداد ۱۳۴۱ کودکی چشم به جهان گشود و خانواده سید ابراهیم را نورانی و خوشحال کرد. او سومین پسر خانواده پس از سید سعید و سید حمید بود که نامش را سید مجید نهادند. در دامن مادر مهربانش تربیت یافت تا اینکه به سن مدرسه رسید. سید مجید دوره دبستان و راهنمایی تا سوم هنرستان را در رشته اتومکانیک در زادگاهش، آبادان گذراند و با شروع تجاوز ارتش بعثی عراق به مرزهای ایران و خرمشهر و ناامن شدن آبادان، با خانواده به اصفهان آمدند تا در کنار مردم خوب و مقاوم آن شهر گذران زندگی کنند. سید مجید سال چهارم اتومکانیک را در هنرستان شهید مدرس اصفهان به پایان رساند و چون دلش برای دفاع از وطن آرام نداشت، به جبهه اعزام شد. دوره مقدس سربازی را در منطقه عملیاتی مهران طی کرد. او در مدتی که مهران بود در بهداری رزمی مشغول و امدادگر مجروحین بود. پس از پایان خدمت، دو سه ماهی در نیروگاه شهید منتظری اصفهان مشغول شد و با شرکت در کنکور سراسری سال ۱۳۶۴، در رشته ماشین ابزار دانشکده فنی شهید صدوقی یزد پذیرفته شد و از مهر همان سال

برای ادامه تحصیل به یزد رفت.

ترم دوم بود که تصمیم گرفت این دفعه با دوستان هم کلاسی به جبهه برود، اواخر فروردین ۱۳۶۵ قبل از اعزام برای خداحافظی به اصفهان آمد. به گفته برادرش سیدجمشید، وقت رفتن می‌گفت این دفعه با اعزام‌های قبلی فرق می‌کند. انگار می‌دانست که آخرین خداحافظی با پدر و مادر و برادرانش هست. پدرش او را به خدا سپرد تا اینکه با گردان دانشجویان یزدی به اهواز رفتند.

وقتی به منطقه خوزستان رسیدند، دشمن برای پاتک در جزیره مجنون آماده شده بود. یکسره به جزیره مجنون رفتند تا با کمک نیروهای مستقر در پد مرکزی، جلوی پیشروی دشمن بعثی را بگیرند که با مشاهده هم‌رزمش تعدادی گلوله آرپی‌جی در کوله‌پشتی گذاشت تا تانک‌های دشمن را بزند که با انفجار خمپاره‌ای در پشت سرش، گلوله‌های آرپی‌جی منفجر و بدن مطهرش آسمانی شد و به دیدار معبودش رسید.

خاطرات

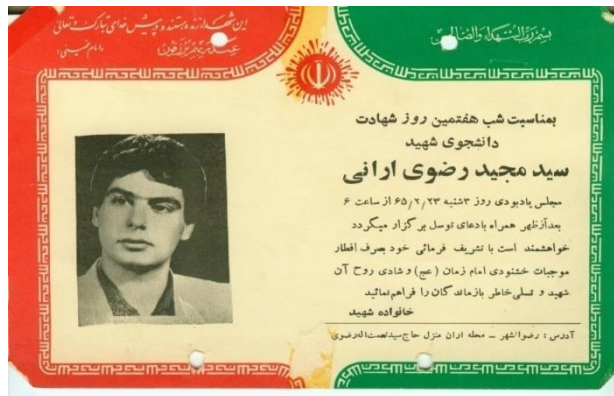
سید مجید در جزیره مجنون آرپی‌جی‌زن بود. کمکی او پس از شهادتش تعریف کرد که در خط مقدم تعدادی گلوله آرپی‌جی در کوله‌پشتی گذاشتم تا برای او حمل کنم و سر فرصت به سمت دشمن شلیک کند. در بین راه برای پایم مشکلی پیش آمد و نتوانستم با او بروم. گفت نگران نباش خودم می‌برم، هرچه اصرار کردم که تو اسلحه داری و نمی‌توانی این‌ها را حمل کنی. او گفت: الان موقع جلو رفتن است و کوله‌گلوله‌ها را پشتش انداخت و با آرپی‌جی به جلو رفت. هنوز او را می‌دیدم که یک خمپاره پشت سرش خورد، گلوله‌های پشتش منفجر شد و بدن مطهرش تکه‌تکه شد.

هنوز دو هفته از آخرین خداحافظی نگذشته بود که خبر شهادت سیدمجید را دادند. رفتم در طاقچه اتاق، قاب عکسش را برداشتم تا ببرم بیرون بگذارم که با نوشته زیبایی برخوردارم که سید مجید پشت قاب نوشته بود: «پدر و مادر و برادرانم، من در این دنیا هیچ چیز ندارم، جز یک قلب خالص و پاک» واقعا هم همین‌طور بود و قلبی رئوف و مهربان داشت.^۱

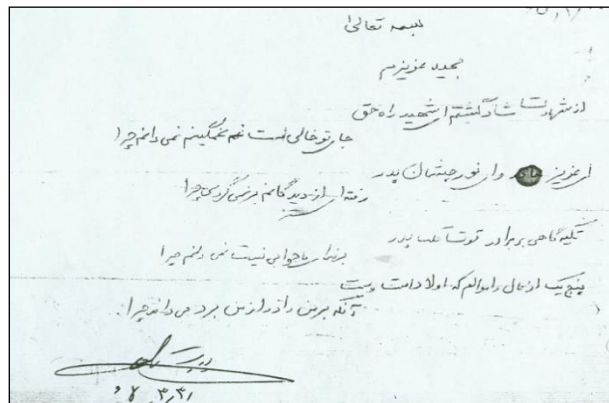
وقتی قصد اعزام با دانشجویان را داشت برای خداحافظی به اصفهان آمده بود،

^۱ راوی: سید جمشید برادر شهید.

گفتم تو دوسال سربازی را در جبهه بودی و دین خود را ادا کرده‌ای، گفت: آن دو سال من جایی بودم که در برابر خط مقدم چیزی نبود. من بچه آبادانم حالا اصفهانی‌ها بروند برای من بجنگند!



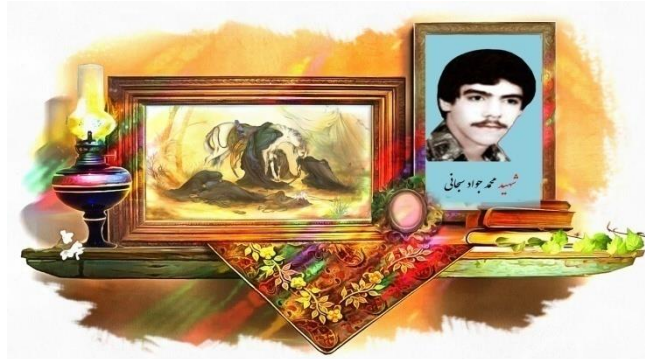
اطلاعیه مجلس بزرگداشت هفتمین روز شهادت دانشجوی شهید سید مجید رضوی



سروده پدر دانشجوی شهید سید مجید رضوی در فراغ فرزندش در ۱۳۶۵/۳/۳۱

^۱ راوی: سید سعید برادر شهید.

شهید سیدمحمدجواد سبحانی



نام پدر: سید اصغر	تاریخ تولد: ۱۳۳۷/۶/۱۲
محل تولد: کاظمین عراق	تاریخ شهادت: ۱۳۶۰/۵/۶
محل شهادت: بانه	طول مدت حیات: ۲۳ سال
دانشجوی رشته: برق	آرامگاه شهید: خلدبرین یزد

زندگی نامه

دوازدهم شهریور ۱۳۳۷، در شهر کاظمین عراق دیده به جهان گشود. پدرش سید اصغر، آینه‌کار بود. تا پایان دوره متوسطه در رشته برق درس خواند و دیپلم گرفت و پس از شرکت در کنکور سراسری در رشته معلم فنی برق - قدرت دانشکده فنی شهید صدوقی یزد (انستیتو تکنولوژی سابق) پذیرفته شد. سید محمدجواد به کار و تلاش ارادت نشان می‌داد و در کنار تحصیلات دانشگاهی شیشه‌بر و آینه‌کار هم بود. تابستان سال ۱۳۶۰ به عنوان بسیجی به جبهه کردستان اعزام شد و در روز ششم مرداد هنگام درگیری با نیروهای حزب کومله در شهر بانه بر اثر اصابت گلوله به گردن، شهد شیرین شهادت را نوشید. پیکر این شهید بزرگوار در باران دیده‌های مردم شهیدپرور یزد شستشو داده شد و بر بلندی دستانشان تا گلزار شهدای خلدبرین گلباران شد.

وصیت نامه

بسم الله القاصم الجبارین. به نام خدای در هم کوبنده ستمگران «یا أَيُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اسْتَعِیْنُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلَاةِ إِنَّ اللَّهَ مَعَ الصَّابِرِینَ. وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ یُقَاتِلُ فِی سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتٌ بَلْ أَحْیَاءٌ وَلَکِنْ

لَا تَشْعُرُونَ^۱». ای مومنین و ایمان آورندگان! در مقابله با سختی‌ها و ناملایمات با صبر انقلابی و تقرب به خدا (نماز خواندن) مقاومت کنید که خداوند صبرکنندگان را دوست دارد و به آنان که در راه خدا کشته شدند مرده نگویید زیرا زنده‌اند و درک نمی‌کنید و چه زیباست از دیار دل‌کندن، اسلحه در دست گرفتن، از جا برخاستن، با دشمن خدا نبرد کردن و در خون تپیدن و با خدا سخن گفتن و الله اکبر سر دادن. با سلام به شهیدان از هابیل تا سرور شهیدان امام حسین (ع) تا کربلاهای ایران و با سلام به معلم و رهبرم حضرت امام روح‌الله بت‌شکن و نایب امام زمان (عج) و با درود به شما امت آگاه، مسلمان و شهیدپرور.

اینجانب عبدالله (سیدمحمدجواد سبحانی) سرباز قرآن برای یاری و کمک به ایران و قهرمانان و رزمندگان جمهوری اسلامی ایران در مقابل کفر صدام یا بهتر بگویم نوکر سگ‌صفت آمریکا، بنام خدایم و به فرمان امام خمینی، به راه شهیدان گلگون کفن اسلام در سفرم. پیام این برادر کوچک به شما زجرکشیدگان تاریخ و مردم مستضعف این است که ای امت ستم‌ناپذیر محمد (ص)، وحدت کلمه را حفظ نموده و با شایعه‌پراکن و ضد انقلاب و هر که در مقابله با خط امام، این شیر بیشه شجاعت و با شهامت تاریخ ساز زمان، این قلب ملت‌های محروم جهان، برآید با شعارهای وحدت بخش و دشمن‌شکن نابودشان سازید و یکی از این‌ها برپا کردن هرچه باشکوه‌تر نماز جمعه، این ناقوس آزادی و نابودی دشمن است. پیام شهید همین نمازهاست که ما برای خدا رفتیم و برای رضای او و آزادی امت او می‌جنگیم و در راه او کشته می‌شویم که اگر بکشیم پیروز و اگر کشته هم شویم باز هم پیروزیم. «اللهم ابقنی خیر البقاء و افتنی خیر الفناء علی موالاة اولیائک و عداوة اعدائک» خدایا زنده‌ام دار زندگی کردنی خوب و بمیرانم مردنی خوب در عشق دوستان و دشمنی دشمنان.

دیگر پیام، ای مردم یزد، آیت‌الله صدوقی این پیر همیشه در صحنه از اول انقلاب تا پیروزی و تا اینک، رسالت انقلاب اسلامی را با پیروی از امام امت بر دوش گرفته، خدا او را یاری کند و عمرشان طولانی باد که شعار ما هم این است «الله اکبر، خمینی رهبر، صدوقی سرور» مثل گذشته رهایشان نسازید تا ضدانقلاب هم کور شود هر آنچه نتواند دید. درود بر شما رهروان الله، پیروزی ارزانی‌تان باد که راه دوری نیست.

^۱ قرآن کریم، سوره بقره، آیت ۱۵۳ و ۱۵۴.

پیام شهید به پدر و مادر گرامی

ای شما که از اوان تا الان زحمت و رنج پرورش به عهده‌تان بود و چه خوب و عالی این مسئولیت را به پایان رساندید؛ خدا یارتان باد و بهشت ارزانتان به شرط اینکه در هجرتم گریه و زاری نباشد و این راهی که بنده کوچک خدا رفت ادامه دهید. لباس سیاه را به دور انداخته و لباس عید به تن کنید که امروز آنچه از خدا گرفتید باز پس دادید و چه عالی باز پس دادید. خداوند در مسئولیت‌های انقلابیتان یارتان باد. خواهرانم، ای زینبان همیشه تاریخ، رسالت شما را من نباید بگویم که خود معلم بودید و با ادامه این راه نشان دهید که رسالت حسین زمان را بر دوش دارید. خدا همواره حافظ شما. و شما ای برادرانم ای هم‌رهان از کودکی تا اینک، از آغاز تا پایان، بهترین چیزی که باعث خوشنودی روح برادر کوچکتان می‌شود اطاعت از رهبری امام و ولایت فقیه است که راه پیروزی در این اصل ختم می‌شود؛ خدا همراهتان باد.

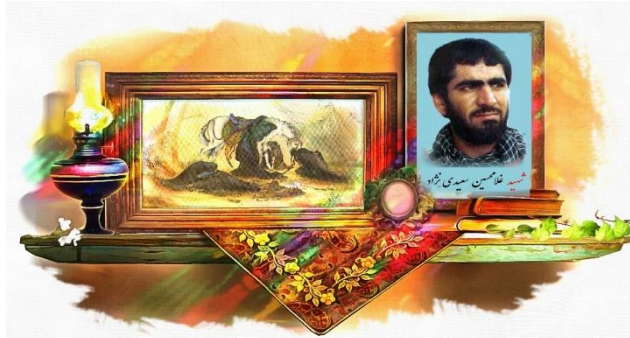
و تو ای چادرسیاه فریادگر، ای هم‌سرم، ای که در ورای حجاب پاکت چه زیبا نغمه آزادی و آزادگی سردادی و مشوق و سرمشق من بودی؛ تو چگونه از شویت گذشتی، ای که خاک کف پایت بر سر هرزه‌زنان مصرف‌کننده و غرب‌زده باد. همیشه همراهم باش با فریادت، تو که از زندگی پاک و بی‌آلایش فاطمه دخت مصطفی عبرت گرفتی، آفرینت باد. دیدی که فاطمه خانه‌نشین ناآگاه نیست. درود بر تو که چنین آزادانه فکر کردی. پس از من همان‌طور مانند قبل طبق تعهد الهی برای سازندگی این خراب‌آباد دوش به دوش برادرانت آستین بالا بزن و نشان بده که به حق معلمت فاطمه (س) دختر رسول خدا و با زینب (س) همراهی؛ آفرین بر تو.

در پایان خدا را سپاس می‌گویم که به من این نعمت را ارزانی داشت که بهار آزادی را به چشم بینم و سپاس خدا را که رهبری والا و سازش‌ناپذیر به ما عطا کرد. درود بر امام خمینی، درود بر شهیدان و راهشان جاوید باد.

فرزند اسلام، قطره‌ای از دریای بیکران امت اسلام، عبدالله (سیدمحمدجواد

سبحانی)

شهید غلامحسین سعیدی نژاد گراغانی



نام پدر: محمدحسین
 تاریخ تولد: ۱۳۳۸/۹/۲
 محل تولد: جیرفت روستای گراغان تاریخ شهادت: ۱۳۶۳/۱۲/۲۳
 محل شهادت: شرق دجله طول مدت حیات: ۲۵ سال
 دانشجوی رشته: برق آرامگاه شهید: جیرفت

زندگی نامه

غلامحسین دوم آذر ۱۳۳۸، در روستای گراغان از توابع شهرستان جیرفت متولد شد و گرمی خاصی به خانواده پدرش محمدحسین بخشید. او در دامان پرمحبت مادر مهربانش پرورش یافت. شش ساله بود که راهی دبستان شد و با پایان دوره متوسطه در هنرستان فنی، حرفه معلمی را برگزید و جهت ادامه تحصیل راهی دانشکده فنی شهید صدوقی یزد شد و در رشته دبیر فنی برق تحصیل نمود. در سال ۱۳۶۰ ازدواج نمود و صاحب دو دختر شد. اگرچه او تحصیل کرده رشته برق بود ولی به خاطر برخورداری از بینش عمیق در مبانی اسلامی و تعلیمات دینی و علاقمندی به کارهای فرهنگی، در هنرستان علاوه بر تدریس دروس فنی، مربی پرورشی هم بود. با تجاوز ارتش بعثی عراق به ایران اسلامی، احساس وظیفه کرد و به عنوان بسیجی در جبهه حضور یافت. در عملیات بدر شرکت کرد و در بیست و ششم اسفند ۱۳۶۳، در منطقه عملیاتی شرق دجله بر اثر اصابت گلوله و ترکش به شهادت رسید و پیکر مطهرش پس از ۱۴ سال با شناسایی گروه تفحص مفقودین در سال ۱۳۷۷، بر دستان مردم شهیدپرور تشییع و گلباران و در گلزار شهدای جیرفت به خاک سپرده شد.

شهید در کلام دوستان

یکی از دوستان شهید این چنین از او روایت می‌کند. سیدحسین طیبی هستم و خوشحالم که مدت کوتاهی از عمرم را در کنار شهید سعیدی‌نژاد بودم؛ اگرچه دورانی کوتاه بود ولی درس‌های زیادی از ایشان یاد گرفتم. زمان آشنایی من با ایشان از سالهای ۶۰ تا ۶۱ در دبیرستان طالقانی که در آن مدرسه، به عنوان محصل درس می‌خواندم فردی را به نام سعیدی‌نژاد به عنوان دبیر بینش دینی برای ما معرفی کردند که در بین سایر دبیران ایشان یک جذابیت و اُبَهِت خاصی داشت به طوریکه قطعاً همین جذابیت باعث شد بود که مورد علاقه همه دانش‌آموزان قرار گیرد و هنوز هم دوستان برخورد شایسته او را می‌ستایند.

ایشان به نظم و ترتیب در کارها خیلی اهمیت می‌دادند و یکی از عواملی که باعث شده بود که او در زمینه وظیفه اصلی خود که همانا هدایت دانش‌آموزان در جهت خدا و اخلاق درست بود، موفق شود؛ این بود که ابتدا خودش در آن مسیر قرار گرفته بود یعنی این که هر سخنی که می‌گفت با عمل برای دیگران ثابت می‌کرد و همین مسئله بود که سخنان ایشان موثر واقع می‌شد. ساده‌زیست اما زیباپوش او را می‌دیدیم و با توجه به این که یک دبیر بود به این مسئله اهمیت می‌داد و اگرچه ظاهر بسیار ساده‌ای داشت، در عین حال پوشش منظم او مورد توجه بود که حتی بنده از ظاهر بسیار آراسته او در ذهن خود یک الگوی خیلی خوبی دارم.

مسئله بعدی که خودم در منش و زندگی او دیدم و از دیگران هم شنیدم مسئله اخلاص ایشان بود به این صورت که او هر کاری که انجام می‌داد، برای خدا بود. چه آن مدت که سر کلاس بود چه موقعی که بیرون از کلاس بود حتی در مسائل سیاسی و مسائل اجتماعی خود حالتی که ایشان داشت فقط برای خدا بود یعنی هر حرکتی که انجام می‌داد و هر سخنی که می‌گفت مشخص بود برای خداست برای اینکه مورد قبول افراد جامعه و انسان‌های واقع‌بین بود، حتی افرادی که در مسائل سیاسی با هم اختلاف نظر داشتند، اخلاص ایشان را تایید می‌کردند و همه آن‌ها شناخت ظاهری بود که با توجه به بینشی که ما دانش‌آموزان داشتیم و به خیلی از چیزها کمتر توجه می‌کردیم ولی ما معلمین دیگری هم داشتیم که معمولاً از آن‌ها خیلی کم چیزی در خاطر داریم. آنچه که از ایشان بیاد ماندنی بود، همین حالات و برخوردهای ایشان سر کلاس بود که هنوز در ذهن من است. مثلاً در کلاس به عنوان یک معلم بود و هیبت معلمی را حفظ

می‌کرد ولی در عین حال با دانش‌آموزان صمیمی و دوستانه برخورد می‌کرد و هر کس مشکلی داشت براحتی با ایشان می‌گفت و طوری برخورد می‌کرد که بیشتر دانش‌آموزان با ایشان دوست و صمیمی بودند و این رابطه باعث شده بود که تا ایشان از عقاید دانش‌آموزان باخبر شوند و روی عقاید و رفتار آن‌ها اثر بگذارند و خیلی از همان دانش‌آموزان به جبهه رفتند و شهید شدند و ایشان نقش زیادی در هدایت آن‌ها داشتند. وقتی صحبت از جبهه و پشتیبانی از نظام می‌شد، او خود پیشتاز و عامل بود و از مواضع انقلاب اسلامی دفاع می‌کرد؛ نمازی که در مدرسه برگزار می‌شد ایشان یکی از افرادی بود که زودتر از همه در صف اول قرار می‌گرفت و همین رفتارها باعث شده بود تا در دل دیگران نفوذ پیدا کند اما چیزی که خیلی در ذهنم است و همیشه به یادم می‌آید و برایم با ارزش است، وقتی که در سال ۱۳۶۳ به جبهه اعزام شدیم، با ایشان درگردان علامه طباطبایی با هم بودیم و آقای سعیدی‌نژاد آن موقع فرمانده گروهان بودند و این سعادت بزرگ نصیب ما شد که با معلم خود هم‌رمز شویم.^۱



وداع دبیر فنی شهید غلامحسین سعیدی‌نژاد گراغانی با هم‌سنگرش

محمدرضا رحیمی همکار و دوست دیگر شهید این چنین از او روایت می‌کند. از سال ۱۳۶۱ افتخار آشنایی با ایشان را داشتم. آن سال بنده معاون دبیرستان طالقانی بودم و شهید بزرگوار هم با آن که دبیر فنی برق بود ولی به عنوان مربی پرورشی و دبیر دینی دبیرستان همکاری داشتند. ایشان جوان بسیار مذهبی و متعهد و متدینی بودند و

^۱ راوی: سیدحسین طیبی از هم‌زمان و شاگردان شهید.

حقیقتاً بسیار معتقد و حساس، خاطره‌ای که از ایشان داریم در ارتباط با کلاس‌داری ایشان بود. چون من معاون مدرسه بودم ایشان وقتی به کلاس می‌رفتند و می‌دیدند که برخی دانش‌آموزان آستین‌هایشان بالا زده و یا یقه آن‌ها باز است به هیچ وجه وارد کلاس نمی‌شدند تا اینکه دانش‌آموزان منظم و آراسته شوند و سپس وارد کلاس می‌شدند و درس می‌دادند. این قدر به مسائل اهمیت می‌دادند و حتی پوشش دانش‌آموزان برای ایشان اهمیت داشت.

هیچ‌وقت یادم نمی‌رود، یک روز در مراسم صبحگاه مدرسه در ارتباط با نیاز کتابخانه مدرسه به کتاب صحبت می‌کردم تا بچه‌ها تشویق شوند به کتابخانه کمک کنند و هر کدام اگر کتابی در خانه دارند که نیاز ندارند به مدرسه بیاورند تا دیگران استفاده کنند. ایشان هم متوجه سخنان من شد؛ فردا که به مدرسه رفتم، دیدم یک کارتن با حدود ۴۰ تا ۵۰ جلد کتاب ارزشمند در دفتر مدرسه هست که بردیم در کتابخانه تا دانش‌آموزان استفاده کنند. ما آن روز متوجه نشدیم که این کتاب‌ها را چه کسی آورده، چون بچه‌ها هم که یکی‌یکی کتاب می‌آوردند. بعداً متوجه شدیم که این کتاب‌ها را شهید سعیدی‌نژاد هدیه کرده اند که بچه‌ها استفاده کنند و این برای من یک خاطره بیادماندنی شد. انشاءالله خداوند ارزش و درجه این شهید که عالی است را متعالی‌تر بگرداند و الحمدلله باتوجه به اینکه خودش آدم حساس و پای‌بندی بود، خانواده‌اش هم الحمدلله افراد شایسته و خوبی هستند و ارزش شهید را درک کردند و الان الگویی برای سایر خانواده‌های شهدا محسوب می‌شوند.^۱

وصیت‌نامه

شهادت می‌دهم که خدای جهان الله است او یکتا و یگانه می‌باشد و جز او خدایی نیست؛ شهادت می‌دهم که محمد (ص) آخرین پیامبر خداست؛ شهادت می‌دهم که تنها خلیفه بر حق و امام بر حق بعد پیامبر اسلام (ص) علی (ع) و یازده فرزند معصوم او می‌باشند؛ شهادت می‌دهم که امام زمان (عج) زنده بوده و روزی به اذن خدا ظهور خواهد کرد و جهان را پر از عدل و داد خواهد نمود. ایمان دارم که قیامتی خواهد بود و بهشت و جهنمی به پا خواهد شد و خداوند متعال در آن زمان از روی عدل به اعمال

^۱ راوی: محمدرضا رحیمی از همکاران شهید، بازنشسته اداره آموزش و پرورش جیرفت (پرتال جامع شهدای دانشجو)

همه انسان‌ها رسیدگی خواهد نمود. الهی زبانم قاصر است که بیان شکر نعمت‌هایت گویم. اما تو را حمد و سپاس می‌گویم در زمانی زندگی می‌کنم که مرگ و زندگی برایم معنی و مفهوم پیدا کرده اگر زنده‌ام در سایه جمهوری اسلامی و ولایت ولی فقیه و اگر می‌میرم مرگی با شرف و با هدف انتخاب کرده‌ام.

خدایا تو را شکر می‌گویم که این توفیق عظمی یعنی آمدن به جبهه و جهاد با کفار بعثی و مزدوران آمریکا را نصیبم نمودی. پروردگارا تو را سپاسگزارم که توانستم به فرمان ولی فقیه زمانم لبیک گویم و به جبهه آیم تا در جهت باز نمودن راه کربلای امام حسین (ع) از دست کفار بعثی جهاد نمایم. ای خدای بزرگ از این بنده حقیر و گنه‌کار بپذیر. الهی چنان ایمانی عطایم کن که در پیاده نمودن احکام تو تا جان در بدن دارم از پای ننشینم. خدایا گرچه بنده‌ای گنه‌کار و معصیت‌کارم اما امید به فضل و کرمات دارم و از تو می‌خواهم که با فضلت نسبت به من رفتار کنی نه با عدلت.

پروردگارا توبه‌هایم را قبول کن و مرا از توابین قرار ده که تو بخشنده و مهربانی. خدایا تو را به عظمتت سوگند می‌دهم که در میدان رزم، وسوسه شیطانی را از وجودم دور گردان و نیتم را خالص نما و چنان نیرویی عطایم کن که حسینی‌وار با دشمنان بجنگم و حسینی‌وار با خون خود سلامت را یاری و دشمنان را رسوا گردانم و چنان صبر و استقامتی در میدان جنگ عطایم کن که بتوانم با توکل بر تو مانند یاران حسین (ع) نیروهای دشمن را به جان و دل بخرم اما هرگز سر تسلیم در قبال آن‌ها فرود نیاورم. ای امت حزب الله این راه را با تعقل و تفکر و علم و بصیرت انتخاب نمودم و نه بر پایه احساسات. می‌دانم که در این راه اسارت، شهادت، معلول شدن و مفقود شدن هست اما همه این‌ها را به دل و جان پذیرایم و ای کاش جان‌ها داشتم که در راه خدا و برای پیاده نمودن حاکمیت قانون خدا نثار می‌کردم زیرا:

آن کس که خدا شناخت جان را چه کند؟

فرزند و عیال و خانه و مال را چه کند؟

دیوانه کند هر که دو جهانش بخشد.

دیوانه او هر دو جهان را چه کند؟

معتقدم که جمهوری اسلامی حق است و باید با تمام توان از او پاسداری نمود. هم‌اکنون تمام حق و ایمان به نام جمهوری اسلامی ایران در برابر تمامی کفر و باطل که متشکل از تمام ابرقدرت‌ها و ابرجنایت‌کارها در پشت خاکریزی به نام صدام قرار گرفته

است و همه دنیاپرستان و همه خون‌آشامان و زالوصفتان با هم جبهه مشترک در جهت نابودی جمهوری اسلامی ایران تشکیل داده‌اند تا شاید چند صباحی دیگر بتوانند بر مستضعفین جهان حکومت کنند اما وعده خدا حق است و مستضعفین بر آن‌ها غالب خواهند شد. انشاءالله. در پایان بنده حقیر و گنه‌کار از شما امت حزب الله تقاضایی دارم:

اولاً؛ تا پیروزی نهایی کفرستیزان جبهه توحید بر لشکریان کفر صدامی از پای ننشینند و با نثار مال و جان خود راه بسته شده کربلای حسین (ع) را باز کرده و حکومت اسلامی را در عراق پیاده نمایید و سلام مرا به آقا اباعبدالله‌الحسین برسانید و از او بخواهید که در قیامت شفیعم شود.

ثانیاً؛ قدر نعمتی که خداوند متعال بعد از سال‌ها به ما شیعیان خصوصاً شیعیان ایرانی یعنی وجود نورانی آیت‌الله عظمی امام خمینی -مدظله‌العالی- عنایت فرموده بدانید و گوش به فرمان او باشید و دعای همیشگی «خدایا خدایا تا انقلاب مهدی خمینی را نگه دار» همیشه از صمیم قلب سر دهید.

ثالثاً؛ آنچه که تاریخ قبل از انقلاب و بعد از انقلاب ثابت کرده این است تنها قشری که از خط اسلام عزیز و اسلام اصیل منحرف نشده روحانیت تشیع بوده پس اگر می‌خواهید در خط اسلام اصیل باشید همیشه و در همه حال پشتیبان روحانیت و در خط روحانیت باشید زیرا به قول امام امت اسلام منهای روحانیت، اسلام نیست.

رابعاً؛ چون که شغل حقیر ظاهراً معلم بوده اما در حقیقت لیاقت نام معلم‌بودن هم نداشتم و در حال حاضر دانش‌آموزانی هستند که حقیقتاً در ایمان و ایثار و تقوا و شجاعت و شهامت معلم من می‌باشند، لازم دیدم تذکری به معلمین و دانش‌آموزان محترم عرض نمایم.

برادران معلم بدانید که شغل شما خیلی با ارزش و مقدس می‌باشد و مسئولیت سنگینی بر دوش شماست. این دانش‌آموزان امانت مقدسی نزد شمایند پس سعی کنید از این امانت خوب نگه‌داری کرده و قبل از تعلیم به آن‌ها، تهذیب و تزکیه نفس در وجودشان بوجود آورید. البته زمانی موفق خواهید بود که خود تهذیب نفس کرده و اخلاق اسلامی را در خود بوجود آورده باشید.

شما ای دانش‌آموزان عزیز که امیدهای اسلام و انقلاب هستید درس بخوانید و در جهت رفع مشکلات کشور اسلامی خود بکوشید. این رمز موفقیت شما در درس تخلقوا به اخلاق الله و تهذیب نفس می‌باشد.

در خاتمه از همه دوستان و آشنایان و اقوام و خویشان طلب عفو و بخشش دارم و از تو ای خدای بزرگ خواهانم که در آخرت، ائمه معصومین (ع) را شفیعم قرار دهی و این خون ناقابلیم را در راه پیاده شدن اسلام، این دین مقدست، بپذیری. آمین یا رب العالمین.

نامه شهید سعیدی نژاد به همسرش

«وَلْتَبْلُوْكُمْ بَشِيٍّ مِّنَ الْخَوْفِ وَالْجُوعِ وَنَقْصٍ مِّنَ الْأَمْوَالِ وَالْأَنْفُسِ وَالثَّمَرَاتِ وَبَشِّرِ الصَّابِرِينَ الَّذِينَ إِذَا أَصَابَتْهُمُ مُصِيبَةٌ قَالُوا إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ»^۱ عزیزم سلام و خداحافظ، امیدوارم که هم سلام و هم خداحافظیم را بپذیری. ای هم عقیده و هم فکرم خداحافظ. تو بودی که مرا به رفتن جبهه تشویق می کردی؛ زیرا سعادت من و خودت را در این می دانستی. آری هرگز پند تو و نصیحت هایت را فراموش نخواهم کرد. اجرت پیش خدا محفوظ است. می دانم که تحمل شهادتم برایت سخت است و نیز از طرف دیگر مطمئنم که زینب وار مانند کوه استقامت خواهید کرد و با مشکلات مبارزه می کنید. صغری جانم! گرچه می دانم در مدت کوتاه زندگی با من برایت خوش نگذشت، خوب این خواست خدا بوده و باید راضی به رضای خدا باشیم. امیدوارم که دوران تلخ زندگی با من را فراموش کنید. صغری جان! مرا ببخش؛ حلالم کن. من به تو خیلی بد کردم؛ امیدوارم که عفو نمایید. صغری جان! خدا می داند که این کلمات را بر روی کاغذ می آورم در دلم پیش تو شرمندهام که نتوانستم همسر خوبی برایت باشم و من ذره ای از تو ناراضی نیستم و امیدوارم که تو هم از من ناراضی نباشید و مرا عفو نمایید.

هم اکنون که در سوگ شهادت من نشسته اید صبر پیشه کنید و بدانید این امتحان الهی برای تو می باشد و در حال امتحان و آزمایشید و این امتحان بزرگ را خوب پس بدهید. عزیز دلم! مرا ببخش و از مادر برایم حلالیت بطلب. پیش مادر شرمندهام. من با او آنچه که شایسته اش بود رفتار نمودم. به خدا شرمندهام. از او بخواه که مرا ببخشد و حلالم کند. صغری جان! آن چنان که شایسته است فاطمه جان و (زینب یا حسین) آینده را انشاءالله تربیت نمایید. همانطور که قبلاً تذکر دادم آن ها را به حوزه بفرست. آن ها را حسینی وار و زینب وار تربیت کن. صغری جان! با مشکلات زندگی برای خدا خوب مبارزه کن. عزیزم! شیطان هر لحظه در کمین انسان می باشد. خصوصاً هرچه

^۱ قرآن کریم، سوره بقره، آیه ۱۵۵ و ۱۵۶.

انسان خالص‌تر باشد، باید بیشتر مواظب باشد که شیطان وسوسه‌اش نکند تا نفس اماره‌اش را به حرکت درآورد. صغری‌جان! مرا ببخش و حلالم کن. ان‌شاءالله وقتی که کربلای حسین (ع) تشریف بردید سلام مرا برسانید و از آقا امام حسین (ع) شفاعت برایم بطلبید.

گرچه مطمئنم که همه کارها را به یاری خدا با موفقیت انجام می‌دهید اما لازم میدانم چند مسئله را تذکر دهم؛ اولاً صبر و شکیبایی را پیشه خود نمایید. ثانیاً حدود دو سال و دو ماه برایم نماز (یا خودت و یا بقیه) کامل بخوانید و دو ماه روزه نیز بگیرید. ثالثاً بدهی‌ها را که خود می‌دانید اداء نمایید زیرا حق الناس جواب دادنش مشکل است. رابعاً مسئله وابسته نبودن به هیچ گروهی را به تو تذکر می‌دهم و خدای نکرده آن جور نباشد که بخواهند از شهادت من استفاده سیاسی کنند. اعلام می‌کنم که وابسته به هیچ گروهی نیستم و راضی نیستم که به گروهی مرا بچسبانند و از تو می‌خواهم از این گروه‌بازی‌ها دوری جوئی؛ زیرا خودت خوب می‌دانی غیر از گناه و معصیت و غیبت و تهمت چیز دیگری به دنبال نداشته و بزرگترین گناهان همین غیبت و تهمت می‌باشند. از قول من پیش همه اقوام و آشنایان خود حلالیت بطلب. در ضمن فکر کنم چهارصد تومان به علی ماهری بدهکارم به او بدهید و از طرف من از او عذرخواهی کنید. از خرج‌های بیهوده در مراسم شهادتم بپرهیزید. هر وقت بر سر قبرم آمدید قرآن بخوانید و روضه‌خوان بیاورید که روضه امام حسین (ع) و مادرش زهرا (س) را بخوانند و از آن‌ها برایم شفاعت بطلبند.

تذکر دیگر که لازم دیدم مسئله برخورد با خانواده من می‌باشد. من در وصیت خصوصی به پدر، مادر و برادرانم مسئله را تذکر داده‌ام لکن ممکن است خدای نکرده شیطان انسان را فریب دهد. از تو می‌خواهم که تا حدودی عاقلانه از حق خود بگذر و خدای نکرده کوچکترین مسئله‌ای بوجود نیآور. خدا ان‌شاءالله همه ما را ببخشد و بیامزد و به راه راست هدایت کند. به هر حال صغری‌جان تو را به تقوای الهی و صبر و شکیبایی و مبارزه با نفس اماره و دوری از محرمات و مکروهات و انجام واجبات و مستحبات سفارش می‌کنم. در خاتمه از تو و مادر و همه اقوام و خویشان و آشنایان حلالیت می‌طلبم و می‌خواهم که مرا دعا کنید تا خدا از گناهانم درگذرد. خداحافظ تو ای همسرم. هوای کربلا دارم نمی‌بینم تو را دیگر. به سر عشق خدا دارم. خداحافظ التماس دعا. همسرگنه‌کارت. غلامحسین سعیدی نژاد ۶۲/۱۲/۲۵.

نامه شهید سعیدی نژاد به خواهرش

خواهرم آدمی که مقام خلافت خدا را به خود اختصاص داده کمتر از ماده زینتی طلا که یکی از مظاهر و زینده عالم دنیا می‌باشد نیست و از آن رو زینت‌بخش سینه‌ها و دست‌ها شده که کوره‌های سخت ذوب را پشت سر نهاده و پس از طی مراحل ذوب به سلطانی اشیاء دنیا نائل شده است.

خواهرم در مسیر از دنیا به علیا، مقتدای همه فاطمه و زینب کبری (س) که عفت خاندان وحی و ناموس اکبرند می‌باشند و در مقام و مرتبه وجود، بقاء عالم به خاطر ذات مقدسه زهرا (س) بوده و خشم او خشم خدا و قیامت کبری و رضای او رضای خداوند سبحان است؛ اما دیدن و شنیدن که همان قلوب عالم امکان از نامردان و ناهلان و دنیاداران چه کشیدند و چگونه سرای فانی را ترک گفتند ولی در همه طول حیات از صف مبارزه و میدان رزم جدا نشدند که سیل هدایت جز صف‌شکنان را نیست.

خواهرم از تنهایی غمگین مباش چرا که مرغان بلند پرواز، بر قلعه‌های رفیع طبیعت همیشه تنها پرواز می‌کنند و اصولاً بر ارتفاع عصمت و کرامت و پاکی جز هدهدان صبا و پاک‌خوران خبثت‌شناس چه کسی می‌تواند پرواز کند؟

خواهرم ورود طفل به سرای گذرا به تنهایی آغاز شده و خروج از رحم طبیعت هم جبری در تنهایی خواهد بود. خواهرم من مسلم می‌دانم که آن نفس گرم رسیده و صورت شما در کوران دردها و حوادث زندگی صبغه خدایی یافته و این سنت الهی است که هر کس از کوثر عاشورا و دریای ژرف معارف محمدی جرعه‌ای نوشید رنگ‌ها و ریح‌های همان دیار بر وجودش سلطه خواهند گرفت و تو خود دیدی که ابی‌عبدالله علیه السلام هرچه در راه دوست قربانی داد وجودش جلوه خدایی گرفت تا ثارالله شد و این همان ذبح عظیم بود که امت عصر ابراهیم و اسماعیل گنجایش دیدنش را نداشتند.

خواهرم در قرآن مجید که تبیان کل شیء است چنین آمده که خداوند مردان با ایمان را زنان مومن و زنان مومنه را مردانی مومن، کفو و همسر قرار داده چنان‌که حضرت خدیجه را کفو پیامبر نامند و با آن‌که حضرت را زنانی دیگر بود اما درجه خدیجه غیر از آن‌ها بود و در مقام وجود مقدسه زهرا (س) آمده که اگر وجود مقدس مولا نبود، کفوی برای آن سیده یافت نمی‌شد و شاهدان زنده و آنان که قفس خاکی تن را شکسته‌اند از آن جهت که در صف اولیاء قرار دارند طبعاً باید همسرانی شایسته داشته

باشند که الحق و الانصاف روح بلند و قلب مطمئن و پاک غلامحسین را شخصی چون تو شایسته بوده؛ محققا در آن روز که از فعل پرسند و قول در صف روسفیدان عالم باقی خواهی بود، ان شاءالله.

خواهرم امید است که این جمله را همیشه در نظر آری و یادگاری از عبد عاصی در سینه‌ای ظریف و خالی از کینه و مملو از محبت قرار گرفته باشد؛ روزگار هر روز دو یادگار را به فرزند آدم نشان می‌دهد؛ سرخی فلق که یادگار خون علی(ع) است و سرخی شفق که یادگار خون حسین(ع) است. پس خواهرم هر صبح بر افق خونین بنگر که در آن سرخی خون علی(ع) را خواهی دید و در هر غروب شفق را بنگر که در آن سرخی خون حسین(ع) مستتر است و خشم شیعه در حسرت انتقام این خون‌هاست و در میان این دو خون زمانیست که غلامحسین در میدان صف آراییی و رزم در صحنه بدر بر دشمن درون و برون خروشید و بعد از آن تنها طنین گریه‌های شبانه و ذکرهای روزانه در گوش‌ها ماند. به امید آن روز که صبای وصل نسیمی دل‌انگیز پیراهن یوسف بر کوه لیلی آورد و روزگار تلخ‌تر از زهر سپری شده و روزگاری چون شکر آید.

خواهرم مرا که ... بیشتر زندگی ام در فتنه و آزمایش‌های سخت سپری شده و در چنان وضعی قرار گرفته که حاضرم آبروی نداشته‌ام را در راه رضای حق بریزم و به حوادث تلخ و شیرین زمان با چشم تمسخر بنگرم و دل به سرای بازی‌های کودکانه و آرایش‌های سفی هانه نبندم و چنان با سختی‌ها خو کنم که اهل تنعم با راحتی‌ها و بسیاری از این خاطره‌ها وجه مشترک دارند و آنچنان در ذات جمیل حق مستغرق شده‌ام که هر کس را در آن وادی ببینم چون جان خویشتن دوست دارم آنچنان که مجنون به اشیاء کوی لیلی عشق می‌ورزید.

و از همین مقوله است اصرار من به شما در قبول مسئولیت و هدایت نسلی که کرکسان و گرگان خون‌آشام در کمینش نشسته و هر لحظه دامن عفت او را نشانه گرفته و برایش دام گسترده و تو کمینگاه شیطان را به آنان نشان خواهی داد و هرگز راه و روش من در زندگی این نبوده که متوسل به غیر اهل معرفت شوم و به تعبیر خواجه شیراز اهل کام و آسایش را در کوی رندان راه نیست. والسلام. با التماس دعا در حالت‌های معنوی محراب عبادت «تَحَفُّفُوا تَلْحَقُوا» سبکبار شوید تا ملحق گردید.

^۱ امام علی(ع) می‌فرماید: رستاخیز پیش‌روی شماسنت و ساریان مرگ بانگ «الرَّحِيل» سر داده و شما را به پیش می‌راند، سبکبار شوید تا به قافله برسید (خطبه ۲۱ نهج البلاغه).

شهید عباس سلطانی گردفرامری



نام پدر: محمدجواد تاریخ تولد: ۱۳۴۶/۵/۱
 محل تولد: گردفرامرزی یزد تاریخ شهادت: ۱۳۶۶/۱/۱۸
 محل شهادت: شلمچه طول مدت حیات: ۲۰ سال
 دانشجوی رشته: برق آرامگاه شهید: گلزار شهدای گردفرامرزی یزد

زندگی‌نامه

در اول مرداد سال ۱۳۴۶، یک روز گرم تابستانی در دل کویر، نسیم خنک بهشتی وزیدن گرفت و هدیه‌ای به خانواده پرمهر و محبت محمدجواد داد که نام او را به پاس شهامت و دلاوری علمدار کربلا، عباس نهادند. عباس تحصیلات ابتدایی و دوره راهنمایی خود را در روستای گردفرامرزی به پایان رسانید و جهت ادامه تحصیل به شهر یزد آمد و در هنرستان انقلاب در رشته برق ثبت نام نمود. طولی نکشید که با گشایش هنرستان شهید دکتر چمران و انتقال رشته برق به آن محل، کلیه هنرجویان رشته برق هم به هنرستان شهید چمران منتقل شدند. در طول دوران ۴ ساله هنرستان علاوه بر تحصیل در کارهای خانه به والدین هم کمک می‌کرد. در تابستان به کارهای بنایی و دیگر امور می‌پرداخت و از این طریق مخارج تحصیل خود را به دست می‌آورد. در حین تحصیل از سال ۶۲، سه مرتبه در حدود ۶ ماه به جبهه رفت و در چند عملیات شرکت داشت. بعد از گذراندن دوره چهارساله متوسطه و گرفتن دیپلم بلافاصله به خدمت سربازی رفت و این در حالی بود که هنوز وقت کافی برای رفتن به خدمت را داشت. حدود ۱۵ ماه از خدمت مقدس سربازی او گذشته بود که نتایج کنکور اعلام شد و در

دانشکده شهید صدوقی یزد قبول شد و برای ثبت نام از خدمت ترخیص گردید و در آنجا ثبت نام کرد. زمان کوتاهی از شروع تحصیلش در یزد نگذشته بود که پستی از اداره گزینش دانشجویان نامه‌ای مبنی بر قبولی ایشان در رشته برق دانشگاه فردوسی مشهد آورد که او را خواسته بودند برای تعیین وضعیت خود به دانشگاه مشهد مراجعه نماید ولی عباس بر حسب تعهد سه ماهه‌ای که قبلاً داده بود آن موقع در جبهه به سر می‌برد. ابتدا در واحد مخابرات مشغول فعالیت بود ولی روح او آرامش نداشت و همیشه دنبال کارهای پرتحرک می‌گشت.

چهارمین بار در تاریخ ۶۵/۱۰/۲۳ به جبهه اعزام شد و در گردان رزمی - عملیاتی ثارالله یکی از غواصانی بود که برای عملیات آماده می‌شدند و پس از تکمیل آموزش‌های آبی-خاکی کوتاه‌مدت با دیگر هم‌زمانش برای مرخصی چند روزه به یزد آمدند. چند روزی در یزد بودند و نیمه فروردین ماه سال ۶۶ با دارالعباده خداحافظی کرد و به جبهه اعزام شد و برای شرکت در عملیات کربلای ۸ عازم شلمچه شدند. در تاریخ ۶۶/۰۱/۱۸ در اولین ساعات عملیات بود که نیروها به خاکریز دشمن زدند و پس از گذشتن از لایه دوم سیم‌های خاردار، نرسیده به سنگرهای کمین عراقی‌ها در حالی که بی‌سیم‌گردان را حمل می‌کرد در اثر اصابت تیر مستقیم به سرش، شهد شیرین شهادت را نوشید و دعوت حق را لبیک گفت، ولی جنازه او غریبانماند و به جمع مفقودین پیوست و پس از گذشت هشت سال با تفحص کمیته جستجوی مفقودین بدن مطهرش در سال ۱۳۷۳ شناسایی و در تاریخ ۷۳/۱۲/۰۵ در یزد تشییع و در زادگاهش به خاک سپرده شد.

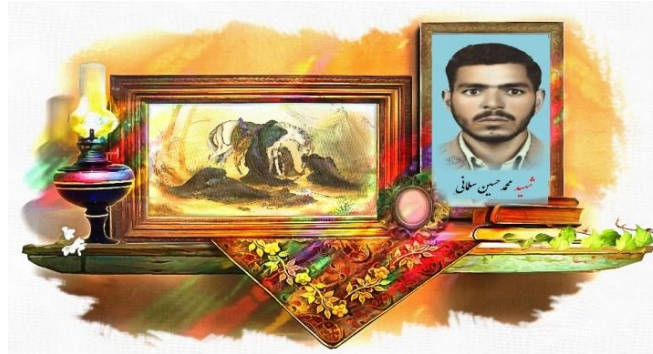
وصیت‌نامه

بنا به اینکه هر فرد مسلمانی بایستی وصیت‌نامه‌ای بنویسد اینجانب عباس سلطانی وصیت را شروع می‌کنم. اول این که می‌دانم شما خوبی و نیکبختی فرزندان را می‌خواستید و این بهترین سعادت است که نصیب من شده است و می‌دانم که شما شکرگزار و خوشحال می‌شوید. دوم این که از شما پدر عزیز و گرامی و مادر عزیز و گرامی و تمام برادران و خواهران و قومان و خویشان و آشنایان خود و تمام کسانی که با آن‌ها در رابطه بوده و هم صحبت بوده‌ام حلالیت می‌طلبم و انشاءالله که به بزرگی خودشان بدی‌های مرا که از روی نادانی و ندانم‌کاری بوده است می‌بخشند و چشم‌پوشی می‌کنند. به خصوص از پدر و مادرم که برایم از دوران کودکی تا به اکنون رنج‌های زیادی کشیدند و همچنین از برادران و خواهرانم طلب بخشش می‌کنم. سوم این که

نمازهایم را که از اول بلوغ خوانده‌ام انشاءالله خدای رحمان و رحیم قبول می‌کند و لیکن به علت اینکه قرائت نماز درست نبوده است و با توجه به اینکه مسئله را از یکی از روحانیون پرسیده‌ام به اندازه یک ماه تمام نماز قضا برایم بخوانید.

در آخر از پدر و مادر عزیزم و خانواده و از همه می‌خواهم که امام را تنها نگذارید، بلکه اسلام را تنها نگذارید و همان‌طور که تا به حال صبر کرده‌اید، صبر داشته باشید که حاصل صبر میوه‌ای شیرین است. به امید پیروزی رزمندگان اسلام و برافراشته شدن پرچم جمهوری اسلامی ایران بر بام بیت‌المقدس و به‌گوش‌رسیدن آوای دلنشین وحدت در سراسر دنیا و در مکه معظمه. انشاءالله. والسلام. خدا نگهدار امام خمینی. خدا نگهدار همگی.

شهید محمدحسین سلمانی شورغینی



نام پدر: علی محمد تاریخ تولد: ۱۳۴۱/۸/۱۵
 محل تولد: شربالعین اشکذر تاریخ شهادت: ۱۳۶۵/۲/۷
 محل شهادت: جزیره مجنون طول مدت حیات: ۲۴ سال
 دانشجوی رشته: ساختمان آرامگاه شهید: گلزار شهدای شربالعین اشکذر

زندگی نامه

محمدحسین پانزدهم آبان ۱۳۴۱، در روستای سرسبز شربالعین یزد که لاله‌های رنگینش زبازد عام و خاص است، به دنیا آمد. دانشجوی دوره کاردانی رشته ساختمان دانشکده فنی شهید صدوقی یزد بود که با تعدادی از هم‌کلاسی‌ها در تاریخ ۱۳۶۵/۱/۳۰ به عنوان بسیجی به جبهه رفت. با رسیدن به اهواز پس از سازماندهی برای دفع تک نیروهای عراقی با سمت تک‌تیرانداز، بلافاصله به جزیره مجنون اعزام شدند. در نهایت روز هفتم اردیبهشت ۱۳۶۵ پس از دفع پاتک دشمن در جزیره مجنون بر اثر اصابت ترکش خمپاره به سر، به درجه رفیع شهادت رسید و بدن مطهرش پس از تشییع و گلباران در گلزار شهدای روستای شربالعین شهرستان اشکذر آرام گرفت و اکنون زیارتگاه دلدادگان فرهنگ حسینی است. محمد حسین یک هنرمند بود و در رشته خطاطی مهارت داشت. تابلوهای خطی که از او به دیوارهای مسجد زده بودند هنوز هست و همچنین دیوارنویسی‌هایی که اطراف چشمه و استخر نوشته بود از او به یادبود مانده است. این شهید عزیز دارای فضایل اخلاقی بسیاری نیز بود و همه او را با اخلاق خوبش بیاد می‌آورند.

وصیت‌نامه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. «الَّذِينَ آمَنُوا وَهَاجَرُوا وَجَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ أَكْبَرُ دَرَجَةً عِنْدَ اللَّهِ وَأُولَئِكَ هُمُ الْفَائِزُونَ»^۱. حمد و سپاس پروردگار بزرگ که انسان را آفرید جهت بندگی خویش و همه چیز را برای بنده خویش بیافرید و در نهایت معاد را برای بندگان قرار داد تا از امتحان دنیوی نتیجه‌گیری کرده و نتیجه خوب آن را متوجه بندگان صالحش گرداند و نتیجه بدش برای کسانی که در این راه شیطان را اطاعت کرده و پادشاه عقل خویش را هوای نفس خویش دانستند.

و سپاس ای خدای مهربان که چه نعمت‌هایی که من لایق آن نبودم و خود را شایسته آن نمی‌دانستم که این چنین خوبی‌هایی در حق من بشود و تو ای خدای مهربان درباره من آن همه نیکی‌ها انجام دادی و من نتوانستم از عهده شکرش برآیم. و ای معبودا! اینک که بنده حقیر تو به پیروی از اولیاء گرامیت پا در عرصه کارزار حق علیه باطل گذاشته، خود را مدیون خون شهدائی ارزشمند از سیدالشهداء حسین ابن علی گرفته تا شهدای انقلاب اسلامی ایران و به خصوص شهدای محراب می‌داند؛ امید است که با بهترین وجه دین خویش را به مکتبم ادا نمایم و اگر در این راه توفیق شهادت داشتم در ابتدا از خدا می‌خواهم که از گناهانم چشم ببوشد و مرا ببخشد. ثانیاً صبر بزرگی به پدر و مادر مهربانم بدهد که با مقاومت بسیار بزرگی راه من و آنان که من پیرو راهشان بودم را ادامه بدهند. پدر و مادر دلسوخته‌ام! صبر علی(ع) پیشه کنید و همان طوری که در زمان خداحافظی من به شما گفتم از علی‌اکبر امام حسین (ع) و هزاران هزار جوان ایرانی عزیزتر نیستم؛ چون ما از خدائیم و به سوی او باز می‌گردیم. «انا لله و انا الیه راجعون»^۲.

و ای آنان که بازمانده‌اید از شما می‌خواهم که پیام‌دهنده به خفتگان خاموش و بشارت‌دهنده به پیروان مکتب حسینی و نذیردهنده به منحرفان و مددکار مظلومان و دشمن ستمگران و مطیع اولیاءالله و منتظر مهدی (عج) و یاور خمینی و مجری قوانین [باشید] و من کم‌لایق هرچه کوشش می‌کنم آنچه را که در قلب دارم نمی‌توانم بر قلم بیاورم و خود را لایق آن نمی‌دانم که پیام‌دهنده باشم. شما خود بهتر می‌دانید و اما ای قهرمانان همیشه در صحنه تاریخ و ای حزب‌اللهی یان همیشه بیدار! آنچه را که شهدا به

^۱ قرآن کریم، سوره توبه، آیه ۲۰.

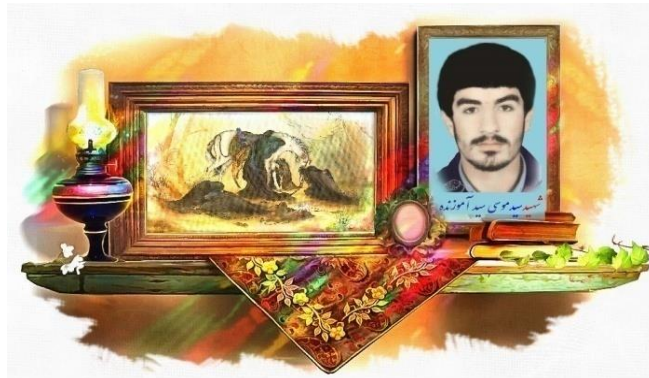
^۲ قرآن کریم، سوره بقره، آیه ۱۵۶.

ما پیام دادند ما هم به شما می‌رسانیم باشد که رسالت خون شهدا از انقلاب حسینی تا انقلاب خمینی را جاودانه‌تر از ما به دیگران برسانید.

اما چند پیام که خون شهدا به ما دادند در چند نکته زیر خلاصه می‌شود باشد که شما عزیزان، فامیل‌ها، دوستان و همشهریانم مخلصانه آن را پذیرفته و خالصانه عمل نمائید. انقلاب اسلامی ایران که به رهبری امام امت، خمینی کبیر بنیانگذاری شده و به پیروزی رسیده ثمره خون و زحمات و رنج‌های پیامبران و امامان است و بر همگان فرض است که در حفظ نظام جمهوری اسلامی کوشیده و در این راه از هیچ کوششی دریغ نفرمائید و از روحانیت معظم پشتیبانی کرده و از یاوران صدیقشان از مساعدت و پشتیبانی به ارگان‌های انقلابی از قبیل سپاه و جهاد و غیره دریغ نفرمائید و ضدانقلاب و منافقین و آنان که به انقلاب نق می‌زنند مبارزه‌ای بی‌امان بکنید و به آنان مجال کوچکترین توطئه ندهید. مساجد را حفظ کرده و به برنامه‌های دینی و عزاداری اهمیت فوق‌العاده قائل شوید. والسلام.

پدر و مادر مهربانم مرا در شرب‌العین وطن اصلیم بخاک بسپارید و آن مقدار کم پولی که دارم هر طوری که می‌دانید مصرف کنید. والسلام علی عبادالله الصالحین.

شهید سیدموسی سیدآموزنده



نام پدر: سید مصطفی	تاریخ تولد: ۱۳۴۴/۹/۱۰
محل تولد: فومن گیلان	تاریخ شهادت: ۱۳۶۵/۲/۷
محل شهادت: جزیره مجنون	طول مدت حیات: ۲۱ سال
دانشجوی رشته: صنایع اتومبیل	آرامگاه شهید: شهرستان فومن

زندگی نامه

سید موسی در یکی از روزهای سرد آذرماه سال ۱۳۴۳ در آغوش پرمهر مادر جای گرفت. پدرش قبل از تولدش خواب همچنین بچه‌ای را دیده بود و چون اسم پدرش سید موسی بود نام جدش را هم روی فرزندش گذاشت. او در شهرستان فومن تحصیلات مقدماتی را طی کرد و رشد نمود. او الگوی برجسته‌ای در خانواده به حساب می‌آمد و در هر فرصتی به سایر برادران و خواهرانش در مورد مسایل شرعی و نحوه رعایت آن‌ها صحبت می‌کرد. در محیط بیرون از منزل نیز همان‌گونه که شایسته یک انسان مومن بود، برخورد می‌کرد. اکثر اوقات برای فعالیت‌های دینی و مذهبی خود به مسجد دهقان «گِراب‌پس» می‌رفت. سید دارای استعداد و هوش بالایی بود و گرایش عجیبی به فراگیری علوم دینی و الهیات داشت. در اوایل انقلاب با افراد زورگو و سرمایه‌دار مدافع رژیم ستمشاهی شدیداً مخالفت می‌کرد و دور از چشم آن‌ها بر دیوار محل شعار می‌نوشت. سید به علت علاقه به ادامه تحصیل بعد از اخذ مدرک دیپلم در سال ۱۳۶۳ با شرکت در کنکور سراسری دانشگاه در رشته صنایع اتومبیل دانشکده فنی شهید

صدوقی یزد پذیرفته شد اما جنگ تحمیلی او را از طریق بسیج به وادی عشق و جنون کشاند و دوم اردیبهشت ماه سال ۱۳۶۵ بود که در سن ۲۱ سالگی در جزیره مجنون آسمانی شد و به جمع خیل عاشقان ولایت پیوست.



شهید سیدموسی سیدآموزنده در کلاس کارگاهی (سمت راست)

خاطرات خانواده و همزمان

نحوه اطلاع از شهادت

صبح هفتم اردیبهشت ۱۳۶۵ در اتاق کارم نشسته بودم که از رادیو مارش عملیات پخش شد. آن زمان وقتی حمله وسیع بود معمولا این مارش زده می‌شد و مردم مطلع می‌شدند که شب گذشته یک عملیاتی انجام شده است. من تا آن روز اصلا اطلاع نداشتم که برادرم در جبهه است و از رادیو شنیدم که شب گذشته در جزیره مجنون دشمن بعثی قصد حمله داشته و توسط رزمندگان ما نیروهای بعثی سرکوب شده‌اند. حدود ساعت یک بود که دوباره مارش زده شد و از رزمنده‌هایی که در این عملیات شرکت کرده بودند، تقدیر شد و این قضیه گذشت تا اینکه دهم اردیبهشت بود که گفتند از برادرتون خبری است و بیایید و بعدا من فهمیدم که برادرم در آن عملیات بوده و شهید شده است. تقریبا ۲۲۰ نفر در این عملیات بودند و برادر من فرمانده بود و اکثرا به شهادت رسیده بودند و کسانی که بودند چیز دقیقی در مورد نحوه شهادت او نگفتند. ایشان برای ما و خانواده الگو بود، چه رسد برای دوستان و مردم شهر هم که الگوی

آن‌ها نیز بوده است. از سطح شهر چیزهایی از ایشان می‌گویند که ما انگشت به دهان می‌مانیم!

آخرین دیدار

تعطیلات پایان ترم شروع شد و سید موسی نیز به فومن آمد تا چند روزی را در کنارمان بماند. دور از چشمان خانواده وصیت‌نامه‌ای تنظیم و به خواهرش که همسر شهید بود، تسلیم نمود. کسی را از هدفش باخبر نکرد، فقط گفت: اگر شهید شدم، نامه را به خانواده‌ام بدهید. آری سید موسی برای خداحافظی و حلالیت آمد و قصد داشت تا تعطیلات بین ترم را به جبهه اعزام شود. دائماً به خاطر آن که ما متوجه نشویم، اظهار می‌کرد برای پروژه‌ای تحقیقاتی به استان‌های دیگر می‌رود و اگر موفق به تماس با ما نشد، دلوایس نباشیم. در همان چند روز که نزد ما بود، پروانه‌وار به دور ما می‌گشت و از هر کاری برای رضایت ما کوتاهی نمی‌کرد. سید موسی بسیار خوددار بود و به آرمان و هدفش عشق می‌ورزید. روزی که قرار بود از ما جدا شود و ظاهراً به دانشگاه برود، چند بار این جمله را تکرار کرد که پدر و مادر حلالم کنید و از من راضی باشید و بعد راهی دیار سالکان طریقت شد. او هرگز نخواست کسی از هجرتش مطلع شود. آن روز که به ما شهادتش را اطلاع دادند و هم‌زمان خواهرش نیز وصیت‌نامه شهید را به ما داد، به این حقیقت پی بردیم که سید موسی چه قدر عاشق بوده و با شنیدن فرمان سراسری بسیج توسط امام خمینی (ره) فرمان ایشان را لبیک گفته است و این‌گونه با نثار جان خویش از فرمان ولی امر مسلمین اطاعت کرد!

^۱ راوی: برادر شهید.

^۲ راوی: پدر شهید.



شهید سیدموسی سیدآموزنده در جمع هم‌زمان (نفر سوم از راست)

شهید حاجت‌روا

سید موسی قبل از اینکه وارد دانشگاه بشود در همان رشته صنایع اتومبیل تمام مسائل فنی یک اتومبیل را بلد بود و می‌گفت که من اشتباه وارد این رشته شده‌ام و می‌خواهم تغییر رشته بدهم و از جبهه به من نامه‌ای نوشته بود که می‌خواهم تغییر رشته بدهم و به رشته الهیات بروم. ما شنیده بودیم که بعضی‌ها پزشکی پذیرفته شده‌اند و بعد به رشته ادبیات و شعر علاقه دارند. این از آن دسته افراد بوده که رفت دانشکده فنی و آنجا فهمید که باید یک راه دیگر را پیش بگیرد و از آن راه به مبعود و مقصودش برسد که اگر از جبهه برمی‌گشت حتماً به رشته دیگر می‌رفت چون استعدادش بالا بود و از دست‌نوشته‌هایش معلوم بود که او خطیب بی‌نظیری است و زود از دست ما رفت، نشناخته رفت و رفتن او آنی بود؛ یعنی که ما را زیاد وابسته به خودش نکرد. ایشان یک مدت رفت دانشکده فنی یزد و از ما دور شد و بعد از آن که در سال ۱۳۶۵ شهید شد دو سال هم از ما دور بود.

سال ۶۳ هم ما توی منطقه بودیم و رفتن ایشان مثل یک رعد و برق بود. رفتنش ما را سوزاند. از لحاظ اخلاقش هر چقدر بگویم آدم در آن می‌ماند. اگر قبرش گنبد و بارگاه داشته باشد کسی بی‌حاجت‌روا نخواهد بود. کسانی او را خواب می‌بینند که او می‌گوید شما اینجا برای من نذری بکنید و اگر حاجت روا نشدید آن با من. چون در زمان حیاتش هر کس نذرش می‌کرد حاجت روا بود در شهادتش هم همین‌طور است.

من دقیقا می‌توانم بگویم الان جسدش سالم است. من سر قبر با او صحبت می‌کنم و می‌دانم صورتش چه جوری است، الان شما بروید سر قبرش و چیزی بخواهید که از کسی نخواستاید اگر برآورده نشد من تمام عرایضم (حرفهایم) را پس می‌گیرم چون از سادات بزرگی بود.

شهیدان زنده‌اند

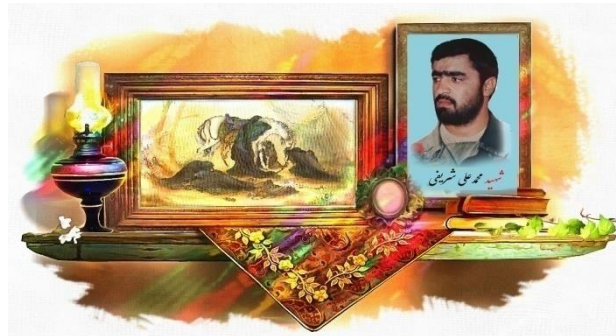
برای من اوایل مشکل بود که می‌گفتند شهید زنده است، در صورتی که خود من در تمام تظاهرات انقلاب به جز تظاهرات روز ۱۷ شهریور شرکت کردم و هیچ نیرویی مرا نبرده بلکه خود به خود در این مسیر قرار گرفتم، می‌خواهم بیان کنم که برای من سخت بود باور این که شهید زنده است؛ یعنی با وجودی که در جریان‌های انقلاب شهید دیده بودم، در میدان انقلاب، همچنین در زمان جنگ در جبهه بودم ولی این مسئله برای من حل نشده بود، تا این که شهید را ما توی خواب دیدیم، شبی من بعد از گذشت چند ماه که احساس ناراحتی می‌کردم، بعد از مدتی خواب دیدم. شما فرض کن اتوبان تهران و کرج عین همین رو در خواب دیدم ولی هیچ ماشینی تردد نمی‌کرد. اطرافش پر از درخت‌های میوه بود این اتوبان هم چمنزار بود. ایشان می‌دویدند ما هم به دنبالش. از درختی به درختی. این جور برای خودم تصور می‌کنم که تا صبح همش پشت سرش می‌دویدم تا دم صبح به او رسیدم و گفتم همه می‌گویند شما شهید شدی و نیستی، گفت نه من هستم. این قضیه بعد از آن برای من حل شد که می‌گویند شهید زنده است یعنی چه؟ و بعد از آن هر وقت رفتم خطایی بکنم یا خلافی انجام بدهم، یادم می‌آید که ایشان با ما و همراه ما است. توی عروسی و عزا همراه ما است. حالا این همراهی جسمش نبود، بلکه روحش بود. این بود آن قضیه شهید همیشه جاوید که برای من حل شد.^۱

گزیده‌ای از وصیت‌نامه

- تا زنده‌اید مقلد امام خمینی باشید! نماز را همیشه به پا دارید و قرآن زیاد بخوانید.
- کم شوخی کنید و به جای شوخی، حدیث ائمه اطهار(ع) را بگویید و مطالعه کنید!

^۱ همان

سردار شهید محمدعلی شریفی زارچی



نام پدر: علی
 تاریخ تولد: ۱۳۳۸/ ۶/۱
 محل تولد: زارچ یزد
 تاریخ شهادت: ۱۳۶۵/۱۱/۱
 محل شهادت: شلمچه
 طول مدت حیات: ۲۷ سال
 دانشجوی رشته: برق
 آرامگاه شهید: گلزار شهدای زارچ

زندگی نامه

اول شهریور ۱۳۳۸ در یک خانواده مذهبی و زحمت کش کودکی در سرچشمه زارچ یزد پا به عرصه وجود نهاد که نام او را به عشق اهل بیت عصمت و طهارت محمدعلی نهادند. در پنج سالگی، پدر خود را از دست داد و غبار یتیمی بر او نشست. این کودک دوستداشتنی در دامن مادری پاکدامن پرورش یافت و از ۷ سالگی نماز را بر خود واجب می دانست و اقامه می نمود. محمدعلی روزبروز رشد یافت و با تربیت اسلامی، زندگی خود را جهت داد و برای تحصیل به دبستان رفت و تا پایان دوران متوسطه با جدیت تمام درس خواند و در خرداد ماه ۱۳۵۸ از هنرستان صنعتی یزد موفق به اخذ دیپلم برق شد. او در طول تحصیل از کار و فعالیت برای کمک به خانواده غافل نمی شد و با اخلاق اسلامی و روحیه عالی با دوستان برخورد می کرد. هیچ گاه از عبادت پروردگار و انجام امور دینی دریغ نمی ورزید. همواره به یاد خدا بود و همه را سفارش می کرد تا دوستی و نزدیکی به پروردگار را سرلوحه کارهای خود قرار دهند. در اوج مبارزات انقلاب، دوشادوش سایر دوستان خود در عرصه های گوناگون انقلاب شرکت داشت و برای پیش برد انقلاب و نهضت امام خمینی (ره) شبانه روز در تلاش بود و

در همین راستا خانه آن‌ها چندین دفعه مورد تجسس ساواک قرار گرفت و چند روز دستگیر و زندانی شد.

او بعد از پیروزی انقلاب اسلامی در منزل آیت‌الله صدوقی فعالیت داشت و در ابتدای تشکیل بسیج مستضعفین در بخش آموزش نظامی فعال بود و با اوج گرفتن غائله کردستان به همراه جمعی از نیروهای یزدی به آنجا رفت و با رشادتهای فراوان به مبارزه با مزدوران خودفروخته حزب کومله و دموکرات پرداخت. در سال ۱۳۵۸ با شرکت در کنکور سراسری دانشگاه‌ها در دوره کاردانی رشته برق دانشکده فنی شهید صدوقی یزد (انستیتو تکنولوژی سابق) پذیرفته شده ولی در زمان اعلام نتایج و ثبت نام در دانشگاه در ماموریت کردستان بود و ۲۷ مهر ۱۳۵۸ بود که به یزد آمد و در انستیتو ثبت نام کرد و پس از یک ترم تحصیل در رشته برق درخواست انتقال به دانشکده الهیات مشهد داد. محمدعلی در سال ۱۳۶۰ در سن ۲۲ سالگی ازدواج کرد و خطبه عقد آن‌ها را نیز آیت‌الله صدوقی امام جمعه فقید یزد قرائت نمودند که حاصل آن ازدواج دو فرزند دختر می‌باشد.

با شروع جنگ تحمیلی و ضرورت تامین نیرو برای جبهه‌ها محمد علی به بسیج کارگری رفت و با پذیرش مسئولیت اردوگاه شهید صدوقی در امر آموزش نیروهای داوطلب گام‌های موثری برداشت و با فعال نمودن بسیج کارگری، بخش عظیمی از نیازهای تدارکات نیروهای یزدی در مناطق جنگی را تامین نمود و با راه‌انداختن کاروان کمک‌های مردمی موج تبلیغی وسیعی به راه انداخت و شوق حضور مردم در جبهه‌ها نیز دوچندان شد. فعالیت‌های گسترده او موجب شد وی به عنوان مسئول تدارکات و لجستیک سپاه ناحیه یزد به فعالیت خود ادامه دهد و به خاطر شجاعت و کارآمدیش مسئولیت‌های زیادی به او واگذار شد. در سمت قائم‌مقام آماد و پشتیبانی تیپ الغدیر بود که با توجه به گستردگی عملیات کربلای ۵ و نقش سرنوشت‌ساز تدارکات در روند عملیات، در خطوط مقدم جبهه حضور یافت و در تاریخ ۱۳۶۵/۱۱/۱ در منطقه شلمچه بر اثر اصابت ترکش، دعوت حق را لبیک گفت و به ملکوت اعلی پیوست.

خاطرات

رشادت در غائله کردستان

با اوج گرفتن غائله کردستان به همراه جمعی از بچه‌های سپاه یزد به آن منطقه

رفت و با رشادت‌های فراوان به مبارزه با آن مزدوران خودفروخته مبادرت ورزید و بارها با نیروهای ضدانقلاب درگیر شدند که در یکی از این درگیری‌ها وقتی یکی از آن‌ها نارنجکی به درون ماشین شهید شریفی می‌اندازد، ایشان با خونسردی آنرا برداشته و به طرف آن‌ها پرتاب می‌کند و انفجار همان نارنجک باعث می‌شود که یکی از سرکرده‌های حزب کومله و دموکرات و چند نفر از نیروهایش به درک واصل شوند و پس از این جریان به او لقب شریف می‌دهند.^۱

کوپن نفت

در یکی از روزها جلسه‌ای در مقر ناحیه دو بسیج سپاه داشتیم تا بابت جمع‌آوری کمک اصناف یزد به جبهه‌ها اقداماتی انجام دهیم. همه رؤسای اصناف را دعوت کرده بودیم. هر صنف مبلغی را متقبل شدند. در پایان جلسه قرار شد شهید شریفی بروند از وزارت دفاع حواله ماشین‌های تویوتای آمبولانس را بگیرند و یک روز هم آن‌ها را در خیابان قیام در معرض دید مردم بگذاریم و بعد از تبلیغات به جبهه بفرستیم. کمک‌های مردمی را هم افراد به محل ناحیه دو سپاه تحویل دهند. پاسی از شب گذشته بود؛ شهید می‌خواست به خانه برود که یادش آمد که در خانه نفت ندارند و یادش رفته تا برود کوپن خود را بدهد و نفت بخرد. ایشان گفت چون وقت گذشته من یک ۲۰ لیتری نفت از ناحیه می‌برم؛ وجه آن ۴۵ ریال می‌شود که به همراه کوپن و کرایه آن می‌دهم، شما بچه‌ها را بفرستید فردا با آن کوپن نفت بگیرند و جایگزین کنید زیرا حساب بیت‌المال از این موضوعات جداست.^۲

بچه‌های تدارکات در کربلای ۵

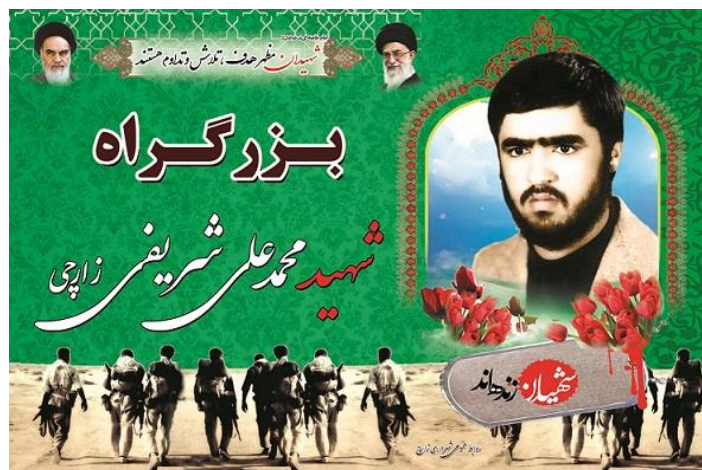
سردار مهدی فرهنگ‌دوست معاون عملیاتی تیپ الغدیر در دوران دفاع مقدس می‌گوید صبح روز اول عملیات کربلای ۵ نشسته بودم که محمدعلی شریفی مسئول تدارکات سپاه یزد و جانشین تدارکات تیپ پیش من آمد و گفت: چیزی خورده‌ای؟ گفتم ول کن؛ تو هم در این موقعیت چه چیزی می‌گویی؟
آدم وقتی اینقدر شهید و مجروح می‌دید از خوردن و خوراک می‌افتاد و میلی به غذا نداشت. همیشه در جبهه یکی دو روز اول عملیات، آدم خیلی گرسنه نمی‌شد و

^۱ کلانتری سرچشمه، آیه‌های باران، ۱۳۸۴.

^۲ راوی: یکی از هم‌زمان شهید، سایت راسخون.

اشتهایی به غذا نداشت. یک موقع دیدم یک چیزی مثل نان ساندویچی که در پاکت فریزر گذاشته بود، آورد و گفت: بگیرید بخورید. با خود گفتم حتما پنیر و سبزی لای نان پیچیده‌اند؟ بعد نان را خوردم، متوجه شدم که داخلش کباب است و هنوز هم سرد نشده بود. آن روز واقعاً بچه‌های تدارکات زحمت کشیده بودند و برای دو هزار نیرو، چهار پنج هزار سیخ کباب بسته‌بندی کرده بودند و در آن شرایط که امکانات گرمایشی هم محدود بود، به صورت گرم به نیروها رساندند. خیلی برایم جالب بود و آن کباب مزه داد. خیلی خوشحال شدم و به او گفتم به همه بچه‌ها دادید؟ گفت بله، به همه رساندیم. الحمدالله آنجا پارتی‌بازی نبود یعنی بین نیروها و فرماندهان فرقی نمی‌گذاشتند.^۱

سرلشکر رحیم صفوی در وصف این شهید این چنین می‌گوید: «شهید محمدعلی شریف، نمونه‌ای از خردمندی و تدبیر رزمندگان دفاع مقدس بود».^۲

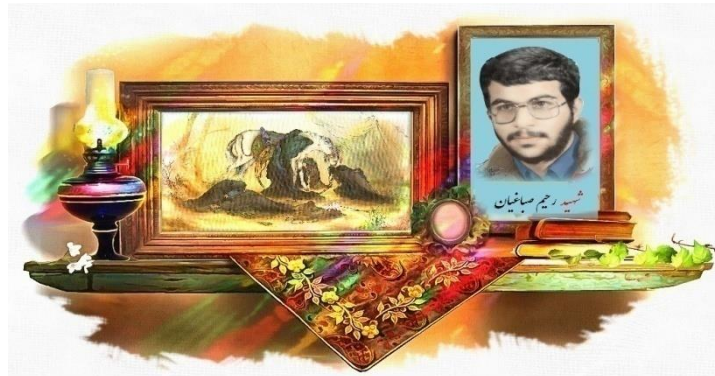


تابلو بزرگراه کنار شهر زارچ یزد به نام شهید محمدعلی شریفی

^۱ فرهنگ دوست و همتی، ۱۳۹۵، ص ۴۵۶.

^۲ سرلشکر صفوی فرمانده سابق سپاه پاسداران انقلاب اسلامی در یادمان سرداران و یکصد شهید بخش زارچ یزد.

شهید رحیم صباغیان



نام پدر: رضانعلی

تاریخ تولد: ۱۳۴۲/۴/۱

محل تولد: سمنان

تاریخ شهادت: ۱۳۶۵/۲/۶

محل شهادت: جزیره مجنون

طول مدت حیات: ۲۳ سال

دانشجوی رشته: برق

آرامگاه شهید: گلزار شهدای امامزاده یحیی سمنان

زندگی نامه

روز اول تابستان ۱۳۴۲ در اوج گرمای طبیعت، نسیم خنکی در خانه صباغیان وزیدن گرفت و هدیه‌ای بنام رحیم به آن‌ها داده شد. تحصیلات خود را در ابتدایی صادقیه و راهنمایی محرم و دوره متوسطه را در هنرستان شهید عباسپور سمنان به پایان رساند. پس از پایان تحصیلات متوسطه در کنکور سراسری شرکت کرد و در دانشکده فنی شهید صدوقی یزد پذیرفته شد. رحیم از کودکی با منبر و مسجد انس گرفت و وقتی بزرگ‌تر شد در نمازهای جماعت و دعای کمیل شرکت می‌کرد. وی به همراه دوستانش با پخش اعلامیه و شرکت در تظاهرات به فعالیت انقلابی می‌پرداخت و وقتی از آب و گل درآمد همراه پدرش به مغازه پیرایش‌گری رفت و شد شاگرد پیرایش‌گاه که بعدها در این کار مهارت پیدا کرد. برای خودش کار می‌کرد و درآمد داشت. تعطیلات تابستان هم به کار برق‌کشی مشغول بود و گاهی برای برق‌کشی به روستاها می‌رفت. رحیم مهرماه سال ۱۳۶۰ از طریق لشکر ۱۷ علی ابن ابیطالب (ع) به عنوان بسیجی به جبهه رفت. سال ۱۳۶۲ هم دو ماه در جبهه بود و تا سال ۱۳۶۵ بارها

به منطقه اعزام شد. آذر ۱۳۶۴ از طریق تیپ ۲۱ امام رضا (ع) اعزام و چند بار مجروح شد؛ یک بار از ناحیه شکم و پهلو جراحی عمیقی برداشت و یک ماه بستری بود. بعد از بهبودی در ۳۰ فروردین سال ۱۳۶۵ در حالی که دانشجوی ترم آخر رشته برق در دانشکده فنی و حرفه ای یزد بود، از طریق تیپ الغدیر یزد به جبهه رفت و در ششم اردیبهشت، پس از مقابله با پاتک دشمن در منطقه عملیاتی جزیره مجنون به شهادت رسید و پیکر پاکش پس از ۱۲ سال مفقودی، در سال ۱۳۷۶ توسط کمیته تفحص مفقودین شناسایی و پس از تشییع و گلباران توسط مردم همیشه در صحنه زادگاهش در جوار امامزاده یحیی ابن موسی (ع) سمنان در کنار دوستان شهیدش آرام گرفت.

خاطرات^۱

مطالعه در برنامه روزانه

رحیم از زمانی که به سن تکلیف رسید به مسائل عبادی اهمیت می‌داد و همراه خانواده در نماز جماعت شرکت می‌کرد. ایشان اسوه اخلاق بود و بسیار بردبار و صبور و برای همه سرمشق بود. با دوستان بسیار صمیمی و مهربان بود و برای روابط خانوادگی اهمیت زیادی قائل بود. از ایمان و عقیده‌اش همین بس که نماز شبش ترک نمی‌شد و ساعت‌ها به عبادت مشغول بود. به مسائل شرعی بسیار پای‌بند بود. او به ما سفارش می‌کرد که تکلیف است امروز دفاع از انقلاب و امام عزیزمان. او به انقلاب و ارزش‌های آن اعتقاد عجیبی داشت. به نظرم او برای حفظ همین ارزش‌ها بود که بارها و بارها به جبهه اعزام شده بود. قبل از انقلاب، عضو انجمن اسلامی هنرستان بود و در حین پیروزی انقلاب پیشتازتر از دوستان و خانواده بود و نسبت به عملکرد طاغوت همیشه در خانواده بحث می‌کرد. هم‌دوش با مردم در همه صحنه‌های انقلاب حضور فعال داشت. ضمن اولویت‌دادن به مسائل عبادی و سیاسی، مطالعه جز برنامه روزانه‌اش بود و از همان ابتدا کتابخانه شخصی برای خودش داشت و در حین تحصیل نیز به کار مشغول بود. همانگونه که ذکر شد به مطالعه اهمیت می‌داد. بیشتر مطالعه‌اش از کتاب‌های استاد مطهری و مفاهیم قرآنی بود. به روحانیت مبارز و پیرو خط امام علاقه شدید داشت و ولایت فقیه را استمرار حرکت انبیاء می‌دانست.

از زمان دوران تحصیل به امام عشق می‌ورزید و فرامینش را واجب‌الاجرا و تکلیف

^۱ مجموعه خاطرات شهید رحیم صباغیان (فاطمه روحی).

شرعی تلقی می‌نمود. به دلیل حضور در جبهه‌های نبرد حق در عملیات پیروزی خرمشهر از ناحیه شکم مجروح شده بود. ایشان از خدمت سربازی معاف شد اما ۹ بار مجموعاً به مدت حدود ۲ سال در جبهه‌های کردستان، خرمشهر و جزیره مجنون حضور یافت و در عملیات بیت‌المقدس از ناحیه شکم مجروح گردید. او برای آخرین بار در تاریخ ۶۵/۱/۳۰ از طریق بسیج سپاه یزد به همراه جمعی از دانشجویان یزدی در تیپ الغدیر اعزام و مستقیماً به جزیره مجنون رفت و در مقابله با حمله دشمن حضور یافت و در تاریخ ۶۵/۲/۶ پس از پاتک عراقی‌ها مفقودالآثر شد و خبر مفقود شدن ایشان از طریق سپاه سمنان بعد از ۱۶ روز به ما رسید. البته برای خانواده ما خبر غیرمنتظره‌ای نبود زیرا آمادگی کامل داشتیم. شهادت او تاثیر زیادی در خانواده ما گذاشت تا آنجا که پدرم در سن ۶۰ سالگی سه بار به جبهه اعزام شد و بعد از مفقود شدن ایشان این احساس را داشتیم که باید اسلام حفظ شود و به ارزش‌های انقلاب بیش از پیش اهمیت دهیم!

هدیه روز مادر

یک بسته کوچک کادویی را به من داد و گفت: بفرمایید مادر! روزتان مبارک. بسته را گرفتم و دستم را دور گردنش حلقه کردم و بوسیدمش. گفتم از تو توقع نداشتم عزیزم. گفت ناقابل، مادر. در حالی که بسته را باز می‌کردم، گفتم خودت قابلی. چه انگشتر قشنگی هست! همونیه که من دوست داشتم. با شنیدن این حرفم خیلی خوشحال شد و گفت: ای کاش می‌توانستم گوشه‌ای از زحماتی که برایم کشیدی جبران کنم! گفتم: به تو افتخار می‌کنم که این قدر بچه قدردانی هستی!

کتابخانه شخصی

سال ۱۳۶۲ در ورامین زندگی می‌کردیم. رحیم هم که برای حق‌التدریس در آموزش و پرورش به آنجا آمده بود، پیش ما بود. در یک خانه اجاره‌ای زندگی می‌کردیم که دو تا اتاق و یک زیرزمین داشت. یک روز تعطیل برای کاری بیرون رفتیم. وقتی آمدم رحیم در خانه نبود. دو، سه ساعتی گذشت اما از او خبری نشد. کنجکاو شدم به کجا رفته. داشتم دلوپس می‌شدم که در زیرزمین ناله‌ای کرد و باز شد.

^۱ راوی: زهرا صباغیان، خواهر شهید.

^۲ راوی: مادر شهید.

از جایم بلند شدم که ببینم چه خبر است. نگاهم را به در زیر زمین دوختم. رحیم بود. گفتم داداش! معلومه تو کجایی؟ من که جون به لب شدم، سرش را بالا آورد و گفت توی شهر غریب جایی رو هم دارم که بروم؟ گفتم سه ساعت توی زیر زمین چه کار می‌کردی؟ گفت شنیدن کی بود مانند دیدن؟ خودت بیا و ببین. دستم را گرفت و به طرف زیرزمین برد تا نشانم دهد. در آستانه در ایستاد و گفت اول کفشت رو در بیار! زیر زمین را مرتب کرد و فرش انداخت. با چند جعبه برای خودش قفسه کتاب درست کرد و کتاب‌هایش را در آن چید. گفت خوب شده آبجی، مگه نه؟ حاج و واج نگاهش کردم و گفتم این قدر بهت سخت می‌گذره زندگی‌ات رو جدا کردی؟ گفت نه خواهر عزیزم، می‌خواهم مزاحم شما نباشم. این طوری خودم هم راحت‌ترم. بعد خندیدید و گفت دیگه یک خونه جدا دارم و با شما همسایه‌ام. هر وقت دلتون خواست می‌تونید بیایید پیشم.^۱

روز اول معلمی

اول مهر روز بازگشایی مدارس در ورامین بودیم. رحیم به عنوان مربی تربیتی مدرسه در ورامین انتخاب شده بود. روز اول که می‌خواست سرکار برود، کمی نگران بود. گفتم: رحیم‌جان! احساس می‌کنم خیلی خوشحال نیستی؟ درسته؟ کمی این پا و آن پا کرد و گفت در اولین برخورد با بچه‌ها نمی‌دونم بهشون چی بگم؟ خندیدم و دست بر شانهاش زدم و گفتم این که ناراحتی نداره. اول خودت را معرفی کن و بعد هم اسم دانش‌آموزها رو بپرس و با آنها آشنا شو. هنوز به یک ماه نرسیده، چنان با دانش‌آموزان انس گرفته بود که دیگر هر وقت او را گم می‌کردیم باید سراغش را از مدرسه می‌گرفتیم.^۲

پادگان شهید کلاهدوز

در آرایشگاه مشغول کار بودم که رحیم نفس‌نفس‌زنان آمد. سلام کرد و روی یکی از صندلی‌ها نشست و لم داد. گفتم باباجان! کجا بودی؟ چه خبر؟ گفت اومدم موهام رو کوتاه کنم. گفتم موهات که خوبه. برای چی می‌خوای کوتاه کنی؟ گفت می‌خوام برم پادگان شهید کلاهدوز شه‌میرزاد دوره ببینم. داشتم موهای سر مشتری را

^۱ راوی: زینب، خواهر شهید.

^۲ راوی: احمد همتی، همسر خواهر شهید.

کوتاه می‌کردم که قیچی و شانه در دستم معطل ماند. گفتم من که حرفی ندارم. مادرت هم می‌دونه؟ گفت مادر رو راضی می‌کنم. موهایش را کوتاه کردم و او برای دوره آموزشی رفت.^۱

ساک رحیم

صبح که بیدار شدم به حیاط رفتم. ساک رحیم را روی زمین دیدم. ساک را برداشتم و به داخل بردم. مادرش ساک را دید، گفت پس خودش کجاست؟ گفتم ساکش توی حیاط افتاده بود. کمی نگران شدیم و بعد خانمم گفت شاید کاری برایش پیش اومده، هر جا باشه دیگه پیداش می‌شه. من و همسرم داشتیم حدس و گمان می‌زدیم که کجا رفته؟ رحیم زنگ خانه را زد و آمد بالا. بعد از سلام و احوال‌پرسی، گفتم پسر! چطوریه که ساک تو زودتر از خودت می‌آید، خودت کجایی؟ گفت نیمه شب رسیدم. خواب بودید، دلم نیامد بیدارتان کنم. گفتم: پس پشت در خانه خوابیدی؟ لبخند ملیحی بر کنج لبش نشست و گفت نه بابا! رفتم پایگاه، پیش بچه‌ها و الان برگشتم.^۲

پشتکار در تحصیل

دوره دانشجویی که در دانشکده فنی یزد بودیم رحیم در درس و تحصیل پشتکار عجیبی داشت. به جبهه که اعزام می‌شد، موقع امتحان پایان ترم می‌آمد، بهترین نمرات را می‌آورد. شب امتحان او سعی می‌کرد ره صد ساله را یک شبه طی کند. می‌گفتم رحیم! چند روز زودتر بیا تا این قدر سختی نکشی شب امتحان. می‌گفت مهم اینه که من از شما جلوترم. این کافی نیست؟ می‌گفتم شده یک دفعه ما چیزی بگیریم و تو نرنی تو ذوق ما؟ بر پشتم می‌زد و می‌گفت شوخی کردم بابا به دل نگیر.^۳

شکار لحظه‌ها

در مشهد دانشجوی بودم که رحیم از یزد زنگ زد و گفت که می‌خواهد با دوستان هم کلاسی به مشهد بیاید. بالاخره انتظار به سر رسید. رحیم آمد خوابگاه دنبالم. از دیدنش خیلی خوشحال شدم. رحیم گفت زهرا! می‌توانی یک دوربین تهیه کنی و این

^۱ راوی: پدر شهید.

^۲ همان.

^۳ راوی: منصور صبیری، دوست شهید.

جا چند تا عکس بگیریم؟ گفتم با دوستم بگم اگه داشت چرا که نه؟ او یک حلقه فیلم سی‌وشش‌تایی خرید. از دوستم دوربین گرفتم. رحیم با دوستانش در جاهای مختلف عکس انداختند. من و رحیم روبه روی حرم و ... عکس گرفتیم. چون دوربین مال دوستم بود، با دوستان دانشگاه هم چند تا عکس انداختیم. دو سه روزی که رحیم مشهود بود به اندازه همه عمر به من خوش گذشت. روز آخر که او می‌خواست برود، گفت زهرا! عکس‌های ما رو بعداً برام بفرست. عکس‌ها شکار لحظه‌هاست. گفتم با نامه برات پست می‌کنم. بعد از چند روز فیلم را بردم به عکاسی دادم و قرار شد یک هفته بعد عکس‌ها را تحویل بگیرم. یک روز عصر به عکاسی رفتم تا عکس‌ها را بگیرم که با حرف عکاس درجا خشکم زد. او گفت: فیلم رو خوب توی دوربین جا نزدین، اصلاً عکس نگرفته‌اید. گفتم حالا من چکار کنم؟ آن آقا خندید و گفت: هیچی! اون لحظه‌ها رو توی ذهنت حک کن. از عکاسی بیرون آمدم. از دست دوستم خیلی عصبانی بودم و دلم می‌خواست گریه کنم، بیشتر به خاطر این که جواب داداش رحیم و دوستانش را باید چه می‌دادم.

به رحیم نامه نوشتم و موضوع را گفتم. او در جواب نامه برایم نوشت: «خواهرم! غصه نخور و خودت رو سرزنش نکن اما مگر دوستانم ول می‌کنند. سوژه خوبی شد تا لحظه‌هایی رو که عکس می‌گرفتیم به یاد می‌آورند و می‌خندند. به من می‌گویند رحیم! چه خوب لحظه‌ها رو شکار کردی. اگه قسمت شد یک دفعه دیگه.» اما دیگر قسمت نشد و او برای همیشه از پیش ما رفت.^۱

جشن تولد مادر

در دوره دانشجویی با رحیم، یک اتاق در یکی از محله‌های قدیمی یزد اجاره کردیم. اتاق گلی و کوچک بود اما با بودن رحیم خیلی صفا داشت. رحیم روز تولد دوستانش را می‌دانست و برای آن‌ها هدیه کتاب می‌خرید. یادم نمی‌رود روزی را که او خوشحال و با دست پر به خانه آمد. من دراز کشیده بودم و سرم توی کتاب بود که او وارد شد. با سلام کردن او سرم را نود درجه‌ای چرخاندم و گفتم علیک سلام! امروز باز چه خبره؟ گفت: خودت حدس بزن! گفتم فهمیدنش خیلی سخت نیست. حتماً تولد کسی هست. کتاب را از دستم گرفت و بست. بعد گفت حیف که نیستم. گفتم کجا؟

^۱ راوی: زهرا، خواهر شهید.

جشن تولد؟ گفت آگه الان سمنان بودم کادوی تولد مادرم رو همون لحظه بهش می‌دادم. اون طوری لطف بیشتری داشت. گفتم قربون شکلت! همین که تولد مادرت یادته کلی می‌ارزد. با افسوس گفت: نمی‌دونی شادی دل مادرم چقدر برام مهم است.^۱

لیبک یا خمینی

سر کلاس برای دانشجوها سخنرانی می‌کرد؛ با شور و حرارتی که خون‌ها را در رگ هر با غیرتی به جوش می‌آورد. قدرت بیان و سخنوری خوبی داشت. یک روز بعد از پایان کلاس به دانشجوها گفت عزیزان! می‌خواهم چند کلمه‌ای براتون بگم. دانشجوها آماده شنیدن صحبت‌های رحیم شدند. او گفت اگر الان امام حسین بود و با «هل من ناصر یبصرنی» شما رو فرامی‌خواند به دعوتش لیبک می‌گفتید؟ همه یک صدا گفتند چرا که نه؟ به حرف‌هایش ادامه داد؛ امروز امام خمینی حسین زمان ماست و شما که ادعای مسلمانی دارید به پا خیزید تا به وعده خود وفا کنید. دانشجوها مشت‌ها را گره کردند و گفتند ندای هل من ناصر حسینی لیبک یا خمینی. بعدها متوجه شدیم پس از سخنرانی رحیم خیلی از دانشجوها آماده اعزام به جبهه شدند.^۲

امام خمینی، نایب امام زمان

در یزد که بودیم، رحیم در یک اتاق بیست متری، چندین عکس از امام را در گوشه و کنار اتاق نصب کرده بود. می‌گفت هر کس توی زندگی یک الگویی داره. امام بهترین و کاملترین الگوی منه. می‌گفتم رحیم! من هم امام رو خیلی دوست دارم، اما شور و حرارت کلامت یک جور دیگه است. می‌گفت من هر چیزی رو که جستجو می‌کنم برای رسیدن به کمال، در امام هست. بعد گفت او نایب امام زمانه، مگه ما چی می‌خوایم؟

رحیم آدم روشن‌فکری بود و در عین حال با اخلاق خوبش روی افکار دیگران تأثیر می‌گذاشت. فضای آن زمان دانشگاه‌ها طوری بود که احزاب و گروه‌های مختلف فعالیت می‌کردند و جوانان را شستشوی مغزی می‌دادند و جذب خود می‌کردند. رحیم با آن دسته از افرادی که از نظر اعتقادی مشکل داشتند، دوست می‌شد. آنقدر روی این گونه افراد تأثیر می‌گذاشت که آن‌ها را شیفته انقلاب و امام می‌کرد. در زمان دانشجویی،

^۱ راوی: منصور صیبری، دوست شهید.

^۲ راوی: حسین ملک‌احمدی، دوست شهید.

از هم کلاسی‌های رحیم پسری اهل شیراز بود. این شخص آدم بی‌اعتقادی بود. به رحیم گفتم آقا رحیم! آدمی که نه انقلاب رو قبول داره و نه به خدا و پیغمبر اعتقاد داره، چطور می‌خواد به راه بیاد؟ گفت من به شیوه خودم عمل می‌کنم و موفق هم می‌شوم. مدتی گذشت، رحیم با آن شخص دوست شد؛ آن قدر صمیمی شدند که یک روز توی حیاط دانشکده به رحیم گفتم: صباغیان! نکنه به جای این که تو این پسر را راهنمایی کنی، او تو را منحرف کند. معلوم نیست که چی پیش می‌آید. رحیم به شوخی گفت نه، مشکل شما یک چیز دیگه است. می‌خوام بدونم شما نگران من هستید یا نگران خودتون؟ گفتم هر دو. با قیافه حق به جانبی گفت برای خودتون نگران باشین اما برای من نه. کمی نگاهش کردم و گفتم پسر! تو چته؟ نشنیدی که گفتن «پسر نوح با بدان» ادامه داد و گفت «بنشست خاندان نبوتش گم شد». اما من که پسر نوح نیستم. شما هم این را بدانید بد نیست. «سگ اصحاب کهف روزی چند پی نیکان گرفت و آدم شد». در حالی که کیفی زیر بغل داشت از حیاط دانشکده بیرون رفت. هر روز که می‌گذشت آن پسر با رحیم صمیمی‌تر می‌شد. تا این که یک روز آمد پیشم و گفت رحیم آدم عجیبیه. من خودم را از او کنار کشیدم و گفتم آره. وگرنه ... نگاه معصومانه‌اش نظرم را عوض کرد و دیگر به حرفم ادامه ندادم. او گفت من به رحیم خیلی مدیونم. او راه درست را نشانم داد. بعد به ساعت پشت دستش نگاه کرد و از من جدا شد و رفت. با نگاه بدرقه‌اش کردم. این در خیالم نشست که چطور هنوز نتوانسته‌ام رحیم را خوب بشناسم. راه خانه را در پیش گرفتم. وقتی وارد اتاق شدم، رحیم داشت نماز می‌خواند. نشستم و نماز خواندنش را تماشا کردم و افسوس خوردم. نمازش که تمام شد، پرسید منصور! با من کاری داشتی؟ گفتم آره. گفت خب بگو کارت روا چرا استخاره می‌کنی؟ گفتم چطور توی ذهن و دل آدم‌ها نفوذ می‌کنی؟ گفت مگه چی شده؟ گفتم خدا از من بگذره که درباره تو و اون پسر فکرهای بد کردم. گفت اون پسر خیلی دلش پاکه. الان هم تصمیم داره به جبهه اعزام بشه که بعد از چند روز آن پسر شیرازی هم به جبهه رفت.^۱

ماسک مانع شهادتش شد

در سنگر نشسته بودیم، به فرمانده گفتم: ماسکم خراب شده چکار کنم؟ جواب داد: برو ماسکت رو عوض کن. چند متری از سنگر دور نشده بودم که خمپاره‌ای آمد و

^۱ راوی: منصور صبییری، همکلاسی و دوست شهید.

سنگرمان را به تلی از خاک تبدیل کرد. برگشتم تا ببینم دوستانم چه شدند که دیدم، دست یکی کنار پای اون یکی افتاده و سرشون از تن جداست و بدنشان تکه‌پاره شده. اینها صدای گرفته و از دل برآمده رحیم بود که کم‌کم اشک پهنای صورتش را گرفت و به هق‌هق افتاد. سکوت بین من و او حکم‌فرما شد و او گل‌های قالی را از نظر می‌گذراند. برای این که حرفی زده باشم و او را از این حال و هوا بیرون بیاورم، گفتم چرا خودتو سرزنش می‌کنی؟ گفت ماسک باعث شد که از جمع دوستان و همسنگران بیرون بروم و آن‌ها به شهادت برسند و من بمانم!

بستری رحیم در بیمارستان

گفتند مجروح شده و در بیمارستان تهران بستری است. شال و کلاه کردم و به طرف بیمارستان راه افتادم. آن‌جا که رسیدم رحیم را بی‌هوش روی تخت بیمارستان دیدم. جا خوردم و به پرستار گفتم او زنده است؟ نه چشمش بازه و نه تکان می‌خوره؟ شکمش را ندیده بودم که پرستار گفت: او از ناحیه پهلو و شکم مجروح شده و زخمش خیلی عمیق است، گفتم با این وضع زنده می‌مونه؟ پرستار با سر تکان دادن گفت ان‌شاءالله! دو سه ساعت در بیمارستان بودم. آن‌قدر ابتدا تا انتهای سالن را قدم زدم که خسته شدم. بعد از سه ساعت که بالای سرش رفتم کمی چشمش را باز کرد و اطراف را پایید. سلام کردم و گفتم چه‌طوری دلاور؟ لبخند کم‌رنگی بر روی لبان خشکیده‌اش پرپر زد و باز چشمش را بست. نزدیکی‌های اذان مغرب زنگ زدم سمنان و به خانواده‌اش اطلاع دادم. فردا به اتفاق خانواده‌اش بیمارستان رفتیم. مادر رحیم از دیدن حال و روز پسرش مثل ابر بهار گریه می‌کرد و پدرخانم نگران و مضطرب، تند تند دانه‌های تسبیح را می‌گرداند و زیر لب ذکر می‌گفت. رحیم درد زیادی داشت؛ چون «رنگ رخساره خیر می‌دهد از سر درون.» اما سعی می‌کرد آه و ناله نکند. روزها گذشت و رحیم هم‌چنان در بیمارستان بود. زخم شکمش کمی بهتر شد. پرستارها و دکترش خیلی به او عادت کردند؛ به‌طوری که با هم دوست شده بودند. پرستارش می‌گفت با این‌که رحیم درد زیادی دارد ولی تا جایی که ممکن است سعی می‌کند به ما زحمت ندهد؛ چیزی درخواست نمی‌کند. به شوخی گفتم رحیم! هر جا باشی همه را جذب خودت می‌کنی. نکند آهن‌ربا داری و ما خبر نداریم؟ گفت آگه دوستی‌ها به خاطر خدا باشه، ناگسستنی

^۱ راوی: برادر شهید.

هست.^۱

وصیت نامه

امت مسلمان، دانشجویان، استادان گرانقدر، دوستان و آشنایان عزیزم سلام! سلام به عزت نفستان. سلام به مجاهدت‌هایتان. سلام به اطاعت و عبادت‌تان. سلام به رزم‌تان در جبهه‌های مختلف حق علیه باطل. هرگاه به کوچکی خودم می‌اندیشم، خجالت می‌کشم و غرق در این می‌شوم که چه بنویسم. همه ملت‌مان الهی شده‌اند. این جای بسی شکر است. قبل از این که حقیر چیزی بگویم، باید از استادانی که هیچ محدودیت سنی و طبقاتی برای‌شان نیست از جوان چهارده ساله تا پیرمرد هفتاد ساله که در آن سجایای اخلاقی به عینیت رسیده، درس بگیریم و این مستلزم فرصتی طولانی است. معبودا، خجالت می‌کشم که عمری از من گذشته و هیچ کاری در راهت انجام ندادم. از طرفی، تو چه نعمت‌هایی که برایم ارزانی نداشتی و چه الطافی که به من روا نداشتی. خدای من! قدرت رویارویی با دشمن و قتال در راهت را به من عنایت فرما و کمکم کن تا آخرین لحظه عمرم جز خشنودی تو به هیچ چیز دیگر نیندیشم.

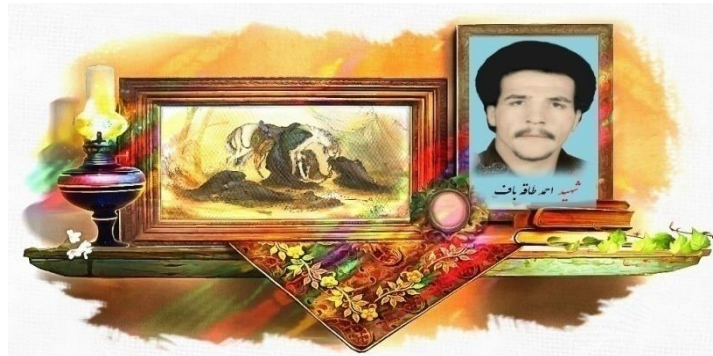
آفریدگار من! گناهانم را ببخش و خونم را پذیرا باش؛ که این کمترین چیزی است که می‌توانم به پیشگاهت هدیه کنم. امت مسلمان! اندکی به عزت و عظمت خود که تحت تعالیم عالیه اسلام و رهبری‌های حضرت امام به دست آورده‌اید، اندیشیده و شکرگزار این نعمت الهی باشید. استادان و دانشجویان عزیز! در طلب علم بیش از پیش بکوشید که استقلال جامعه اسلامی در گرو سعی و تلاش شما می‌باشد. دوستان و آشنایان عزیز! تقاضا دارم خطاهایی که از من حقیر سر زد ببخشایید و اگر حقی را از من طلب دارید جهت مطالبه آن به پدرم مراجعه نمایید. خواهران و برادران عزیزم! در هر امری رضای خدا را در نظر داشته باشید و پیرامون کلیه جوانب آن بیندیشید.

پدرم! مدت دو سال برایم نماز احتیاط و روزه بگیرید. خمس اموال را بدهید و مابقی را به کمیته امداد امام خمینی اهدا کنید. پدر و مادر عزیزم! در زندگی خدمت قابل توجهی برایتان انجام نداده‌ام، بلکه باری بر دوشتان بوده‌ام و جز مزاحمت، کاری نداشته‌ام. امیدوارم خطاهایم را ببخشید و عفو کنید. این را بدانید در تمام عمرم به وجود شما افتخار می‌کردم و این مطلب را در خیلی از موارد نیز عنوان کردم. خداوند به

^۱ راوی: احمد همتی، همسرخواهر شهید.

شما و کلیه خانواده‌های شهدا صبر و اجر عنایت فرماید. کسانی که به من علاقه داشتند، جهت ابراز محبت برایم طلب مغفرت نموده و برایم یک روز نماز بخوانند و روزه بگیرند.

سردار شهید احمد طاقه‌باف



نام پدر: محمدعلی تاریخ تولد: ۱۳۴۱/۴/۱۵

محل تولد: یزد تاریخ شهادت: ۱۳۶۷/۴/۳

محل شهادت: شلمچه طول مدت حیات: ۲۶ سال

دانشجوی رشته: ریخته‌گری آرامگاه شهید: گلزار شهدای خلدبرین یزد

زندگی نامه

نیمه تیر ۱۳۴۱ در اوج گرمای کویر، نسیم خنکی وزیدن گرفت و فرزندی پاک‌طینت به خانواده بزرگوار طاقه‌باف عطا شد و نامش را احمد نهادند. احمد از کودکی پسری آرام بود و همه فامیل و آشنایان او را به خاطر آرام‌بودنش دوست می‌داشتند. از کودکی بزرگ بود و هنگامی که کسی به ایشان چیزی می‌گفت به جای اینکه ناراحت شود یا چیزی بگوید با یک نگاه و لبخند او را شرمند خودش می‌کرد؛ از بچگی رفتارش اینگونه بود. از همان کودکی نزد همان ملاهای قدیمی که در منزل آموزش قرآن می‌دادند رفت و قرآن را فراگرفت. پس از گذراندن دوره دبستان و راهنمایی در هنرستان فنی داریوش در رشته اتومکانیک دیپلم گرفت و عازم خدمت مقدس سربازی شد و این دوره پرخطر از زندگیش را در کردستان سپری نمود. احمد پس از آن در کنکور سراسری دانشگاه‌ها شرکت نمود و در رشته ریخته‌گری دانشکده فنی شهید صدوقی یزد پذیرفته شد و در تابستان ۱۳۶۶ پس از فارغ‌التحصیلی از دوره کاردانی، مدتی را در اداره بازرگانی یزد مشغول به کار شد. او در دوره دانشجویی داوطلبانه به جبهه اعزام شده بود و در سال ۱۳۶۷ نیز مجدداً روانه جبهه‌ها شد که هنوز ۱۴ روز از رفتنش نگذشته بود که

در تاریخ ۶۷/۳/۴ در پاتک نیروهای عراقی در منطقه شلمچه به شهادت رسید و در تابستان ۱۳۷۵ جنازه مطهرش پس از ۸ سال از دل خاک‌های گرم و متبرک شلمچه توسط کمیته جستجوی مفقودین، شناسایی و پس از انتقال به یزد بر بلندای دستان عاشق گلباران شد و در گلزار شهدای خلدبرین یزد آرمید.



سردار شهید احمد طاقه‌باف در منطقه غرب کشور (سمت چپ)

خاطرات

نظافت‌چی جبهه

درباره خصوصیات فرزندم می‌توانم بگویم که ایشان از بچگی اهل هیئت بود؛ هیئت‌هایی که ما می‌رفتیم او هم می‌آمد. در کلاس‌های حدیث و اخبار راجع به حضرت ولی عصر (عج) شرکت می‌کرد. حرف‌های همه خوب بود حتی من را هم نصیحت می‌کرد مثلاً می‌گفت چرا آن موقع که امام خمینی را تبعید کردند شما اقدامی نکردید؟ گفتم ما نمی‌توانستیم آن موقع کاری انجام بدهیم حالا که امام قیام کرده و مردم هم ایشان را همراهی کرده‌اند. یادم هست که قبل از انقلاب یک بلندگو خریده بود و در حالی که کنار منزل ما یک کلانتری بود، پشت بام می‌رفت و شعار میداد و می‌گفت کاری به کلانتری نداریم ما از آن‌ها نمی‌ترسیم. از اول انقلاب در مسجد حظیره شعار می‌داد و همان موقع که در میدان شهدا سه نفر شهید شده بودند، به آنجا رفته بود؛ او خیلی دلیر بود.

یک ماه پس از شروع جنگ او عازم جبهه‌های جنوب شد و در تمام مدتی که

در جبهه به سر می برد حتی یک روز هم به مرخصی نیامد؛ اگر ماموریتی هم در یزد داشت، دو روزی می ماند و باز به منطقه برمی گشت. گاهی از او می پرسیدیم که تو در جبهه چکار می کنی؟ در چه قسمتی هستی؟ جواب صریحی به ما نمی داد، طفره می رفت، می گفت من آنجا نظافت می کنم، آنجا پیش برادران هستیم. درباره روحیات شهید، همین قدر می دانم که ایشان با این جثه ای که داشت، روح بزرگی را در خود جای داده بود و خدا قدرت تفکری به او داده بود و ایمانی داشت که خدا از درون سینه ها آگاه است. از لحاظ مذهبی در دعاها شرکت می کرد، نمازهایش را مرتب می خواند و این طور که در وصیت نامه اش هم هست، فقط ده روز، روزه بدهکار بوده که گویا یک مقداری از آن هم مربوط به سالی بوده که در منطقه به سر می برده و حتی دو، سه روزی را که به یزد می آمد روزه می گرفت. در وصیت نامه اش هم نوشته من اندکی روزه دارم که نگرفته ام.

الحمدلله، ما خیلی خوشحالیم که ایشان به آرزویش رسید. البته او آدمی نبود که فقط بگوید دعا کنید که من شهید بشوم. او راه خودش را پیدا کرده بود و ادامه می داد، اواخر موقعی که نماز می خواند، ما غافلگیرش می کردیم، من به او اقتدا می کردم، البته من پشت سر هر دو فرزندم نماز می خواندم و گاهی اوقات می گفتند بابا تو بیا بایست جلو ما اقتدا کنیم، ولی من می گفتم نه، من جرات نمی کنم، واجد شرایط نیستم.^۱

باید در جبهه شهید شوم

دوره بمباران شهرها ایشان در تهران بود و ما هم در حال اسباب کشی به تهران بودیم. موقعی که می خواستیم اسباب کشی کنیم نگران بودیم که چه کسی همراه با ماشین حمل اثاثیه تا تهران برود؟ احمد گفت من می روم و همراه بار به تهران آمد. من می گفتم که اسباب کشی نکنیم و به تهران نرویم چون قرار است فردا (۲۲ بهمن سال ۶۶) صدام تهران را بمباران کند؛ خلاصه ما به تهران رفتیم و اتفاقاً روز بمباران هم آن جا بودیم که احمد گفت من می روم بیرون که سری به دوستانم بزنم. یادم هست آن موقع تا شب برنگشت و حدود ۹ شب بود که بمباران شروع شد و ما خیلی نگران حال او بودیم که احمد در این وضعیت شلوغی بمباران کجاست؟ دعا می کردم خدا کند الان شهید نشود تا او را به شهر خودمان (یزد) ببرم بعد شهید شود. در آن یک روزی که از

^۱ راوی: پدر شهید.

احمد خبر نداشتیم، همه خیلی ناراحت بودیم بویژه مادرم، که ناگهان احمد تماس گرفت و گفت من دارم به کرج می‌روم و اصلاً از نگرانی ما هم خبری نداشت و وقتی متوجه دلهره ما شد خیلی ناراحت شده و شروع به عذرخواهی کردن از مادربزرگم کرد و گفت مرا ببخشید نمی‌دانستم نگران می‌شوید. بعد از برگشت او، من که از آمدن احمد خوشحال شدم، نگاهش می‌کردم و می‌گفتم خدا را شکر که سالم هستی، فکر کردم در مباران شهید شدی! گفت من نمی‌خواهم این گونه شهید شوم، باید به جبهه بروم خدمت کنم و بعد شهید شوم.^۱

دانشجوی دانشکده فنی

احمد بسیار ولایت‌پذیر و خیلی مقید به افکار شهید آیت‌الله صدوقی بود. یادم هست آن موقع که بنی‌صدر کاندیدای ریاست جمهوری بود، آقای حبیبی هم بودند و ایشان هم طرفدار آقای حبیبی بود چون ایشان کاندیدای مد نظر شهید صدوقی هم بود؛ یعنی هر چه ایشان می‌گفتند قبول می‌کرد و می‌گفت بنی‌صدر کشور را خراب می‌کند و او نگذاشت خانواده‌اش به بنی‌صدر رای بدهند. ایشان فقط به جنگ فکر می‌کرد و بیشترین تبلیغاتی که می‌کرد درباره جنگ بود. درباره عقاید فکری جدید می‌گفت این مسائل مهم نیست این‌ها به درد نمی‌خورد و دغدغه‌اش فقط جنگ بود. حتی زمانی که در دانشکده فنی یزد دانشجو بود آنجا دو سال و نیم درس خواند ولی بیش از نیمی از آن را در جبهه گذراند.^۲

گم شدن پس از ۲۶ سال

احمد چندین بار گم و پیدا شده بود. یک‌بار که بچه بود همه با هم به صحرا رفته بودیم و ما ایشان را گم کرده بودیم و صبح تا شب دنبالش می‌گشتیم که یک باغبانی او را پیدا کرده بود که از گرسنگی در حال خوردن پیاز بوده است. یک بار دیگر که به خانه جاری رفته بودم او آنجا هم گم شده بود؛ خیلی دنبالش گشتم که رفته بود توی کمد و در کمد قفل شده بود و توانستیم نجاتش بدهیم که آن موقع ۶ سال داشت و بعد از ۲۶ سال دوباره گمش کردیم که هشت سال طول کشید تا جنازه ایشان پیدا شد. همیشه مشکلات خودشان را به آرامی و بدون سروصدا حل می‌کرد. یکبار که شیشه به پایش

^۱ راوی: خواهر شهید.

^۲ راوی: برادر شهید.

رفته بود خودش پیش دکتر کبیری رفت و بدون بی‌هوشی شیشه را از پایش بیرون آورده بودند که آن موقع ۱۲ سال داشت. در سال ۶۷ تازه از جبهه برگشته بود که دوباره هوای رفتن به جبهه را داشت. همه می‌گفتند صبر کن تا سه ماه بشود، دوباره برو به جبهه؛ ولی او که دلش برای هم‌زمانش پر می‌زد، رفت و بعد از ۱۴ روز آسمانی شد و به دوستان شهیدش پیوست.^۱

کار امام رضا (ع)

از سالی که وارد هنرستان شدیم چهار سال هنرستان با شهید طاقه‌باف با هم بودیم. باهم‌دیگر به کوچه هزاردرخت می‌رفتیم و چون رشته ما فنی بود در زمینه درس تئوری من به او کمک می‌کردم و در زمینه درس عملی هم شهید طاقه‌باف به من کمک می‌کرد. همیشه خنده‌رو بود و مزاح می‌کرد. دیپلم را که گرفتیم ایشان به کردستان رفت؛ من هم از طریق نیروی هوایی اعزام شدم تهران و بعد هم گچساران بودم ولی همیشه با هم مکاتبه داشتیم. اگر یک ماه نامه‌اش نمی‌آمد نگران می‌شدم تا حدی که اگر نامه‌ای از خانواده‌ام نمی‌رسید این‌قدر نگران نمی‌شدم. خدمت سربازی که تمام شد آمدیم یزد و همراه با چند تا از بچه‌های جبهه‌ای با احمد به زورخانه می‌رفتیم. در طرح اعزام نیروی موسوم به «لبیک یا خمینی» به جبهه رفتیم و در آنجا با کمک هم زورخانه‌ای ساختیم و نیروهایی را آموزش دادیم و تقریباً شهید میانه‌دار زورخانه شده بود. یک نفر هم مرشد شده و با قابلمه غذا ضرب می‌زد. نهایتاً در تک عراق بود که از شهید جدا شدم و بعد دوباره به هم پیوستیم. یک روز اعلام کردند راه‌آهن یزد نیروی فنی استخدام می‌کند. وقتی به آنجا رفتیم مسئول آنجا با لحن تندی گفت که نه ما نیرو نمی‌خواهیم. آقای طاقه‌باف همیشه یک تسبیح در جیبش بود خواست بیرون بیاورد یک زنجیر کوچک هم همراهش بود که خیلی دنباله داشت و اون کارمند راه‌آهن ناگهان با دیدن این زنجیر لحنش عوض شد و گفت بله ما استخدام می‌کنیم شما مشخصات خودتون را بفرمایید وقتی بیرون آمدیم گفت طرف به خاطر ترس از زنجیر می‌خواهد ما را استخدام کند. هم‌زمان با آن، آقای وافی آمدند گفتند من برای شما کار بهتری سراغ دارم. شما بروید در رفسنجان املاک آستان قدس رضوی که بعد هم همان‌جا مشغول شدیم ولی در آنجا از هم جدا شدیم چون ایشان به نوق رفتند و من به

^۱ راوی: خواهر شهید.

احمدآباد و این جدایی خیلی سخت بود. حدود سه ماه دور از هم بودیم. هفته‌ای یکبار هم‌دیگر را می‌دیدم. آن موقع در بانک هم قبول شده بودیم و به ما گفتند بیاید سر کار، ولی شهید گفت ما کار امام رضا -علیه السلام- را رها نمی‌کنیم حتی اگر حقوقش کمتر باشد.

در بیشتر راهپیمایی‌های قبل از انقلاب شرکت می‌کردیم؛ مثلاً زمانی که مجسمه شاه را در میدان شهید بهشتی یزد (مجاهدین) پایین می‌آوردند آنجا بودیم. ولایت پذیری ایشان عجیب بود؛ به محض اینکه امام خمینی (ره) اعلام می‌کردند در جبهه‌ها نیرو لازم است، گفت الان باید برویم. زمانی هم که عراقی‌ها فاو را گرفته بودند با آقای نمکیان به منزل ما آمدند و گفتند مگر نمی‌دانی که فاو را گرفته‌اند باید امشب حرکت کنیم و به جبهه برویم که دل خانواده شهدا شاد شود^۱.

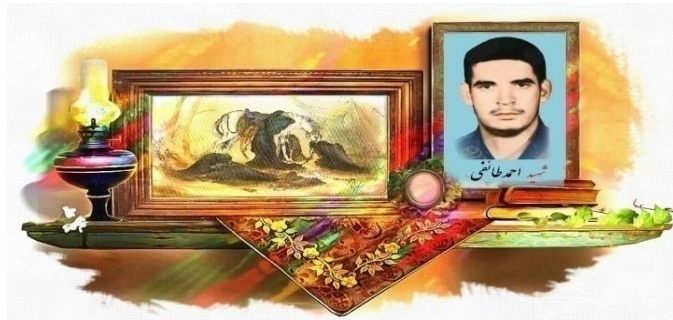
وصیت‌نامه

با عرض ادب به پیشگاه حضرت ختمی مرتبت، هادی عقل کل، محمد بن عبدالله (ص) و جانشینان بر حق آن حضرت از مولای متقیان علی -علیه السلام- و یازده نسل آن حضرت و بالاخص منجی عالم بشریت حضرت بقیه الله الاعظم -ارواحنا فداه- و نائب آن حضرت، امید محرومان و مستضعفان جهان امام خمینی و سلام به تمامی رزمندگان کفرستیز اسلام که با مناجات خود جبهه‌ها را عطرآگین و زحمت خود را نثار روح پرفتوح شهدای حق و فضیلت نمودند. اینجانب احمد طاقه‌باف وصیت‌نامه خود را شروع می‌کنم. مردم مسلمان و قهرمان ایران همان‌طور که آگاه هستید، تنها راهی که می‌تواند شما را به سعادت دنیا و آخرت برساند پیروی از دستورات اسلام هستند. اگر چنان‌چه می‌خواهید استقلال خود را حفظ کنید و زیر سلطه هیچ ابرقدرتی نباشید باید همیشه از ولایت فقیه اطاعت کنید که ولایت فقیه استمرار حرکت انبیاء است و ولایت فقیه است که می‌تواند سعادت دنیوی و اخروی شما را ضمانت کند و حقیر که به جبهه آمدم، تنها به فرمان ولایت به جبهه آمدم و سعادت خودم را در این راه دیدم. به جبهه آمدم تا به کوردلان بفهمانم که ما زیر سلطه هیچ ابرقدرتی نمی‌رویم و آزادانه و مستقل فقط به اطاعت رهبری و ولایت فقیه زندگی می‌کنیم. به شما جوانان توصیه می‌کنم که با حرف این‌وآن در گوشه‌وکنار محلتان گوش فرا ندهید و از اینکه شما را از جبهه منع می‌کنند

^۱ راوی: منصور عربیان هم‌کلاسی شهید.

و یا با دسیسه‌های مختلف از یاری اسلام دوری می‌کنند، بیدار شوید و یک لحظه به فکر فرو روید و حق را از باطل تمیز دهید و بدانید همه ما چه خواهیم و چه نخواهیم از این دنیا باید رفت و به فکر آخرت خود باشید. آیا جوابی برای خود آماده کرده‌اید که اگر از شما بپرسند چرا از ولایت فقیه اطاعت نکردی، چه جوابی داری؟ باید بگویم هنوز دیر نشده و زیندگی‌های دنیا شما را فریب ندهد. همانطور که شهید بهشتی فرمود تا عشق به دنیا از خانه دلت بیرون نکنی، عشق به خدا به خانه دلت راه پیدا نکند. اگر شما مسلمان هستید چرا نشسته‌اید و قبله اول مسلمین بیت‌المقدس زیر سلطه صهیونیست‌های غاصب می‌باشد؟ قیام کنید و پرچم پر افتخار اسلام را در تمام جهان به طنین اندازید.

سردار شهید احمد طایفی نصرآبادی



نام پدر: علی بمان
 تاریخ تولد: ۱۳۳۹/۷/۲۰
 محل تولد: نصرآباد تفت
 تاریخ شهادت: ۱۳۶۱/۴/۲۳
 محل شهادت: شلمچه
 طول مدت حیات: ۲۲ سال
 دانشجوی رشته: بازرگانی
 آرامگاه شهید: گلزار روستای نصرآباد تفت

زندگی نامه

سال ۱۳۳۹ در روستای سرسبز نصرآباد پیشکوه از توابع شهرستان تفت، بیستمین روز از بازگشائی مدرسه‌ها بود که فرزندی به خانواده مشهدی علی بمان طایفی هدیه شد. نام او را احمد نهادند. احمد با دعاهای نیمه شب مادر و نواهای گرم پدر، جان گرفت و هر روز بزرگ و بزرگ‌تر شد. در سال‌های کودکی شهد شیرین قرآن به کام احمد ریخته شد و رشته جانش با نورانیت قرآن پیوند محکم یافت. گل وجود وی در هفت سالگی با حضور در دبستان زادگاهش شکوفا شد و پس از پایان دوره راهنمایی در نصرآباد بلافاصله دوره متوسطه را در یزد پشت سر گذاشت و در سال ۱۳۵۸ پس از کسب دیپلم در رشته اقتصاد و بازرگانی با شرکت در کنکور سراسری دانشگاه‌ها در دانشکده فنی شهید صدوقی یزد (انستیتوی تکنولوژی سابق) در رشته بازرگانی پذیرفته شد و به تحصیل پرداخت. در نیمسال دوم تحصیل بود که به علت انقلاب فرهنگی و تعطیلی مراکز آموزش عالی به عضویت سپاه درآمد. شهید طایفی، جوانی صادق و صریح‌اللهجه بود، که در اوقات فراغت به مطالعه و تحقیق می‌پرداخت. احمد که از اعضای ویژه سپاه پاسداران انقلاب اسلامی بود، چهار نوبت به جبهه‌ها رفت و در ۱۳۵۹/۹/۲۹ از

ناحیه حنجره نیز مجروح شد. در آخرین سفر خود به اتفاق شهید احمد دهقانیان به گلزار شهداء نصرآباد رفته و محل قبر خویش را مشخص کرده بود و عاقبت در عملیات رمضان در تاریخ ۱۳۶۱/۴/۲۳ در منطقه شلمچه در حالی که مسئولیت فرماندهی یکی از گروهان‌های تیپ نجف اشرف را به عهده داشت به آرزوی دیرینه‌اش رسید و شهید شیرین شهادت را نوشید.

دست نوشته شهید احمد طائفی در عملیات بیت المقدس

بسم الله الرحمن الرحيم. «يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اصْبِرُوا وَ صَابِرُوا وَ رَابِطُوا وَاتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ»^۱

ای اهل ایمان در کار دین صبور باشید و یکدیگر را به صبر و مقاومت سفارش کنید و مهیا و مراقب کار دشمن بوده و خداترس باشید، باشد که پیروز و رستگارید.

چگونگی عملیات بیت المقدس و شهادت و زخمی شدن برادران یزد

از اولی که عملیات بیت المقدس شروع شد و منجر به تصرف جاده اهواز-خونین شهر و آبادان-خونین شهر [شد] و به مرز بین المللی رسید، نیروهای اسلام، برادران پاسدار و بسیج شهر یزد هم در این محور و در این عملیات شرکت داشتند و زحمات زیادی کشیدند که این برادران یک گردان از تیپ عاشورا [بود] که این تیپ قبلاً در سوسنگر مستقر بود و در عملیات بیت المقدس آن‌ها را در کنار جاده اهواز-خونین شهر آوردند، این گردان که به نام گردان امام علی (ع) نام گذاری شده بود خط‌شکن بوده است و تا آنجایی که من دیده‌ام یک جاده خاکی که ظاهراً از مرز به جاده اهواز-خونین شهر وصل می‌شد، که این جاده از مرز به جاده خونین شهر یک حالت عمود را داشت و مرز هم به صورت یک خط افقی بود که یک جایی این دو خط همدیگر را قطع می‌کردند و در طرف عمودی ظاهراً تانک دشمن بود و در خط افقی نیروهای پیاده دشمن [حضور داشتند].

این گردان امام علی از تیپ عاشورا با دشمن روبرو می‌شود، از طرف خط افقی، بر روی برادران، آتش سلاح‌های سبک می‌باریده و در طرف عمودی آتش اسلحه سنگین. این برادران که روبروی خط افقی بودند خود را به خاک‌ریز دشمن رسانیده و

^۱ قرآن کریم، سوره آل عمران، آیه ۲۰۰.

تیربارچی عراقی‌ها را به سزای اعمال ننگین خودش می‌رسانند و در این هنگام تعدادی از برادران از خاک‌ریز عمودی عبور کرده و به شکار تانک‌های عراقی می‌پردازند که در آن هنگام تانک‌های عراقی پشت به نیروهای اسلام کرده و رو به مرز پا به فرار می‌گذارند. در اینجا است که نیروی ایمان بر کفر غلبه می‌نماید و ارتش عراق با این تشکیلات و مهماتی که دارد نمی‌تواند در برابر یک برادر بسیجی که حداقل اسلحه او یک کلاشینکف و حداکثر یک آرپیچی هفت است، تاب مقاومت بیاورد. خداوند انشاءالله این برادران بسیج ما را حفظ کند.

و از خاک‌ریز افقی تعدادی از برادران خود را به خاک‌ریز رسانیده بودند. تعدادی از عراقی‌ها که در حال جنگ بوده‌اند دستگیر و به [سزای] اعمال خودشان می‌رسانند و این گردان امام علی از تیپ عاشورا، عراقی‌ها را از مرز فراری داده و ظاهراً عراقی‌ها ۵ تا ۸ کیلومتری از مرز بین‌المللی فاصله گرفته‌اند و برادران گردان امام علی در کنار مرز مستقر شدند و اینجا قابل تذکر است که عراقی‌ها قبلاً خود را آماده کرده بودند که پاتک بزنند و ۱۳ کیلومتری که روز قبل، او را از جاده اهواز خونین شهر، را به مرز عقب زده بودند، دوباره از نیروهای اسلام پس بگیرند که خوشبختانه به هدف خود نرسیدند بلکه تلفات زیادی دادند و در آن طرف مرز بین‌المللی مستقر شدند و در اینجا تعدادی از برادران به درجه شهادت یعنی اینکه همان چیزی که دلشان می‌خواست و از خدا طلب کرده بودند و آرزویشان بود رسیدند. خداوند توفیق شهادت را نصیب همه ما بگرداند و تعدادی از برادران هم زخمی شدند که خداوند انشاءالله هرچه زودتر این مجروحین را شفای عاجل عنایت بفرماید تا دوباره بتوانند جز لشکریان اسلام علیه لشکر کفر جهانی صدام، نبرد نمایند.

و تعدادی از برادران که در تیپ کربلا به نام گردان قدس بودند آن‌ها هم در این عملیات شرکت داشتند که در تاریخ ۶۱/۲/۹ به آن‌ها ماموریت می‌دهند که از رود کارون می‌گذرند و خود را به جاده اهواز-خونین شهر می‌رسانند و در ایستگاه حسینیه با دشمن فریب‌خورده صدام، روبرو می‌شوند و چنان شجاعانه با این بعثی‌ها نبرد می‌کنند که این بعثی‌ها نتوانستند بیشتر از ۲۰ دقیقه در برابر نیروهای اسلام مقاومت کنند و بعد ناچار می‌شوند که با خواری و ذللی از منطقه خارج شوند و مسئول گردان قدس می‌گفت که عراقی‌ها دسته‌دسته سوار بر ماشین می‌شدند که فرار کنند ما هم یک گلوله آرپیچی هفت خرج آن‌ها می‌کردیم و آن‌ها را به درک واصل می‌کردیم.

و باز در تاریخ ۶۱/۲/۱۶ به گردان قدس ماموریت دادند که با عراقی‌ها از ایستگاه حسینیّه وارد عملیات شوند و در این عملیات هم برادران وارد می‌شوند و عراقی‌ها را تا مرز بین‌المللی عقب می‌زنند و باز هم به همین گردان ماموریت تصرف جاده تدارکاتی بصره-خونین شهر داده شد که در این عملیات تعدادی شهید و تعدادی زخمی دادیم و باز یک گردان از تیپ کربلا به نام گردان علی‌ابن‌ابی‌طالب که برادران بسیجی و سپاهی یزد بودند در ایستگاه حسینیّه در خط دوم یعنی پدافند بودند، که این برادران خط دوم جبهه را تشکیل می‌دادند و در این میان عراقی‌ها با توپخانه بر روی برادران آتش می‌گشایند که در آن زمان هم توپخانه ارتش جمهوری اسلامی در برابر جواب آتش آن‌ها برمی‌خیزد و چنان گلوله بر سر آن‌ها می‌ریزد که عراقی‌ها تاب مقاومت در برابر توپخانه ارتش جمهوری اسلامی نداشتند و ناچار به ترک این عمل جنایتکارانه خود می‌شوند. این گردان هم تعدادی زخمی و تعدادی شهید می‌دهد و یک گردان هم در تیپ امام حسین (ع) در ایستگاه، کنار جاده اهواز-خونین شهر بوده‌اند و این‌ها هم در عملیات بیت‌المقدس شرکت فعال داشته‌اند.

وصیت‌نامه

«انا لله و انا الیه راجعون» درود بر رهبرکبیر انقلاب و سلام بر شهیدان از هایبیل تا حضرت علی (ع) که در محراب مسجد گرفته تا امام حسن (ع) که توسط زهر در خانه، تا امام حسین (ع) در صحرای کربلا، شهیدان حوزه علمیه قم و میدان شهدا (ژاله) و ... آیت‌الله دستغیب و آیت‌الله صدوقی و شهدای دشت خوزستان از آبادان گرفته تا اهواز و دزفول و خرمشهر و شهدای در غرب و دیگر شهدایی که من قابلیت ذکر نام آن‌ها را ندارم. مادر و پدرم و دوستان و آشنایانم بدانید این راه را خودم انتخاب کردم یعنی پاسدار انقلاب شدن را خودم انتخاب کردم که شب حمله اگر زیاد برادران در پشت میدان مین معطل شدند خود را روی مین می‌اندازم و راه را برای بقیه برادران باز می‌کنم. پدر و مادر گرامی از اینکه جنازه من پاره پاره شد و پا و سر ندارد ناراحت نباشید چون که خودم می‌خواستم برای اسلام چنین بشوم و چه افتخاری بالاتر از اینکه از خانواده شما من شهید بشوم.

یک درد دلی دارم که باید بگویم. از دادگاه‌های انقلاب می‌خواهم که قاطعانه با

^۱ قرآن کریم، سوره بقره، آیه ۱۵۶.

این منافقان برخورد کند و اگر سستی کنند و این شخصیت‌ها را منافقان از دست ما بگیرند، مقصر را شما می‌دانیم و باید جلو اینها را بگیرید و گرنه در برابر خدا مسئولید. آیا دیگر افرادی مثل آیت‌الله صدوقی در ایران و در یزد برای اسلام سراغ دارید؟ اگر سراغ دارید سستی می‌کنید و جامعه را از این منافقان و ضدانقلابیون پاک نمی‌کنید و آن‌ها را نگه می‌دارید که برگشته و توبه کنند و باز وقتی که به جامعه برمی‌گردند از توطئه دست برنمی‌دارند و کسانی که منافق هستند از اول لقمه حرام خورده‌اند و تا آخر عمر هم منافق هستند و قابل هدایت نیستند و ما از مردم حزب‌الله و همیشه در صحنه می‌خواهیم که خودتان اقدام کنید که دیگر چنین افرادی از دست ما گرفته نشود. از برادران پاسدار تقاضا می‌کنم بیشتر احساس مسئولیت کنند و در مسائل بی‌تفاوت نباشند. از اداره آموزش و پرورش می‌خواهم که این کودکان و نوجوانان آن‌طور که اسلام می‌خواهد تربیت کنند. از جهاد سازندگی می‌خواهم که بیشتر به این روستائیان و مردم زحمت‌کش برسند که آن‌ها در برابر خدا اجری بزرگ دارند. از روحانیون می‌خواهم که بیشتر به خانواده شهداء سر بزنند و آن‌ها را به مسائل معنوی بیشتر آشنا سازند. از خانواده شهدا می‌خواهم صبر و مقاومت و استقامت پیشه کنند و همیشه به یاد خدا باشند که خداوند یاور آن‌ها است. از کلیه موسسات و ارگان‌ها تقاضا می‌کنم بیشتر به کار مردم بپردازند و الان زمان کم‌کاری و خوردن و کار نکردن نیست باید شما با امکانات کم بزرگترین نتیجه را بدهید.

از شما مردم حزب‌اللهی می‌خواهم که جنگ را فراموش نکنید، همان‌طور که زحمات زیادی کشیدید و ما رزمندگان در برابر زحمات شما خجالت می‌کشیم که شما این قدر وفادار هستید؛ جز خونی که در بدن داریم برای اسلام بریزیم [چیزی نداریم] و مرا در کنار دیگر شهیدان نصرآباد دفن کنید و از شما می‌خواهم که برای ما دعا کنید که ما جوان بودیم تابع هوای نفس می‌شدیم، غیبت می‌کردیم، سخن بی‌جا می‌زدیم، به حقوق دیگران احترام نمی‌گذاریم و قضاوت بی‌جا می‌کردیم و نمازها را سبک می‌شمردیم و روزه را هم چنان سبک می‌شمردیم. از خدا می‌خواهم که از گناهان گذشته ما درگذرد.

ای مردم ایران این شعار را جامه عمل بپوشانید «استقلال، آزادی، جمهوری اسلامی»، «نه شرقی، نه غربی، جمهوری اسلامی» و تمام فرمان‌های امام را بدون چون و چرا بپذیرید و اجرا کنید چون من آگاهانه ولایت فقیه را بدون چون و چرا پذیرفتم و

برای امام دعا کنید و در آخر چند کلمه دعا می‌کنم؛ انشاءالله خداوند از درگاه خودش قبول بفرماید. پروردگارا! رهبر انقلاب اسلامی ما را از گزند حوادث روزگار حفظ بدار. پروردگارا! ما را هدایت کن تا در راه خودت قدم برداریم. پروردگارا! از گناهان گذشته ما درگذر. پروردگارا! ما را جزء شهیدان قرار بده.

شهید محمدجواد طاهری زاده



نام پدر: علی اصغر تاریخ تولد: ۱۳۳۶/۱۲/۱۵
 محل تولد: کرمان تاریخ شهادت: ۱۳۶۱/۱/۲
 محل شهادت: دشت عباس طول مدت حیات: ۲۵ سال
 دانشجوی رشته: ساختمان آرامگاه شهید: گلزار شهدای کرمان

زندگی نامه

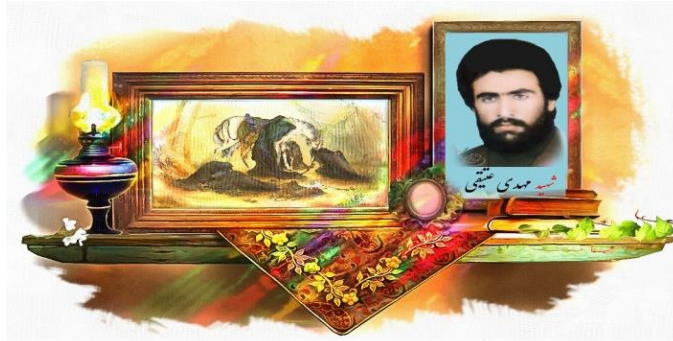
در نیمه اسفند ۱۳۳۶ در شهر کریمان، کرمان، خداوند هدیه‌ای به خانواده روحانی علی اصغر طاهری زاده داد که نام او را محمدجواد نهادند. او در محضر پدرش که فردی روحانی بود با علوم قرآنی و در محضر مادرش پاکدامنی و صداقت را آموخت و پس از گذراندن دوران دبستان تا دیپلم در کرمان بود. سپس برای ادامه تحصیل در سال ۱۳۵۸ راهی یزد شد. دوستان محمدجواد از فعالیت‌های مبارزاتی او در قبل از انقلاب تعریف می‌کنند که گروه‌های سه نفره تشکیل داده بودند و عکس و نوارهای امام خمینی را در کرمان پخش می‌کردند. سال ۱۳۵۹ او دانشجوی دوره کاردانی ساختمان دانشکده فنی شهید صدوقی یزد بود که مصادف شد به تجاوز دشمن بعثی به ایران و او با احساس مسئولیت به این که الان وقت دفاع از وطن است، درس را رها کرد و به جمع پاسداران انقلاب اسلامی کرمان پیوست و به عنوان پاسدار در جبهه‌ها حضور یافت. محمدجواد در فروردین ۱۳۶۱، در منطقه دشت عباس، در منطقه عملیاتی فتح‌المبین بر اثر اصابت ترکش، شهید شیرین شهادت را نوشید و به آرزوی دیرینه خود رسید. پیکر وی بر روی دستان مردم کریم کرمان تشییع و گلباران شد و در گلزار شهدای زادگاهش

آرمید.

فرازی از وصیت‌نامه شهید

اکنون که جنگ بین کفر و اسلام شدت گرفته است و فرمانده قوای اسلام یار و همراه می‌طلبید مصمم شدم که به ندایش لبیک گویم و آن‌چنان در راه مکتب و دینم با دشمن سرسپرده بستیزم تا دیگر کسی جرات اهانت و جسارت به مقدمات مسلمین را نداشته باشد و در این راه، جان‌باختن چه شیرین و لذت بخش است و ای کاش می‌توانستم که پس از کشته شدن دوباره زنده شوم و در راه دین و ایمان بجنگم.

شهید مهدی عتیقی لرستانی



نام پدر: دیدارقلی تاریخ تولد: ۱۳۳۷/۱/۵
 محل تولد: فخرآباد سیرجان تاریخ شهادت: ۱۳۶۱/۲/۱۰
 محل شهادت: خرمشهر طول مدت حیات: ۲۴ سال
 دانشجوی رشته: اتومکانیک آرامگاه شهید: گلزار شهدای سیرجان

زندگی نامه

پنجم فروردین ۱۳۳۷، روز های اول سال نو بود و همه سرگرم دید و بازدیدهای نوروزی که نسیم بهشتی بر سرسبزی‌های این روستای فخرآباد از توابع شهرستان سیرجان وزیدن گرفت و مهدی به دنیا آمد. پدرش دیدارقلی، به کار کشاورزی اشتغال داشت و با هدیه‌ای که خداوند به او داد برکت را به خانه او آورد. مهدی پس از گذراندن دوره دبستان و راهنمایی و اخذ دیپلم فنی و حرفه‌ای با شرکت در کنکور سراسری به دانشکده فنی یزد راه یافت و دانشجوی کاردانی رشته اتومکانیک بود که در پاسخ به ندای امام خمینی (ره) مبنی بر حضور جوانان در جبهه‌ها به عنوان بسیجی به جبهه اعزام شد. او دهم اردیبهشت ۱۳۶۱، در عملیات بزرگ بیت‌المقدس که منجر به آزادسازی خرمشهر گردید بر اثر اصابت گلوله، در سن ۲۴ سالگی به شهادت رسید پیکر مطهرش پس از تشییع در گلزار شهدای سیرجان آرام گرفت.

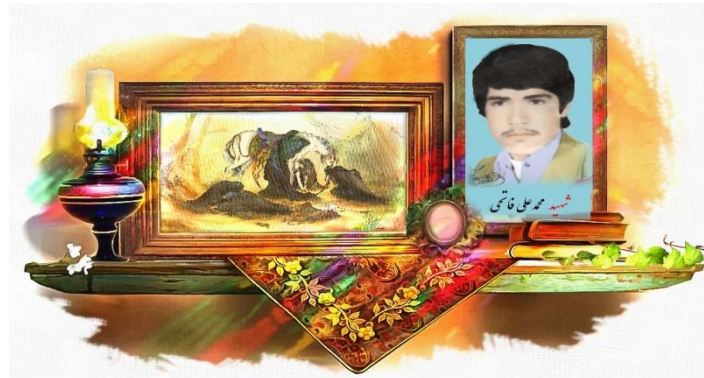
فرازی از وصیت‌نامه

من اکنون که این وصیت‌نامه را می‌نویسم سخت چشم انتظار پیروزم، سخت

مشتاق دیدار قبر سالار شهدا امام حسین(ع) در کربلا هستم و آرزومندم که روزی ریشه ظلم از سراسر صحنه گیتی برچیده شود و بدین منظور سرآغاز با امت مبارز مجاهد مسلمان ایران سخنی دارم که چنانچه کشته شدم، اول دعا کنید که من هم جزء شهدا قرار گیرم. در ثانی به سخن من حقیر این فرزند کوچکتان گوش دهید. بر هیچ کس پوشیده نیست که جنگ بین ایران و عراق جنگ بین اسلام و کفر و جنگ بین حق و باطل است. سخن این است که ای امت مسلمان شما تا فریاد یک مظلوم از هر گوشه این گیتی می شنوید و تا یک ظالم وجود دارد از پای ننشینید و قرآن به دست و تفنگ بر دوش به مبارزه ادامه دهید. که امام اولمان حضرت علی (ع) می فرماید: «تلاش گران پرتوان مقاوم پیروزی را از دست نمی دهند گرچه زمان به درازا کشد».

برادران و خواهران دست از مبارزه برندارید، دست از مبارزه برندارید.

شهید محمدعلی فاتحی نصرآبادی



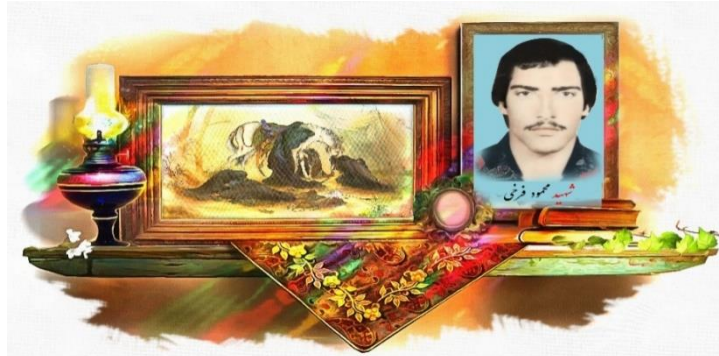
نام پدر: میرزا عبدالحمید
 تاریخ تولد: ۱۳۴۰/۵/۹
 محل تولد: روستای نصرآباد تفت
 تاریخ شهادت: ۱۳۶۱/۱/۲
 محل شهادت: دست عباس
 طول مدت حیات: ۲۱ سال
 دانشجوی رشته: برق
 آرامگاه شهید: گلزار شهدای نصرآباد تفت

زندگی نامه

در نهم مرداد ۱۳۴۰ از روزهای گرم سال بود که در خانه میرزا عبدالحمید واقع در محله باغ شاهی نصرآباد پیشکوه تفت نسیم بهشتی وزید و دومین فرزند آن‌ها قدم به این عالم خاکی نهاد که نام محمدعلی را برآورده قامتش دیدند. محمدعلی تحصیلات مقدماتی را از مهر ۱۳۴۶ در دبستان ابن‌سینا با مدیریت ناصر نصیرزاده شروع کرد و دوره راهنمایی را در مدرسه سعدی نصرآباد گذراند و از مهر ۱۳۵۴ برای گذراندن آموزش فنی و حرفه‌ای روانه یزد شد و دیپلم برق را از هنرستان صنعتی یزد گرفت. در سال ۱۳۵۸ با شرکت در کنکور سراسری دانشگاه‌ها در دانشکده فنی شهید صدوقی یزد در رشته برق صنعتی پذیرفته شد و شروع به تحصیل نمود. محمدعلی به دلیل تعطیلی دانشگاهها، چند ماه در معدن منصورآباد مشغول به کار شد. او که یگانه پسر خانواده بود با شروع جنگ تحمیلی و اعلام نیاز، در فراخوان سراسری اعزام جوانان به جبهه‌ها از بهمن ۱۳۵۹ به عضویت سپاه پاسداران انقلاب اسلامی یزد درآمد و پس از فراگیری آموزش‌های لازم در سنندج، به عنوان مسئول واحد بی‌سیم سپاه یزد کار خود را شروع

کرد. شهید فاتحی که جوانی خوش‌رو و کم‌حرف و تنها فرزند پسر خانواده بود، چند نوبت به جبهه‌های کردستان و جنوب اعزام شد و این بار با حضور در منطقه شوش دانیال به همه بچه‌ها جان می‌بخشد و درست در روز آغازین عملیات فتح‌المبین یعنی ۱۳۶۱/۱/۲ در جریان این عملیات پیروزمندانه که فرماندهی یکی از دسته‌های لشکر نجف اشرف را بر عهده داشت با اصابت ترکش به سر آسمانی شد و به مقام رفیع شهادت نائل آمد.

شهید محمود فرخی



نام پدر: محمد	تاریخ تولد: ۱۳۳۵/۷/۱۶
محل تولد: جیرفت	تاریخ شهادت: ۱۳۶۰/۷/۱۶
محل شهادت: آبادان	طول مدت حیات: ۲۵ سال
دانشجوی رشته: برق	آرامگاه شهید: گلزار شهدای جیرفت

زندگی نامه

شهید محمود فرخی اولین فرزند خانواده بود که در سال ۱۳۳۵ در روستای علی آباد جیرفت در خانواده‌ای فقیر اما مذهبی و ریشه‌دار که کپری بیش نبود دنیا آمد. پدرش کشاورز بود و زندگی را در مشقت و سختی سپری می‌کردند. با رسیدن به سن تعلیم به دبستان رفت و از همان دوران راهنمایی نیز در تابستان‌های گرم و سوزان از کمک به پدرش در بیع نمی‌کرد. پس از اخذ دیپلم علاقمند بود به نیروی هوایی برود ولی با مخالفت پدر روبرو شد و چون احترام خاصی برای پدر قائل بود منصرف گردید. در سال ۱۳۵۶ با شرکت در کنکور سراسری در دانشکده فنی شهید صدوقی یزد پذیرفته شد و پس از یکسال دانشجویی با مبارزات گسترده مردم علیه رژیم ستمشاهی همراه شد و نقش بسزایی در تشویق مردم به شرکت در راهپیمایی‌ها و پیروزی انقلاب داشت به طوریکه اعلامیه‌های امام را به جیرفت می‌آورد و با کمک دوستانش از جمله شهید فاریابی پخش می‌کرد. در آن زمان چون آیت‌الله خامنه‌ای در جیرفت تبعید بودند سعی می‌کرد از وجود پربرکت ایشان استفاده کند و ایشان راهنمای خوبی برای سوق دادن جوانان به سمت خط امام بودند. بعد از پیروزی انقلاب به دیدار امام خمینی شتافت و

چند ماهی از تحصیلات دانشگاهی او مانده بود که دانشگاه‌ها تعطیل شد و او به جیرفت بازگشت و به دنبال کسب و کار بود. با شروع حمله عراق و تهدید مرزهای کشور به عنوان داوطلب بسیجی عازم جبهه‌ها گردید. در آخرین اعزام خود طوری با خانواده و دوستان خداحافظی می‌کرد که انگار شهادتش به او الهام شده است و سرانجام در عملیات شکست حصر آبادان، ثامن‌الائمه، در ششم مهر ۱۳۶۰، هنگامی که خود با آمبولانس مشغول انتقال مجروحین بود، در اثر اصابت ترکش به دیدار حق پیوست.

خاطرات خانواده و هم‌زمان شهید

از بچگی با ایشان بزرگ شدم. از همان کودکی ایشان علاقه شدیدی به قرآن داشت و با تلاوت زیبایی که داشت، هنگام تلاوت قرآن زیبا و دلنشین او، اشک در چشمان ما جمع می‌شد. در هنرستان با هم هم‌کلاس بودیم. البته ایشان در رشته برق بود و من در رشته مکانیک بودم. بعد از دوره دیپلم و قبل از این که دانشجو شوند در یزد سیم‌کشی ساختمان می‌کرد و هر کس که به او پیشنهاد کار می‌داد، انجام می‌داد ولی به عنوان هدیه و اگر کسی می‌خواست به او مزدی بدهد قبول نمی‌کرد. اصلاً اخلاق او طوری بود که می‌گفت ارزش دوستان خیلی بالاتر از آن است که با پول بخواهیم مقایسه کنیم. ایشان خودش را با همین مسائل می‌ساخت. در مسائل مذهبی من زبانم گویا نیست که بتوانم درباره این شهید حرف بزنم. دوران انقلاب، زمانی که مقام معظم رهبری حضرت آیت‌الله خامنه‌ای در تبعید بودند شهید محمود با شهید مظفر و هاشمی شبانه می‌رفتند در خانه آن‌ها اعلامیه‌ای به ایشان می‌دادند و آن‌ها پابره‌نه اعلامیه‌ها را در کوچه پخش می‌کردند و هر وقت ما به خانه آن‌ها می‌آمدیم ایشان نبودند، کجا بودند نمی‌دانم. وقتی تحقیق کردیم دیدیم بله ایشان جلوتر از خودش، خودش را شناخته و می‌دانست که کدام راه را برود. ایشان به درجه‌ای رسیده بود که می‌دانست راهی که می‌رود ارزش دارد و ساعاتی که در خانه بود مرتب قرآن تلاوت می‌کرد و نماز را سر وقت می‌خواند و روی آن تاکید داشت و در مراسم‌هایی که در مسجد بود شرکت می‌کرد. آخرین باری که می‌خواست به جبهه برود، ایشان سوار مینی‌بوس شد و تقریباً تا نزدیک پلیس راه او را همراهی کردیم. وقتی در چشم‌های او نگاه کردم برایم ثابت شده بود که واقعا دیگر او برگشتنی نیست تا اینکه رفت و به درجه رفیع شهادت نائل شد!

^۱ راوی: داریوش فرخی دابی شهید.

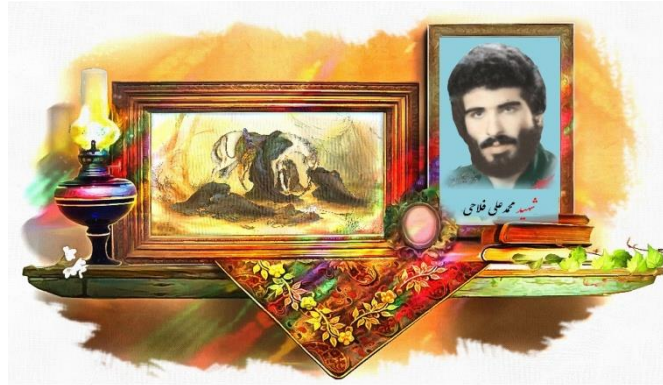


گواهی نامه دوره کاردانی شهید فرخی در رشته برق

وصیت نامه

پدر و مادر عزیزم بعد از خداوند و ائمه اطهار شما عزیزترین کسانم هستید و می دانم که با رنج و مشقت من را بزرگ کرده اید. اگر گاهی نادانی کردم و به شما بدگویی کردم از جوانی بوده است، انشاءالله که مرا می بخشید. خواهش می کنم برای من گریه و زاری نکنید و از خدای بزرگ برای خطاها و گناهان گذشته طلب مغفرت کنید و خدا نیز مرا ببخشد. من به میل و آگاهی خود قدم به جبهه گذاشتم و تا زمانی که این افتخار نصیبم شد هر روز که از زندگی می گذرد خدا را بهتر می شناسم و اگر در این راه افتخار شهادت نصیبم شد و شهید شدم هیچ کس مسئول مرگ من نیست. خواهران و برادرم مهدی اگر گاهی مورد اذیت من قرار گرفته اید مرا ببخشید. از تمام اقوام و دوستان اگر از من بدی دیدند، معذرت می خواهم. مهدی را طوری به اسلام و راه خدا آشنا کنید که رهرو راه شهیدان باشد.

شهید محمدعلی فلاح یخدانی



نام پدر: اکبر
 تاریخ تولد: ۱۳۳۷/۷/۱۰
 محل تولد: محمودآباد یزد
 تاریخ شهادت: ۱۳۶۱/۴/۲۳
 محل شهادت: شلمچه
 طول مدت حیات: ۲۴ سال
 دانشجوی رشته: برق
 آرامگاه شهید: امامزاده سید جعفر یزد

زندگی نامه

شهید محمد علی فلاح یخدانی فرزند اکبر در تاریخ ۱۳۳۷/۷/۱۰ در روستای محمودآباد یزد به دنیا آمد. پس از طی تحصیلات خود در دبستان قائم، مدرسه راهنمایی آقا و سپس هنرستان انقلاب، موفق به اخذ دیپلم در رشته برق شد. آن‌گاه در سال ۱۳۵۷ به دانشکده فنی شهید صدوقی یزد (انستیتو سابق) راه یافت و چهل و چهار واحد درسی را در رشته برق گذراند. وی در ایام پیروزی انقلاب اسلامی با پخش اعلامیه‌های امام و شرکت در تظاهرات وارد فعالیتهای سیاسی شد و بعد از انقلاب با تشکیل سپاه پاسداران انقلاب اسلامی به عضویت سپاه یزد درآمد و ضمن انجام خدماتی چند به صورت متناوب در جبهه‌ها حضور یافت. او سرانجام در تاریخ ۱۳۶۱/۴/۲۳ در عملیات رمضان در شلمچه به شهادت رسید. شهید فلاح رزمنده‌ای خوش اخلاق، متواضع، مخلص، شجاع، مؤدب، کم حرف، منظم، اهل نماز شب، مسجد، نماز جماعت، تلاوت قرآن، دعا، خدمتگزار اباعبدالله الحسین (ع) و مستمندان و فردی اجتماعی بود. به پدر و مادر احترام می‌گذاشت، همیشه با وضو بود و هیچگاه بدون وضو نمی‌خوابید.

وصیت نامه

بسم الله الرحمن الرحيم. با عرض سلام خدمت مهدی موعود، امام زمان عجل الله تعالی فرجه شریف. و با درود فراوان به بزرگ رهبر انقلاب آیت الله خمینی که ما را از همه ابرقدرت‌ها نجات داد و به سوی خدا راهنمایی نمود و با درود بی‌کران به شهدای به خون خفته که با خون خود این انقلاب را جان دادند و انقلاب را بارور نمودند و با سلام بر همه بندهای صالح خداوند و مومنان و رزمندگان اسلام که با رزمشان ثابت کردند که اگر خدا را یاری کنند خدا هم ایشان را یاری خواهد کرد.

و با درود و سلام بر شما پدر بزرگم و مادر مهربانم که خدای بزرگ به شما اجر عنایت کند. از خداوند بزرگ می‌خواهم که شما را حفظ کند و به شما ایمان عنایت بفرماید و بعد از مرگ یا شهادتم هم خداوند به شما صبر عطا کند و در فردای قیامت شما را از خانواده‌های متدین و مقدس قرار بدهد. امیدوارم که حالتان خوب باشد، شاید این آخرین نامه‌ای است که دارم به پدر بزرگم و مادر مهربانم می‌نویسم و امکان دارد که خدا دیگر به من امان ندهد که من دیگر شما را ببینم یا نامه‌ای بنویسم. از خواننده نامه می‌خواهم که نامه را کامل و تمام، خوب برای پدر و مادرم بخواند که خوب بفهمند که فرزندشان در آخرین روزهای زندگی با پدر و مادر خود صحبت می‌کند.

والدین محترم، من شاید تا چند روز دیگر عازم خط مقدم شدم و عملیاتی را علیه متجاوزان عراقی به یاری خدا و فرماندهی امام زمان آغاز خواهیم کرد و در این حمله، سرنوشت اسلام و انقلاب و این همه خون شهدا و خلاصه سرنوشت این جنگ معلوم خواهد شد. از این رو است که این حمله خیلی مهم است و خدای بزرگ را حمد و سپاس می‌کنم که توفیق شرکت در این حمله را به من داده است و انشاءالله خودش مرا یاری خواهد کرد که در این حمله پیروزی نهائی را بدست خواهیم آورد و شما هم دعا را فراموش نکنید.

از این جهت بود که مجبور شدم چند کلمه‌ای با شما بگویم که اگر شهید شدم فردا خدا مرا عذاب ندهد و هم شما راحت باشید و هم من. و اما در لحظه اول از شما می‌خواهم که خوب دقت کنید و ببینید چه می‌گویم و حتما به آن عمل کنید انشاءالله خدا همه ما را بیامرزد.

والدین عزیزم همه ما از خدا آمده‌ایم و بازگشت ما همه به سوی خداست و همه شما هم می‌دانید که مرگ حق است و مرگ هرکسی دست خداوند است پس کسی

نمی‌تواند منکر این مسئله بشود و حالا اگر خدا خواست و سالم از این حمله بیرون بیایم که هیچ، خودم خواهم آمد و شما را خواهم دید و اما اگر خداوند مرگم را در این جنگ قرار داده و قسمت من و پایان عمر من شهادت قرار داده که چه بهتر و چه خوش است که آخر عمر هرکسی شهادت باشد و چه عالی است که انسان در برابر خدای خود تسلیم شود و هر چه خدا خواست او هم بخواهد و چه خوب است که خدا بنده خودش را بخرد و او را شهید کند و ببرد پهلوی خودش و خلاصه بعد از من مبادا خدای نکرده ناله و زاری و گریه [کنید] و مصیبت بگیرید.

شهید عزا ندارد، مبادا که ناراحت شوید فقط خدا را شکر کنید که به شما این چنین اولادی داده که در راه خودش کشته شود پس خدا را شکر کنید که من شهید شدم و لباس سیاه و نشانه عزا در شما و اهل خانواده و اقوام دیده نشود و با خونسردی به کار و زندگی خود ادامه بدهید و سعی کنید که برادران و خواهران من را خوب تربیت کنید که برای اسلام خدمت کنند و سعی کنید نماز و روزه های قضا را حتما بگیرید که به گردن من نباشد.

من هم یک روزه مال پارسال قضا دارم. هر چه از رمضان امسال گذشته من روزه‌ها را قضا دارم و سعی شود که مرا از زیر دین درآورید. خدای را شکر می‌کنم که مال و ثروت و پولی ندارم و فقط مقداری خرج ازدواج من شده است شما خودتان بدهید و سعی کنید مقداری پول به عنوان صدقه به نیت من بدهید که اگر حقی از کسی گردن من است پاک شود. حتما این کار را بکنید. دیگرهم که چیزی ندارم.

و اما مسئله اصلی همسر من است که این هم به خود او گفته و نوشته‌ام و به شما هم بگویم بعد از من هر طوری که او خواست با او رفتار کنید و مبادا دختر سید ناراحت شود و راجع به صداق و جهازیه او هر طور که قانون اسلام می‌گوید رفتار کنید و جهازیه را به او تمام و کامل بدهید و راجع به صداقیه او هر چه اسلام می‌گوید رفتار کنید و سعی کنید که بچه من سالم به دنیا بیاید و آن هم دست خداوند است ولی شما کوشش خود را بکنید که من یادگاری داشته باشم و بعد از تولد او اگر پسر بود نامش را به ربابه گفتم و اگر دختر بود به او گفته‌ام و شما هم در این کار می‌توانید دخالت کنید و سعی کنید که هر طور که او می‌خواهد رفتار کنید.

اگر بعد از من هم خواست ازدواج کند در صورتی که به بچه من ضرر نخورد مسئله‌ای نیست ازدواج بکند و سعی کنید بچه را هر جا بهتر است پیش خود یا پیش

مادرش هر جا بهتر است باشد و فقط هر چه شما کردید در تربیت او سعی کنید خوب تربیت بکنید که مورد پسند خداوند باشد و خدا از او راضی باشد چه پسر باشد و چه دختر؛ او را خوب و اسلامی و مسجدی و مومن تربیت کنید که دنباله‌رو پدرش باشد و به سن قانونی که رسید در خانه خودمان بماند. مبدا کاری بکنید که فرزند من احساس یتیمی بکند.

و اما اگر توانستید پدرجان و مادر مهربانم خرج فرزندم و همسرم را بدهید و اگر زحمت دارد برای شما، از سپاه بگیرید و اگر لازم نداشتید نگیرید چون پول سپاه، خون شهیدان است و خیلی مهم است و از پدرزن و مادرزن هم خیلی راضی هستم مبدا حرفی بزنید که اقوام همسرم ناراحت بشوند و از قول من همه آن‌ها را سلام برسانید و بگویید که از من راضی باشند و از بدی‌های من درگذرند. دیگر راجع به مسئله همسرم چیزی یادم نمی‌آید که بگویم. اگر مسئله‌ای پیش آمد خودتان حل کنید.

اما راجع به خودم اگر سالم آمدم که هیچ، اگر نیامدم و زخمی یا معلول و یا اسیر شدم آن هم مسئله‌ای نیست و اگر جنازه من حتی یک تکه از گوشت بدن من هم آوردند سعی کنید جنازه من را با خونسردی کامل ببینید بطور کامل حتی اگر بدن من ریزه‌ریزه شده باشد. سعی کنید با خونسردی همه برادرانم و خواهرانم و همسرم و پدر و مادرم اگر خواستند ببینند اگر هم نخواستند می‌توانند نبینند، حتما لازم نیست که ببینند و سعی شود جنازه من در سید جعفر خاک شود و مجالس پرخرج نگیرید و بدانید که من خودم این راه را با چشم باز به خاطر خدا انتخاب نموده‌ام و به مرگ در راه امام حسین (ع) افتخار می‌کنم.

یکی دیگر این که از قول من همه اقوام و دوستان و آشنایان که مرا می‌شناسند و من آن‌ها را می‌شناسم حتما بگویید اگر غیبتی یا تهمت‌هایی از آن‌ها برگردن من است حتما بگویید که از من راضی شوند و سعی کنید زیاد سرخاک من نیایید و به کارهای خود برسید و اگر جنازه من نیامد در بیابان‌ها زیر آفتاب و تانک ریزه‌ریزه شد که چه بهتر. به هر حال شما ناراحت نشوید و هر چه شما کردید و برادران سپاه که منزلمان می‌آیند حسابتان از آن‌ها قدردانی نمائید که این‌ها هر کدامشان که خالص باشند سربازان امام زمان (عج) هستند و جمله آخر که می‌خواهم بگویم این است که شما پدر بزرگوام و مادر مهربانم از من راضی باشید و در این مدت زحمات بی‌حسابی که در حق من می‌کشید اجر آن را از خدا بخواهید و بدی‌هایی که در این مدت ۲۴ سال از من دیده‌اید

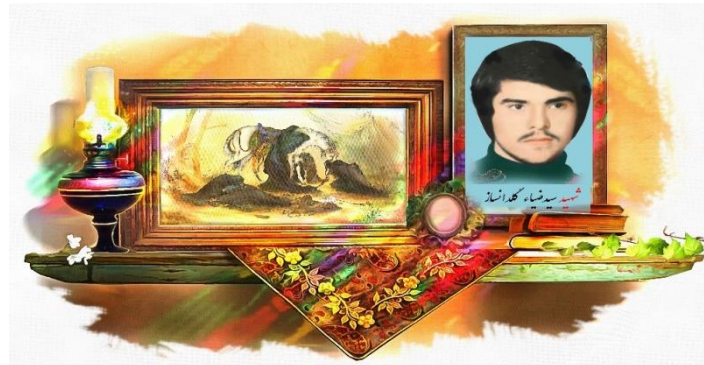
مرا ببخشید و حلالم کنید.

اگر حرفی مانده و من یادم نیست طبق قانون اسلام حل کنید. امروز روز نوزده رمضان برابر با بیستم تیرماه شصت و یک می‌باشد. در داخل مسجد پایگاه شهید بهشتی اهواز حوالی ساعت ۱۰ صبح است که می‌نویسم. همه شما را به تقوی و اسلام حقیقی و آن دنیا توصیه می‌نمایم. از من راضی باشید؛ هرچه خواستید از خدا بخواهید؛ به امید دیدار در روز معاد و قیامت. خداحافظ پدر و مادرم، محمدعلی فلاح.



از سمت راست برادران شهید محمدعلی و محمدحسین فلاح یخدانی.
محمدعلی سال ۱۳۶۱ در عملیات رمضان، منطقه عملیاتی شلمچه و محمدحسین. سال ۱۳۶۷ در عملیات بیت‌المقدس ۴، منطقه شاخ شمیران به فیض شهادت رسیدند.

سردار شهید سیدضیاء گلدان‌ساز



نام پدر: سید علی
 تاریخ تولد: ۱۳۳۸/۱۲/۱۴
 محل تولد: یزد
 تاریخ شهادت: ۱۳۵۹/۹/۱۹
 محل شهادت: ذوالفقاریه آبادان
 طول مدت حیات: ۲۲ سال
 دانشجوی رشته: مکانیک
 آرامگاه شهید: گلزار شهدای خلدبرین یزد

زندگی‌نامه

یک روز مانده به نیمه اسفند ۱۳۳۸ در هوای سرد زمستانی، تولد سید ضیاء، گرمی خاصی به خانواده گلدان‌ساز بخشید و مبارزی شجاع، دیده به جهان گشود. در پنج سالگی به دلیل هوش و ذکاوتی که داشت به مدرسه رفت و سرانجام در هنرستان فنی، رشته مکانیک عمومی را دنبال نمود. پس از شرکت در کنکور دانشگاه‌ها در رشته مهندسی مکانیک دانشگاه علم و صنعت (وابسته به ارتش) قبول شد، اما در مصاحبه‌ای که به منظور جلوگیری از ورود عناصر مبارز و مسلمان، ترتیب می‌دادند، سیدضیاء را رد کردند و او سپس در دانشکده فنی شهید صدوقی یزد (انستیتو تکنولوژی سابق)، ثبت نام کرد و به انجام مسئولیت دینی و اجتماعی خود پرداخت و در بهمن ۱۳۵۸ در دوره کاردانی مکانیک فارغ‌التحصیل شد. دوران تحصیلش در دانشکده با آغاز قیام و نهضت تاریخ‌ساز مردم مسلمان همراه شد و فعالیت شهید، از آن لحظه جلوه و اهمیت ویژه‌ای یافت. یکی از دوستان شهید در پای‌پندی شهید به انقلاب می‌گوید: «آن‌چنان به این نهضت دلبسته بود و آن‌چنان با همه وجود خود را در خدمت این قیام مقدس نهاده بود که پس از انجام فعالیت‌های انقلابی از پخش اعلامیه‌ها و توزیع عکس‌ها و شرکت فعال

در راهپیمائی‌ها و تلاش در جهت رهنمودهای امام، از خستگی توان حرف زدن نداشت». سید ضیاء از یاران نزدیک و همیشه همراه مجاهد پاسدار شهید محمد منتظر قائم بود. محمد نیز به او محبت خاص پایان‌ناپذیری داشت و با او مشورت می‌کرد. شهید گلدان‌ساز که از اولین روزهای خروش مردم عملاً به شرکت فعال در انقلاب اسلامی پرداخته بود، در تشکیل نخستین کمیته انقلاب یزد، پس از پیروزی حضور مؤثر یافت و با تشکیل سپاه پاسداران تمام نیرو و تلاش خود را بدان مصروف نمود. پس از هجوم ضدانقلاب به کردستان، درآماده کردن گروه اعزامی نقش حساسی را ایفا کرد و عشق و اخلاصش بیش از پیش نمایان شد. حدود ۲ ماه در کردستان، در همه سنگرها و صحنه‌ها، یار و هم‌رزم برادر مجاهد شهید منتظر قائم بود و با تمامی وجود به جهاد و شهادت می‌اندیشید. خاطره‌های شهید از آن صحنه‌ها، نشان می‌داد که به راستی پاک‌باخته و آزاد، بی‌وابستگی و بی‌هراس، قلب پرتپش و پاکش را بر سر دستهای مجاهدش گرفته بود و در تب اشتیاق عمل به فرمان امام و دستیابی به رضای الهی، پر می‌زد و مثل عقابی از این دشت بدان قله اوج می‌گرفت. با آغاز تجاوز سراسری عراق، به غرب کشور رفت و در سرپل ذهاب به نبرد با دشمن پرداخت. پس از بازگشت، تاب ماندن در یزد را نداشت و مجدداً به آبادان اعزام شد.

سید ضیاء در اوج محاصره خرمشهر و آبادان برای کمک در آن هنگامه عظیم جهاد و شهادت، با فرماندهی گروه اعزامی از یزد، رهسپار خوزستان شد و پس از ۴۰ روز جهاد شبانه‌روزی و ایثار در جمع عاشقان شهادت و رزمندگان اسلام، در جبهه کوی ذوالفقاری آبادان، سرانجام در شبیخونی شجاعانه، در صبحگاهان، همراه با پاسداران هم‌رزمش شهیدان محمد کوهی، سیدابوالفضل حسینی، مهدی سلیمی، قاسم مختاری، احمد دهقان و ... آیه‌های قرآن را عینیت دوباره بخشید و به ملکوت اعلی پیوست.

خاطراتی از زبان هم‌زمان شهید درباره شبیخون آبادان

شهید سید ضیاء، از همان صحنه‌های درگیری کردستان، شهادت را با ذره‌ذره جاننش مزمره کرده بود. دعاها، نیایش‌ها، روزه‌ها و قرآن خواندن‌ها روح پاکش را اوج و شکوهی بیشتر بخشیده بود و با درک عظمت خدا، به آن چنان تقوا و تزکیه روحی دست یافته بود که ضیاء (نور) از خودگذشتگی، پاک‌باختگی، تواضع، فداکاری، عشق به خدا و کمک بی‌دریغ و خستگی‌ناپذیر، از پیشانی روشنش می‌تابید. وقتی از شهیدان و از خاطره‌هایشان سخن می‌گفت، انگار دلش در اشتیاق سعادت آنان می‌تپد و غرق در

رویاهای دور و دراز آن‌ها می‌شد. با اینکه وجود او، در سپاه یزد لازم بود و از کسانی بود که از آغاز تشکیل سپاه یزد، حضور موثر داشته و می‌خواستند که او یزد بماند ولی با تلاش زیاد به غرب رفت و در سرپل ذهاب به نبرد پرداخت و پس از بازگشت و توقیفی دوروزه دوباره به غرب بازگشت و سرانجام این دلاور پاک‌باخته جبهه‌های مختلف که از درگیری‌های خیابانی با مزدوران شاه در روزهای انقلاب تا جهاد علیه ضدانقلاب در کردستان و مقاومت مسلحانه در برابر هجوم تجاوزگران بعثی در غرب، همه‌جا جام پرنور جانش را در کف گرفته بود و به پیش می‌تاخت به آخرین جبهه جهاد خویش رفت. جبهه‌ای که او را به اوج برد و جاودانه کرد، جبهه جنگ آبادان بود که این قسمت را از زبان دو تن از برادران پاسداری که تحت فرماندهی سیدضیاء به جبهه رفته و در همان شبیخون شگفت شهیدان، زخمی شدند بشنویم.

سیدضیاء اخلاقی داشت که بچه‌ها به سرعت به او جلب می‌شدند. تازه از جبهه‌های غرب آمده بود و با این‌که مسئولین سپاه با رفتن او مخالفت می‌کردند و ماشین هم نبود، گفت حتی حاضریم با سیمرغ به تهران برویم. به این طرف و آن طرف می‌دوید تا هر چه زود به جبهه برسیم. اهواز هم که رسیدیم همین‌طور هر روز می‌رفت با مسئول اعزام نیرو صحبت می‌کرد تا زودتر اعزام شویم. هر وقت فرصت می‌شد، بلافاصله شروع می‌کرد به تفسیر گفتن. با خودش قرآن، نهج‌البلاغه و رساله امام را آورده بود. بعد از چند روز تعدادی مین به ما دادند که برویم در سوسنگرد کار بگذاریم. یک ماشین خاور پر از مین کردیم. شب خوابیدیم. صبح سیدضیاء گفت این مأموریت چندان خوب نیست یکی دو روز صبر کنیم، می‌رویم آبادان، آنجا بهتر است. بعد قرار شد برویم ماهشهر و از آنجا به سمت دشمن حمله کنیم. کلاً حدود ۱۲۰ نفر از شهرهای مختلف بودیم و سیدضیاء که فرمانده گروه ۱۷ نفره اعزامی از یزد بود، معاون فرمانده گروه ۱۲۰ نفره هم شد اما هیچکس نمی‌دانست. چون اصلاً نشان نمی‌داد، نه چیزی می‌گفت، نه مشخص می‌کرد، خیلی متواضع بود.

یکی از شب‌های محرم همان‌جا (ماهشهر) سیدضیاء شروع کرد به نوحه‌خواندن، بچه‌ها خیلی خوششان آمد و حال سوگواری پیدا کردند سیدضیاء را جلو انداختند، دسته عزا گرفتیم و توی مسجد ماهشهری‌ها رفتیم. سیدضیاء نوحه‌اش را خواند و همه عزاداری کردند. بعد هم زودتر از بقیه به آبادان رفت. او سعی خودش را می‌کرد که هرچه زودتر برویم در جبهه مستقر شویم. اما نیروها بی‌صبری می‌کردند. سیدضیاء از

قول قرآن و وقایع صدر اسلام نیروها را به صبر و استقامت توصیه می‌کرد. از جمله در همین رابطه گفت در جنگ خندق، مسلمان‌ها ۶ ماه صبر کردند و بالاخره یک روز جنگیدند و پیروز شدند. اینقدر عجله نکنید. انشاءالله هرچه زودتر می‌رویم.

یک روز هم آمد و گفت، ساعت ۳ بیائید اتاق ما، رفتیم، نشستیم، او گفت همه بیائید این آیه قرآن را از حفظ کنیم «فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا دِينَ الَّذِي كَانَتْ اَبْوَابُ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ مَكْتُوبَةً يَوْمَ الْقِيٰمَةِ وَذَكَرْنَاكَ عِنْدَ رَبِّنَا الَّذِي هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِیْرُ» و همه با هم این آیه را با صدای بلند تکرار کردیم. بعد آیه را معنی کرد که «هرکجا کفار و دشمنان خدا را دیدید بکشید.» بعد گفت امروز به جبهه می‌رویم، ولی از حالا بگویم بدانید که باید حداقل یک ماه و تا وقتی لازم است آنجا بمانیم. سپس ما آن طرف رودخانه مستقر شدیم و عراقی‌ها هم از همان ابتدا جابه‌جایی نیروها را فهمیده بودند و مقدار زیادی گلوله خمپاره و توپ بر سرما ریختند که یکی از برادران رزمنده هم زخمی شد. سیدضیاء هر موقع فرصتی پیدا می‌کرد در سنگر برای بچه‌ها قرآن می‌خواند. در شب‌های جمعه در سنگر زیر پتو و با چراغ قوه دعای کمیل می‌خواند. شب‌ها اغلب بیدار بود. نگرانی‌های اول شب را می‌گرفت. صبح‌های زود بیدار بود و می‌گفت شب‌ها خیلی بلند است. خوابم نمی‌برد. وقتی از شهر و جلسه برمی‌گشت بچه‌ها می‌گفتند حالا دیگه دستور حمله نمی‌دهند؟ چقدر اینجا بخوریم و انتظار حمله کردن بکشیم؟ اما بچه‌ها را با آیه‌های قرآن آموزش استقامت و استواری می‌داد. نحوه برخوردی که داشت، بچه‌ها را ساخته بود، حتی بیشتر از آنچه که خود جنگ، بچه‌ها را می‌ساخت. اخلاق و تقوا و تواضع و فداکاری او خیلی بچه‌ها را تحت تاثیر قرار داده بود. وقتی منطقه ما را به گلوله می‌بستند، عین خیالش نبود و قرآن می‌خواند. بچه‌ها خیلی بی‌صبری می‌کردند تا اینکه شب حمله فرا رسید.

نماز را خوانده بودیم که سیدضیاء گفت آماده باشید، امشب می‌خواهیم حمله کنیم، آن قدر بچه‌ها خوشحال شدند که نمی‌دانستند چه بگویند. می‌خندیدند و به وجد آمده بودند و می‌گفتند امشب شب شهادت و شب موعود است. سیدضیاء گفت، باید آن‌چنان حمله کنیم که دشمن را از اطراف آبادان به عقب برانیم، باید حمله ما آن قدر شدید باشد که توی سنگرهایشان برویم و بطور کلی آن‌ها درهم بشکنند. شب شهادت بود. شبی که مدتها انتظارش را کشیده بودیم. بوی شهید و نور شهیدان همه‌جا را گرفته بود. من از این سنگر به آن سنگر می‌رفتم ببینیم بچه‌ها چه می‌کنند. رسیدم به سنگر

^۱ قرآن کریم، سوره توبه، آیه ۵.

قاسم مختاری. دیدم سیدضیاء هم آن جاست. مختاری پیش سیدضیاء وصیت می کرد. وقتی حرف هایش تمام شد، یادم نمی رود که سیدضیاء با خنده به او گفت فکر می کنی که من زنده می مانم؟ نه. من هم همراه تو هستم. ساعت ۱۱ بود که حمله را شروع کردیم. فرمانده گروه ما سیدضیاء بود و بچه ها را هدایت می کرد تا رسیدیم به چند متری دشمن. آخرین باری که خوابیدیم روی زمین، عراقی ها ما را به رگبار بستند. سیدضیاء به سیفی گفت آرپی جی را آماده کن اما سیفی هم تیر خورده بود.

در سخنان این برادر به خوبی با چهره شهیدان آشنا می شویم. چهره کسانی که مشتاق شب موعود بودند. شهیدانی که وصیتشان را به یکدیگر می کردند. شهیدان زنده ای که در شب مقابله با دشمن می سوزند. چهره های پاک باخته ای که در سنگر نماز شب می خوانند و زیر رگبار دعای کمیل.

ماجرای شهادت سید ضیاء از زبان دیگر همسنگر وی که تن خونین خود را بالاخره از جبهه بیرون کشیده است شنیدنی است. بچه ها نشستند و دعا خواندند. بچه ها با روحیه خیلی عجیبی آمادگی داشتند. محمد کوهی به من گفت امشب شهید می شوم. بیا این یک ساعت که وقت باقی است دست در گردن هم با هم خداحافظی کنیم. به او گفتم تو زن و بچه داری این جور حرف نزن. گفت نه. من آن لحظه ای که انتظارش می کشیدم رسیده است و من شهید خواهم شد. لباسش را عوض کرد و روحیه ما عجیب بود. مخصوصا ضیاء و سیفی که هر کدام می خندیدند و از شهادت می گفتند. کفش ها را عوض کردیم و همه کفش ورزشی پوشیدیم و حرکت کردیم. با سرعت می رفتیم و زودتر از همه رسیدیم تا جایی که نزدیک دشمن بودیم. ولی چون نقشه عملیات ما لو رفته بود، ما دیدیم که دشمن همه آماده اند و ناگهان منورهایی انداختند و از دو طرف، ما را زیر آتش گرفتند. سیدضیاء فرمان حمله را داد. با این که از دو طرف، ما زیر آتش بودیم اما دشمن خیلی ترسیده بود. کوهی گفت برو آرپی جی را از سیفی بگیر. در زیر آتش دشمن حرکت کردم. امید بازگشت نبود ولی ترسی هم نداشتم. پیش رفتم تا به سیفی رسیدم. دیدم روی زمین خوابیده به او گفتم چرا پیشروی نمی کنی؟ او خندید و گفت تیر خورده ام. فقط می خندید و می گفت تیر خورده ام. آرپی جی او را که گرفتم صورتش را به پهلو روی خاک گذاشت و به آرامی به سوی خدا پر کشید.

در این هنگام سید ضیاء بر اثر اصابت گلوله، روی زمین افتاد. پیش او رفتم و خواستم کمکش کنم تا او از صحنه درگیری بیرون بیاید. گفت نمی توانم و همین جا

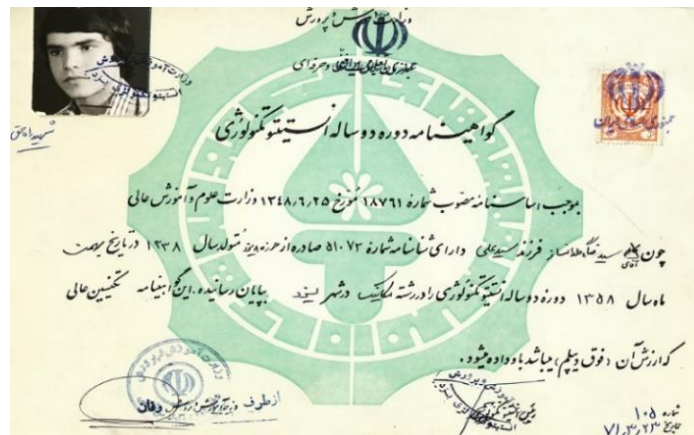
می مانم و شهید می شوم. یک تانک عراقی به طرف ما گلوله می انداخت. شهید سیدضیاء با آن بدن زخمی پر خون، بلند شد بر صورت خود زد و گفت خدایا! مرا ببخش، من به این روز افتاده‌ام و نمی توانم این تانک را از کار بیندازم. دیگر بی حس شده بود و سرش را به هر طرف می چرخاند و من نتوانستم او را از صحنه درگیری خارج کنم. پشت سر را که نگاه کردم همه بچه‌ها شهید شده بودند.

و بدین گونه، شهیدی دیگر از کاروان «پاسداران مجاهد» به قله رفیع شهادت رسید. شهید گران قدری که نمونه بارز نفی وابستگی‌ها و تجسم ارزش‌های متعالی و شگفتی بود که انقلاب اسلامی، ایجاد کرده است. امید است که خداوند، این شهیدان شجاع ارجمند و همه شهیدان انقلاب اسلامی را با امام حسین (ع) محشور فرماید و به ما نیز شایستگی ادامه راه و پیگیری قاطعانه خواست آنان را در پناه رهبری پیامبرگونه و خط امام خمینی عطا فرماید و جامعه اسلامی را از شر عناصر «بازی خورده» و «ستون پنجم دشمن» مصون نگه دارد. انشاءالله.

نامه شهید گلدان‌ساز به برادرش مهدی

برادرم مهدی! سلام. نوشته‌ات چنان مرا منقلب کرد و وضعی که به من دست داده بود را برطرف ساخت. هنوز آن را برای بچه‌ها نخوانده‌ام، الان که برایت نامه می نویسم بچه‌ها همه خوابند. از اینکه نمی توانم به شیوایی تو بنویسم مرا ببخش و رفتار بچه‌ها چنان زیبا و خالصانه است که مرا به شدت متأثر ساخته و هر چه می گذرد خود را ضعیف تر می یابم. امشب سر نماز جماعت آن چنان شور و هیجانی داشتند هنگامی که آن برادر روحانی از شهادت و محرم حضرت حسین (ع) سخن می گفت که گویی همه این‌ها شهادتشان امضاء شده است. من تأسف می خورم که چرا این‌ها نیستم و چرا از این گونه افراد کم داریم. صداقتی که در این‌هاست مرا سخت مات خود ساخته، گویی که آن سربازان امام زمان (عج) که گفتم اینانند. مرتب در کارهای مختلف تو را یاد می کنند و از خوبی‌هایت، قرآن خواندن‌هایت و ... سخن می گویند. فردا صبح (۵۹/۸/۱۸) قرار است با چند نفر از بچه‌ها به خط مقدم جبهه برویم. بی صبرانه منتظرند که هر چه زودتر با کفار روبرو شوند. آن‌ها از روحیه‌ای برخوردارند که گویی عاشورای حسینی با همان ظرافت خاصش امسال تکرار خواهد شد با این تفاوت که امسال شهیدایش پاسدار و بیش از ۷۲ نفر هستند. امیدوارم که خداوند مرا هم در جمع این برادران بپذیرد و امام زمان دست رد بر سینه این سرباز گنه‌کارش نزند. فکر می‌کنم که لحظه آخر فرا رسیده و راه

برای رفتن مهیا باشد. خداوند ما را هم توفیق شهادت بدهد. برادر سید جواد را سلام برسان. از همگی التماس دعا داریم. والسلام. برادرت ضیاء.

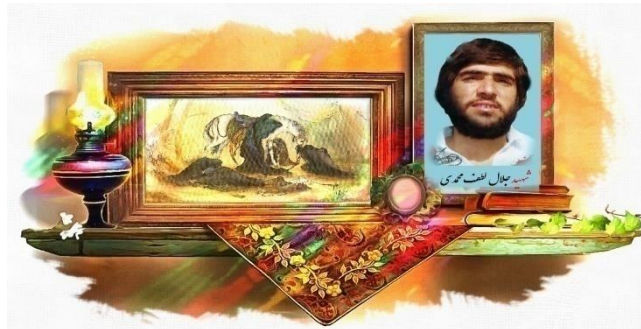


گواهینامه پایان دوره کاردانی شهید گلدانساز



شهیدان سید ضیاء و سیدمجید گلدانساز

شهید جلال لطف محمدی



نام پدر: محمد	تاریخ تولد: ۱۳۳۵/۸/۵
محل تولد: یزد	تاریخ شهادت: ۱۳۵۹/۸/۲۳
محل شهادت: سوسنگرد	طول مدت حیات: ۲۱ سال
دانشجوی رشته: ساختمان	آرامگاه شهید: خلدبرین یزد

زندگی نامه

شهید جلال لطف محمدی در تاریخ ۱۳۳۵/۸/۵ در محله دارالشفای یزد به دنیا آمد. تحصیلات مقدماتی را در دبستان ادب، مدرسه راهنمایی رسولیان و دبیرستان ایرانشهر پیمود. آن گاه به رغم قبولی در دانشگاه تهران وارد دانشکده فنی شهید صدوقی یزد (انستیتو تکنولوژی سابق) شد و در رشته ساختمان مشغول به تحصیل گردید و تا زمان شهادت ۲۴ واحد گذراند. وی از سنین نوجوانی در برنامه‌های مذهبی و سیاسی حضوری فعال داشت و از روحیه ظلم‌ستیزی برخوردار بود. در راهپیمایی‌ها و تظاهرات مردمی و حوادث انقلاب به صورت مستمر شرکت می‌کرد. همچنین در زمینه توزیع نوارهای سخنرانی امام و چاپ و نشر اعلامیه‌ها، مقالات و کتب مذهبی همت می‌گماشت. او در زمره محاصره‌کنندگان ساختمان ساواک یزد بود و در این حادثه مجروح گردید. یک بار هم به دست مأموران امنیتی دستگیر شد و مدتی را در زندان به سر برد. پس از پیروزی انقلاب اسلامی، مدتی راننده شهید آیت‌الله صدوقی بود و با کمیته و حزب جمهوری اسلامی همکاری نزدیک داشت. با شروع جنگ تحمیلی در تاریخ ۱۳۵۹/۷/۸ از طریق سپاه بندرعباس به سوسنگرد اعزام شد و پس از چند روز بر

اثر اصابت گلوله مستقیم دشمن به شهادت رسید. پیکر مطهرش حدود چهارده ماه در صحنه جنگ باقی ماند و در نهایت در تاریخ ۱۳۶۱/۱۰/۱۵ به یزد منتقل گردید و بعد از تشییع باشکوه در گلزار شهدای خلدبرین به خاک سپرده شد.

خاطرات خانواده و همزمان شهید

حاج آقا راشد یزدی را فراری داد

در ایام انقلاب بود که جلال فهمیده بود ساواکی‌ها می‌خواهند حاج آقا راشد یزدی که در حظیره بودند را بگیرند. جلال رفته بود و به آقای راشد گفته بود که می‌خواهند شما را بگیرند. من ماشین را گذاشتم بیرون مسجد سریع بیایید سوار شوید و ایشان را در صندلی عقب ماشین مخفی کرده و از محدوده مسجد بیرون برده بود. یک روز جمع‌های بود که ساواکی‌ها می‌خواستند جلال را بگیرند و فشار آورده بودند و از بالا نارنجک انداخته بودند پایین و پای جلال شکسته بود و خودشان برده بودند بیمارستان و فشار آورده بودند که نگذارند عملش بکنند ولی دکتر گفته بود که ما وظیفه داریم که عملش کنیم و شما تحت نظرش بگیرید. دکتر پاک‌نژاد گفته بود که باید عمل شود و خدا بیامرزد شهید پاک‌نژاد را که خیلی کمک می‌کرد. جنگ که شروع شد، ایشان را از طرف یزد به جبهه اعزام نمی‌کردند. چون قبل از انقلاب به وسیله نارنجکی که ساواک انداخته بود پایش شکست و بدن و سرش پر از ترکش شده بود و گفته بودند همین‌جا خدمت کن. بالاخره ایشان رفتند سراغ یکی از دوستانشان در بندرعباس و از طریق او به جبهه اعزام شدند. ایشان وقتی درس‌سنگرد شهید شد، بعد از ۱۴ ماه جنازه‌اشان را آوردند و در یزد تشییع شد. روز شهادت امام حسین (ع) بود یعنی روز دهم محرم که برای جلال مراسم ترحیم گرفتند و آقای راشد هم توی حظیره مراسم گرفتند.^۱

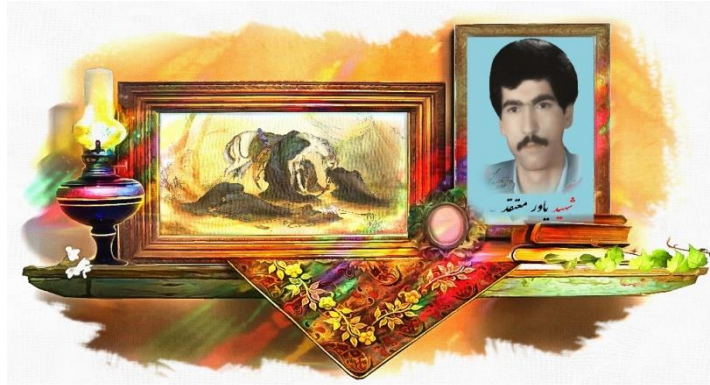
ایشان خیلی باتقوا و باایمان بود. از بچگی خانه ما نزدیک مسجد بود. سه ساله بود که وقتی اذان می‌گفتند، دور حوض راه می‌رفت و می‌گفت من دارم می‌روم الله و می‌گفت من دارم وضو می‌گیرم که نماز بخوانم. روزه‌های مستحبی می‌گرفت و می‌گفت ما پیرو امام حسین (ع) هستیم؛ ما باید راهی را که امام حسین (ع) رفته ما هم برویم. برای پیروزی انقلاب خیلی تلاش می‌کرد. حتی اعلامیه‌های امام را از قم به یزد می‌آورد و پخش می‌کرد و دوستانش از کارهای او متعجب بودند و یک دفعه می‌خواستند اعلامیه

^۱ روای: پدر شهید.

ها را از قم به یزد بیاورند و دوستانش گفته بودند که چطوری اعلامیه‌ها را ببریم. او اعلامیه‌ها را دور دستش پیچیده و دستش را گچ گرفته بود و به یزد آورده بود و پخش کرده بود. خیلی شجاع و خیلی نترس بود و هر کس هم لیاقت شهادت پیدا نمی‌کند. انشاءالله ما هم بتوانیم پیرو خط آنها باشیم. آنها جانشان را برای ما فدا کردند و شهید شدند و خون خود را در این راه دادند. انشاءالله که خونشان را پایمال نکنیم.^۱

^۱ راوی: خواهر شهید.

شهید یاور معتقد



نام پدر: یداله
 تاریخ تولد: ۱۳۴۳/۶/۴
 محل تولد: اردبیل
 تاریخ شهادت: ۱۳۶۵/۲/۶
 محل شهادت: جزیره مجنون
 طول مدت حیات: ۲۲ سال
 دانشجوی رشته: ریخته‌گری
 آرامگاه شهید: گلزار شهدای اردبیل

زندگی نامه

در صبح درخشان و آفتابی شهریورماه شهر کهنسال اردبیل در خانواده‌ای مذهبی که شمیم روح‌انگیز اذان و قرآن از در و دیوار آن به مشام می‌رسید، پسری به دنیا آمد که گریه‌های معصومانه‌اش صفابخش خانه و خانواده شد. اطرافیان از تولد آن نوزاد شاداب شدند و نقل پاشیدند و سفره گسترده‌اند. برادر بزرگ یاور که ۸ سال از ایشان بزرگتر است، نقل می‌کند که بعد از ظهر چهارم شهریور ۱۳۴۳ بود که خواهرم مرا در حالی که مشغول بازی بچه‌گانه بودم صدا کرد و گفت مژده! مژده! برادرت به دنیا آمد. نام او را یاور گذاشتند که یار و یاور خانواده باشد. دوران طفولیت را در دامن لطیف و پرمهر مادر گذراند و برای آموزش عمومی و کسب دانش روانه دبستان شیخ صفی‌الدین اردبیل شد و در سال ۱۳۵۵ مرحله اول تعلیمات عمومی را به پایان رساند و سپس وارد مدرسه راهنمایی ارباب‌زاده شد. تحصیلات دوره راهنمایی او همزمان با راهپیمایی‌های دوران انقلاب شد و یاور نیز با هم‌کلاسی‌ها و معلمان خود در تعطیلی کلاس‌ها و شرکت در تظاهرات علیه رژیم ستم‌شاهی پهلوی فعال بود. پس از پیروزی انقلاب و تثبیت نظام

جمهوری اسلامی در سال ۱۳۵۸ با توجه به علاقه‌ای که به رشته‌های فنی داشت در هنرستان فنی رازی اردبیل ثبت نام کرد و در خرداد ۶۲ بود که دیپلم خود را در رشته مکانیک عمومی اخذ نمود و به خدمت سربازی رفت ولی درس را رها نکرد. با شرکت در کنکور سراسری در همان دوره مقدس سربازی بود که نتایج اعلام شد و در دانشکده فنی شهید صدوقی یزد در رشته دبیر فنی ریخته‌گری پذیرفته شد و از بهمن ۱۳۶۴ تحصیلات دانشگاهی خود را شروع کرد. با اینکه شهید معتقد در دانشگاه مشغول به تحصیل بود اما جنگ تحمیلی و دفاع از سرزمین اسلامی را در مقابل تحصیل ترجیح داد و دفاع کردن از میهن و نظام نوپای جمهوری اسلامی را دلیل قاطعی برای مقدس بودن این جنگ می‌دانست. بنا به اظهار پدرش اگر از جبهه بازمی‌ماند خود را حقیر می‌شمرد و حقارت او را پژمرده می‌ساخت و ماندن در دانشگاه و حضور نیافتن در جبهه را نوعی ذلت و خواری می‌دانست. سرانجام در تاریخ ۳۱ فروردین سال ۶۵ با اعلام نیاز جبهه‌ها به نیروی رزمی به همراه دانشجویان و اساتید دانشکده فنی شهید صدوقی یزد از طریق تیپ الغدیر به جبهه‌های جنوب اعزام شد و کمتر از یک هفته از حضورشان در جبهه نگذشته بود که در بدو ورود به جزیره مجنون با پاتک دشمن مواجه شد و در تاریخ ۶/۲/۶۵ پس از زخمی شدن به بیمارستان صحرایی منتقل گردید ولی بر اثر اصابت ترکش خمپاره با تعدادی از هم‌زمانش به شهادت رسید و با تشییع بر دستان مردم همیشه در صحنه اردبیل در گلزار شهدای غریبان این شهر آرام گرفت.

خاطرات خانواده و هم‌زمان شهید

کمک به اقتصاد خانواده

من سرمایه‌ام را در اثر یک سهل‌انگاری از دست داده بودم و برای این که محتاج دیگران نباشم در سرچشمه اردبیل در پیاده‌روها به فروختن دمپایی مشغول بودم که یاور در این کار همیشه مرا بسیار یاری و کمک می‌کرد. یاور علاوه بر تحصیل، در کار فنی سیم‌کشی تبحر خاصی داشت و از این راه به اقتصاد خانواده کمک می‌کرد. وقتی یاور در دانشکده یزد مشغول تحصیل بود دوستانی داشتند که بیشتر آن‌ها فارسی‌زبان بودند و تنها یکی از آنان ترک بود که محمد عیسی‌زاده نام داشت و با هم ارتباط تنگاتنگی داشتند. اوقات فراغت شهید بیشتر صرف مطالعه کتاب‌های مذهبی همچون کتاب‌های دکتر شریعتی و استاد شهید مطهری می‌شد. در رابطه با گرفتاری‌ها بسیار

صبور و شکیب بود و به این آسانی‌ها مشکلاتش را با دیگران مخصوصاً به پدر و مادر نمی‌گفت تا بدین ترتیب سبب ناراحتی آن‌ها نشود و تلاشش بر این بود که خود مشکلاتش را حل و فصل نماید. یاور آرزوی بلند و خیالی نداشت و همیشه بزرگ‌ترین افتخارش خدمت به خلق خدا بود و در مسیر تحقق آن می‌کوشید و در زمان دانشگاه هم دوست داشت معلم فنی ریخته‌گری شود. زمستان ۱۳۶۴ بود در حین خدمت سربازی خبر قبولی دانشگاه به گوشش رسیده بود و روزی سر سفره غذا نشسته بودیم که ناگهان یاور آمد و پشمک زیادی هم خریده بود. بعد از احوال‌پرسی گفتم یاور از پشمک خریدنت معلوم است که خبر خوشی آورده‌ای. یاور هم با خوشحالی گفت پدرجان درست حدس زدید، من دانشگاه یزد قبول شده‌ام و ثبت نام کرده‌ام و حالا به خانه آمده‌ام.^۱

افتخار پدر شهید

وقتی یاور در یزد مشغول تحصیل بود فرمی را آورد که من امضاء کنم. گفتم پسر جان این چه فرم و نامه‌ای است که باید امضاء کنم؟ یاور گفت می‌خواهم به جبهه بروم. گفتم پسر من با رفتن تو به جبهه مخالف نیستم، ولی من به تو احتیاج دارم چرا که من دو طرف شکمم را عمل کرده بودم. خلاصه اینکه با اصرار از من امضاء گرفت و مسیر رفتن به جبهه را هموار کرد. پدر شهید در حالی که اشک در چشمانش حلقه زده بود ادامه داد: احساس پدری اجازه نمی‌دهد ناراحتی خود را پنهان کنم اما با گذشت زمان و نگرش کلی به تاریخ اسلام ما افتخار داریم که در این راه مقدس شهید دادیم و رویمان در پیشگاه خداوند سفید است که امام خمینی را تنها نگذاشتیم و وطنمان را به دست متجاوزان بعثی ندادیم.^۲

سیم‌کشی ساختمان

در آن ایام درآمد ما از طریق بافندگی فرش بود. در همین خانه‌ای که در آن سکونت داریم یک کارگاه بود که تقریباً ۲۳ نفر در آنجا مشغول به کار بودند و آن کارگاه با مدیریت پدر و مادرم اداره می‌شد. آن موقع چون مادرم به کارگران کارگاه فرش‌بافی رسیدگی می‌کرد و چون من چند سال بزرگتر از شهید بودم لذا بیشتر از

^۱ راوی: پدر شهید.

^۲ همان.

همه، با یاور سروکار داشتم. یادم هست هر وقت یاور از مدرسه برمی‌گشت بدون هیچ وقفه‌ای با زبان نرم و لطیف خودش می‌گفت خواهر زودتر به من غذا بده تا به سر کار بروم. پدرم یاور را از همان دوران کودکی به یکی از دوستان خود به نام سیفعلی که سیم‌کش ساختمان بود و در کار خود زبانزد دیگران بود آشنا کرد. پدرم تصمیم گرفت که یاور زیر دست او بزرگ شود تا سیم‌کشی را که یک فن بود، یاد بگیرد. یاور هم حرف پدر را اطاعت نمود و مرتب و مداوم در این کار پشت‌کار خود را نشان داد. هر روز یک شیفت به مدرسه می‌رفت و شیفت دیگر را با استاد سیفعلی در کار سیم‌کشی مشغول بود و به یادگیری این کار همت می‌ورزید. دوران ابتدائی شهید همراه بود با فراگیری مهارت‌های فنی و حرفه‌ای و استاد سیفعلی، از او برای پدرم تعریف می‌کرد و می‌گفت ایشان سیم‌کشی را بسیار زود و آسان یاد گرفته‌اند و به کارهای فنی هم‌چون سیم‌کشی ساختمان بسیار علاقه داشت. با توجه به این‌که شهید در آن دروان برای خود یک سیم‌کش ماهر شده بود، ضمن تحصیل در هنرستان با مسئولیت خویش سیم‌کشی یک ساختمان را برمی‌داشت و به اتمام می‌رسانید.^۱

^۱ راوی: خواهر شهید.

شهید کوروش منصوری



نام پدر: ولی
 تاریخ تولد: ۱۳۴۵/۸/۱۰
 محل تولد: دورود لرستان
 تاریخ شهادت: ۱۳۶۵/۱۰/۲۲
 محل شهادت: شلمچه
 طول مدت حیات: ۲۰ سال
 دانشجوی رشته: برق
 آرامگاه شهید: بهشت رضا خرم‌آباد لرستان

زندگی‌نامه

دهم آبان ماه ۱۳۴۵ در دهستان احمدآباد بروجرد در خانه پرفسرای ولی منصوری، کودکی پا به عرصه حیات گذاشت که نامش را کوروش نهادند. جد او کوروش علی حسین، کدخدای دهستان احمدآباد بود. پدر کوروش، کشاورز و در بروجرد اقامت داشت و برای کسب و کار و معیشت خانواده به خرم‌آباد سفر کرد و در آنجا اشتغال داشت. او مردی، پرهیزکار و اهل علم و تقوا و زهد بود که عمری را با قناعت گذرانده بود. کوروش دوران کودکی را با تربیت پدری سخت‌گیر و مراقب اما به‌شدت مهربان و عاطفی و دوست‌داشتنی و مادری مهربان‌تر و دلسوز در عسرت و تنگ‌دستی گذراند و در سن ۶ سالگی به همراه برادر بزرگش، داریوش در مدرسه ابتدایی ثبت نام کردند و پدرشان آرزو داشت که پسرانش افرادی تحصیل کرده و باتقوا باشند. لذا پدر نیز تمام کوشش خود را می‌کرد و از هیچ چیزی دریغ نمی‌کرد و سپس در کلاس‌های راهنمایی و بعد از آن دبیرستان نام‌نویسی کرده و دوره متوسطه را، در سال ۱۳۶۴ در هنرستان صنعتی ولی‌عصر (عج) با دیپلم الکترونیک به پایان رساند و بلافاصله با شرکت در کنکور سراسری در دانشکده فنی شهید صدوقی یزد در رشته کاردانی برق صنعتی پذیرفته شد

و از بهمن ۱۳۶۴ در یزد مشغول به تحصیل گردید. وی در همان دوران هنرستان برای یادگیری کتاب آسمانی (قرآن) کوشش زیادی می‌کرد و با انجمن اسلامی هنرستان همکاری داشت و در جهت پیشبرد اهداف انقلاب اسلامی فعالیت می‌نمود. از جمله فعالیت ایشان در یزد عضویت در انجمن اسلامی دانشجویان و کمیته انضباطی دانشجویان بود. در همان سنگر دانشگاه علاوه بر تحصیل علم در مواقع ضروری به جبهه می‌رفت و دوست داشت به ندای امام امت لبیک بگوید. او دانشجوی دانشکده فنی یزد بود که از طریق بسیج یزد به تیپ الغدیر اعزام و در یگان رزمی گردان غواصان، سازماندهی شد. او پس از گذراندن یک دوره آموزشی آبی-خاکی برای عملیات آماده شد و در تاریخ ۱۳۶۵/۱۰/۲۲ در منطقه عملیاتی کربلای ۵، شلمچه، به آرزوی خود رسید و آسمانی شد.

وصیت‌نامه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا هَلْ أَدُلُّكُمْ عَلَىٰ مَجَارٍ تُنَجِّيكُمْ مِنْ عَذَابٍ أَلِيمٍ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَتُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ»^۱ با سلام و درود به یگانه منجی عالم بشریت حضرت صاحب‌الزمان (عج) و نایب برحقش امام خمینی. خدمت پدر و مادر بسیار عزیز و گرامیم و تمامی برادران و خواهران عزیزم مخصوصاً برادر مهربانم داریوش، سلامی گرم و صمیمانه به شما می‌رسانم. امیدوارم همگی همیشه شاد و در زیر پرچم الهی، من حقیر را ببخشید. پدر و مادر عزیزم لحظات عمر من به آخر رسید، امیدوارم از این که شما را ناراحت کرده‌ام و کاری و خدمتی برای شما نکرده‌ام عفو کنید و از همگی شما تقاضای عذر و بخشش دارم و خدا می‌داند که چقدر شما پدر و مادر عزیزم را دوست دارم. از ته دل می‌گویم که اگر جنگ برحق نبود و مسئله اسلام در میان نبود، من هرگز به جبهه نمی‌رفتم تا خودم را در مشکلات و سختی بیندازم و از آغوش گرم و صمیمانه شما پدر و مادر عزیزم جدا گردم.

از شما پدر و مادر عزیزم، تنها یک خواهش دارم که وقتی خبر شهادت من به شما رسید خیلی ناراحت نشوید و گریه نکنید و روز عاشورا و کربلا را یاد کنید که شما تنها نیستید که فرزند خود را در راه خدا داده‌اید. از مادر عزیزم می‌خواهم که اصلاً گریه و زاری نکنید، چرا که دشمنان اسلام خوشحال می‌شوند و من هم نیز ناراحت می‌شوم؛

^۱ قرآن کریم، سوره صف، آیات ۱۰ و ۱۱.

و نمی‌دانم چطور از تو مادر بسیار عزیزم قدردانی کنم، چه شب‌ها که نخوابیدی تا من بخوابم و چه زحمات‌ها کشیدی و من را به مدرسه فرستادید تا بزرگ شدم و به دانشگاه راه یافتم. واقعاً گریه‌ام می‌آید و خیلی ناراحت می‌شوم وقتی به یاد شما می‌افتم. پدر و مادر عزیزم از شما می‌خواهم که از من راضی باشید و اگر خدای ناخواسته از من ناراضی و ناراحت باشید خداوند هم از من ناراضی است. برادر عزیزم از بزرگواری و مهربانی و زحمتهایی که شما برای این برادر حقیر کرده‌اید کمال قدردانی می‌شود. امیدوارم خداوند همه ما را در قیامت به بهشت وارد نماید. از شما تقاضا دارم که مدتی تقریباً یک ماه روزه و نماز قضا برایم بگیرید و این پولی که در پاکت است را به جبهه کمک کنید.

پدران و مادران عزیز! فرزندان خود را هم‌چنان که به جبهه فرستاده‌اید بیشتر بفرستید. اگر می‌خواهید اسم شما هم در ردیف یاران امام حسین (ع) قرار گیرد از رفتن فرزندان‌تان به جبهه جلوگیری نکنید چرا که این دنیا چه سخت و کوشا باشید و چه خوش‌گذران، عمر می‌گذرد؛ بکوشید که عمرتان به هدر نرود. پدر و مادر عزیزم و برادران گرامیم امیدوارم مرا ببخشید از اینکه نتوانستم در حق شما کمکی کنم و خداوند حافظ شما باشد و از این که شما را اذیت کرده‌ام امیدوارم به بزرگواری و کرم خودتان مرا ببخشید. در پایان از همه کسانی که در حق آن‌ها کوتاهی کردم طلب بخشش دارم.

خداحافظ پدر و مادر عزیزم. نمی‌دانید چقدر شما را دوست دارم ولیکن چون وقت یاری حسین زمان رسیده، باید دل از همه بکنم. ای کاش زودتر به حج هم رفته بودم. برادرانم سلاح به زمین افتاده من را بردارید و سنگر خالی من را پر کنید. برادران عزیز اگر سعادت می‌خواهید به جبهه بیایید که حالی دیگر پیدا می‌کنید. این دیار فانی را کنار بگذارید و هدف الهی را دنبال کنید. درخاتمه از کلیه دوستان و آشنایان می‌خواهم که من را ببخشند.

گفتار من عاجز است از اینکه بخواهم به شما امت شهید پرور چیزی بگویم و ما باید از شما درس فداکاری و فضیلت را فراگیریم؛ ولی با حالتی متواضعانه عرض می‌کنم که برادران عزیز، جبهه‌ها را هر چه بیشتر پر کنید که فرمان امام است که جبهه را گرم نگه دارید؛ بحمدالله گرم نگه داشته شده ولی بیشتر لازم است.

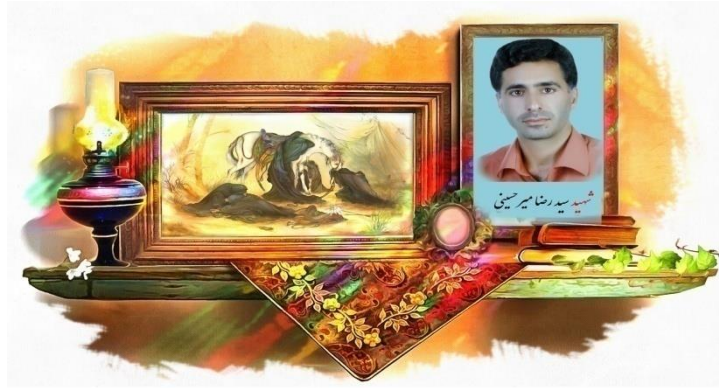
خدایا تو را شکر می‌کنم که مسلمانان را به اسلحه شهادت مجهز کردی تا علیه

طاغوتیان و ستمگران قیام کنند و با خون خود ذلت هزار ساله را از دامان اسلام پاک کرده و ارزش و اهمیت شهادت را در معرکه حیات درک کنند به گونه‌ای که با ایمان به خدا و اراده آهنین، خود را از لجن‌زار دنیایی بیرون کشیده و علی‌وار، زندگی کنند و در راه سرخ امام حسین (ع) گام بردارند. خدایا به ما قدرت ده تا به جمع شهدا بپیوندیم و در راه پاسداری از انقلاب اسلامی تا آخرین قطره خون خود فداکاری کنیم. به امید پیروزی اسلام بر کفر جهانی و برافراشته شدن پرچم اسلام در تمامی نقاط گیتی.



به ترتیب از راست رزمنده جانباز دکتر احمد محتشمی مدرس دانشکده فنی شهید صدوقی یزد، شهید کورش منصوری و شهید مجید رنجبر در مرحله دوم عملیات کربلای ۵ (دی‌ماه ۱۳۶۵ شلمچه)

سردار شهید سیدرضا میرحسینی چاهوکی



نام پدر: سید جلیل
 تاریخ تولد: ۱۳۵۳/۲/۲۱
 محل تولد: مزرعه خان زردین تفت تاریخ شهادت: ۱۳۹۰/۱۰/۲۳
 محل شهادت: سایت ملارد کرج طول مدت حیات: ۳۷ سال
 دانشجوی رشته: ساختمان آرامگاه شهید: خلدبرین یزد

زندگی نامه

شهید سیدرضا میرحسینی چاهوکی در سال ۱۳۵۳ در مزرعه علی اکبر خانی از توابع دهستان زردین شهرستان تفت از استان یزد به دنیا آمد. وی در سن پنج سالگی مادر خود را از دست داد. پدرش علاوه بر این که کارمند مخابرات بود در زمینه‌های فنی و کشاورزی هم فعالیت می‌کرد. این نخبه علمی از همان دوران کودکی علاقه خاصی به کارهای فنی داشت و کاردستی‌های جالب و جذابش شگفتی مدیر و معلمان مدرسه و اطرافیان را برمی‌انگیخت. او و پدرش در سال ۱۳۵۸ با کمک هم یک هواپیمای تک نفره ساختند. سیدرضا، دوران ابتدایی و راهنمایی را در دهستان زردین به پایان رساند و برای ادامه تحصیل در رشته راه و ساختمان به هنرستان نعیم‌آباد یزد رفت. او در خرداد ۱۳۷۹ ازدواج کرد و در همان سال در دانشکده فنی شهید صدوقی یزد قبول و مشغول به تحصیل شد.

این هنرمند به مدت سه سال در شبکه دو سیما در بخش‌های دوبلاژ، طراحی صحنه و بازیگری فعالیت کرد. وی همچنین در مجموعه تلویزیونی «ویروس ۲۰۰۰» به

کارگردانی فریال بهزاد که در سال ۷۹ از شبکه دو پخش شد در کنار دانیال حکیمی، سیما تیرانداز، محمود جعفری و ... نقش آفرینی کرد. میرحسینی پس از مدتی به علت علاقه به فعالیت در سپاه پاسداران، وارد این ارگان شد. استعداد، تخصص و توانایی او در مسائل فنی به حدی بود که توسط سردار شهید حسن تهرانی مقدم، پدر موشکی ایران، به همکاری در سازمان جهاد خودکفایی سپاه دعوت شد. تلاش و مهارت سید در این عرصه حساس او را به یکی از یاران نزدیک شهید تهرانی مقدم تبدیل کرد. او که پیش‌نماز (امام جماعت) مجموعه هم بود خدمات ارزشمندی به جا گذاشت.

از این شهید گرانقدر دو پسر به نام‌های علی و محمدمین به یادگار مانده است. شهید سیدرضا میرحسینی چاهوکی ۲۱ آبان ماه ۱۳۹۰ در ایام عید غدیر خم در پی حادثه‌ای در محل آخرین پروژه موشکی خود در غرب استان تهران به همراه سردار حاج حسن تهرانی مقدم و جمعی از عناصر ممتاز سازمان جهاد خودکفایی سپاه پاسداران به فیض شهادت نائل آمد. پیکر این شهید هنرمند و نخبه پس از تشییع در یزد و زادگاهش در قطعه شهدای خلدیرین یزد به خاک سپرده شد.



شهید موشکی ایران سردار سیدرضا میرحسینی (سمت راست)

خاطرات^۱

خصوصیات اخلاقی سیدرضا

او بسیار آرام و صبور بود و در کارهایش عجله نمی‌کرد. حتی این موضوع را سردار تهرانی مقدم هم به زبان می‌آورد. مهربانیش هم که نه تنها در بین فامیل بلکه بین همکارانش هم زبانزد بود. هرکس سیدرضا را توصیف می‌کند می‌گوید خیلی مهربان و خوش‌رو و خوش‌خنده بود.

در هر شرایطی حتی در بیابان نماز اول وقتش ترک نمی‌شد. چون ما یزد زیاد می‌رفتیم، در میانه مسیر و در بیابان، همان لحظه‌ای که اذان می‌گفتند، همان‌جا یک روفرشی می‌انداخت و نماز می‌خواند. به او می‌گفتیم اینجا خطرناک است. آن هم بعد از غروب و موقع نماز مغرب. می‌گفت آن کسی که دارم برایش نماز می‌خوانم ما را نگه می‌دارد. او هم می‌ایستاد تا من نمازم را بخوانم. وقتی بازار می‌رفتیم، اذان می‌شد، خرید را رها می‌کرد و می‌گفت اول برویم نماز بخوانیم. این قدر مقید نماز بود.

سیدرضا تقریباً یک سال مانده به شهادتش اهمیت زیادی به نماز شب می‌داد. نمازهایی که می‌خواند خیلی با عشق و خضوع و خشوع بود. خیلی به او حسودی می‌کردم. مخصوصاً یک سال آخر با همه خستگی اصرار داشت زیارت عاشورا را ایستاده بخواند. حتی اگر ساعت دو شب هم به خانه می‌آمد نماز شبش را می‌خواند. سیدرضا هر روز غسل شهادت می‌کرد و این موضوع را یک بار به اصرار از او پرسیدم و او می‌گفت می‌ترسیدم ناراحت شوی چون ممکن است با کاری که ما داریم شهادت در یک لحظه اتفاق بیفتد.

هم خودم و هم همسر و فرزندانم خیلی زیاد فرهنگ یزدی خصوصاً بحث قناعت و عدم اسراف را در زندگی رعایت می‌کردیم و دیگران درباره زندگی ما می‌گفتند. البته هنوز هم این‌گونه هست. سیدرضا خیلی اقتصادی بود مثلاً جمعه‌ها که یخچال را مرتب می‌کرد چون هفتگی به خانه می‌آمد خیلی کمک می‌کرد. اگر میوه‌ها خیلی رسیده بود می‌گفت مریا و کمپوت درست کنیم تا اسراف نشود. در پوشش و لباس هم با اینکه لباس کار و مهمانیش جدا بود ولی در اندازه و حد متعارف بود و این دقت را هم خود و هم فرزندانم داشتیم.

^۱ برگرفته از گفتگوی تفصیلی با همسر شهید موشکی ایران سیدرضا میرحسینی (سایت خبری یزدرا).

الهام خبر شهادت به شهید

پنج‌شنبه شب یک هفته قبل از شهادت، سیدرضا با وحشت از خواب بیدار شد. وحشتی همراه با حالت خوشحالی بود. فهمیدم خوابی دیده است. گفتم تعریف کن می‌گفت نه. اما عجب خوابی بود. همان موقع، بلند شد و نماز خواند و قرآن خواند. هرچه اصرار کردم نگفت چه خوابی دیده و گفت انشاءالله خیر است. از آن روز به بعد از همه حلالیت می‌طلبید.

نزدیک عید غدیر بود و قرار بود به یزد برویم. شب شهادتش به من گفت کاش امروز عید غدیر بود. دلم برای همه فامیل تنگ شده، کاش می‌توانستم همه فامیل را ببینم. می‌گفت دلشوره دارم. وقتی هم که می‌رفت، سه بار از من خداحافظی کرد. یک بار تا در آسانسور رفت، دوباره برگشت و خداحافظی کرد. دوباره رفت و برگشت. من گفتم چطور شده چرا این طور رفتار می‌کنی؟ آدم می‌ترسد. این تست هم مثل بقیه است. اما خودش یک حس خاصی داشت. دوباره برگشت بچه‌ها را بوسید، همان ساعت دم در به من گفت مواظب بچه‌ها باش. گفتم سیدرضا من درس می‌خوانم اما می‌دانی که از بچه‌ها غافل نیستم. گفت نه خیالم راحت است، می‌دانم بچه‌ها را به چه کسی می‌سپارم. گفتم حرف‌های مشکوک می‌زنی نکند نور شهادت و این‌ها در کار است؟ می‌گفت نه ما از این لیاقت‌ها نداریم. الان که یاد این دیالوگ‌ها می‌افتم با خودم می‌گویم فکرش را هم نمی‌کردم این اتفاقات در حال رخ دادن است و من متوجهش نیستم.

ماجرای انفجار در پادگان ملارد و شهادت سیدرضا

دقیقا صبح روزی که انفجار ملارد اتفاق افتاد، ساعت ده و نیم صبح به من زنگ زد و خیلی هم خوشحال بود که کارها و تست خوب انجام شده است. احوال بچه‌ها را پرسید و سفارش کرد مواظب آن‌ها باشم. می‌گفت قرار است با سردار حسن تهرانی مقدم وسیله‌ها را جمع کنند و برگردند.

آن روز قرار بود برای یک دانشجوی مستحق کتاب‌هایش را تهیه کنیم. به من گفت شما این کار را انجام بده. گفتم نه می‌گذارم بعد از ظهر با هم برویم و خریدهایش را انجام بدهیم. از من خواست دیگر به او زنگ نزنم تا خودش تماس بگیرد. خیالم آسوده بود که اتفاقی نیفتاده و برمی‌گردد.

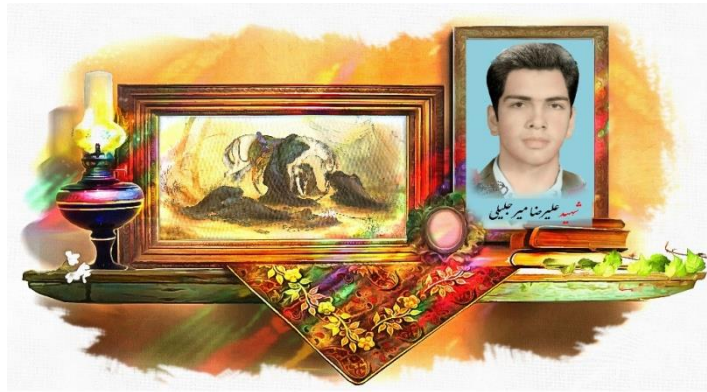
حدود ساعت ۱۳ به دنبال انفجار در پادگان ملارد لوستر خانه لرزید ولی ما از

ماجرای انفجار خبر نداشتیم. چند نفر زنگ زدند که از سیدرضا خبردارم یا نه؟ گفتم بله چند ساعت پیش تماس گرفته و قرار است برگردد. کم کم نگران شدم و به همسر شهید نبی‌پور زنگ زدم. او بلافاصله از انفجار خبر داد و گفت در پادگان است و خیلی وحشتناک است. همیشه هم نگرانی سیدرضا این بود که در کرج خبر شهادتش را به من بدهند. چون من در کرج کسی را ندارم چه حالی می‌شوم. دوستانش می‌گویند که سید می‌گفت اگر می‌خواهید خبر شهادت من را به خانمم بدهید، با خانمتان بروید، تنهاست یک دفعه نروید خبر بدهید.

خبر شهادت سید رضا

آن روز انفجار من تنها بودم. چون زنگ زده بود که همه کارها خوب پیش رفته من هم خانه را تمیز کردم و برق انداختم و منتظرش بودم تا برگردد. وقتی به من گفتند این اتفاق افتاده ۹۹ درصد مطمئن بودم سیدرضا شهید شده، با آن خوابش، با آن تغییر رفتار شدیدش. اما یک درصد هم ته دل آدم هست که می‌گوید نه، شهید نشده. وقتی خبر انفجار را شنیدم آنقدر داد زدم و به پرده چنگ انداختم که دو تکه پرده خانه‌مان را کردم. التماس خدا می‌کردم که زنده مانده باشد. ساعت ۴:۳۰ خواهرش که در تهران زندگی می‌کند دنبال من آمد که برویم پادگان. حال من آن قدر بد بود که به من گفتند تو برو خانه. آن‌ها رفتند بیمارستان شهریار. اسم سیدرضا در لیست شهدا هم نبود. تا روز دوشنبه خبری نشد تا این که از معراج شهدا به ما زنگ زدند که پسر علی را ببریم برای آزمایش «DNA». فهمیدیم پیکر سیدرضا زیر آوار مانده است. بدن او را بعد از دو روز از زیر آوار بیرون آوردند.

شهید علی رضا میر جلیلی



نام پدر: حسینعلی تاریخ تولد: ۲۳ / ۸ / ۱۳۴۴

محل تولد: ابرندآباد یزد تاریخ شهادت: ۱۳۶۵/۲/۷

محل شهادت: جزیره مجنون طول مدت حیات: ۲۱ سال

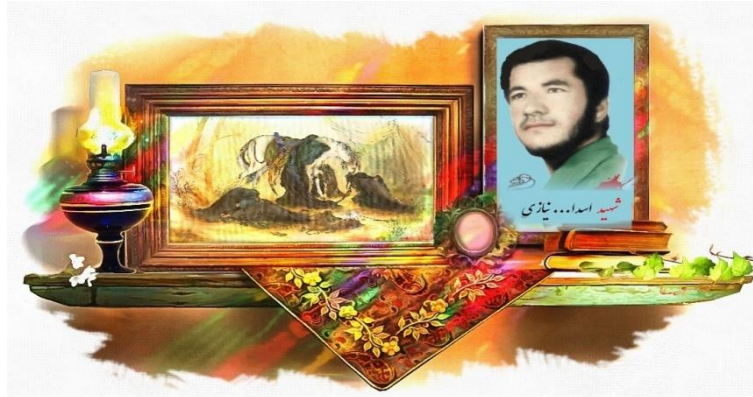
دانشجوی رشته: برق آرامگاه شهید: گلزار شهدای ابرندآباد یزد

زندگی نامه

آبان ماه ۱۳۴۴ شمسی اختری تابناک در خانه‌ای پر از صفا فروزان می‌شود که نامش را علیرضا می‌گذارند و همه برای درخشیدن او سرود شادمانی می‌خوانند. علیرضا سومین گلی بود که در این سرا رویش را آغاز نموده بود و پویایی را تمرین می‌کرد. علیرضا کودکی‌های شیرین خود را به خاطره‌ها سپرده و در دبستان ابرندآباد مدرسه را شروع کرده و پله‌های دانش را یکی پس از دیگری با موفقیت پیمود تا اینکه در رشته برق دانشکده فنی شهید صدوقی یزد پذیرفته شد. اخلاق او مثال‌زدنی بود. خورشید لبخند از روی گونه‌هایش پنهان نمی‌شد. شاد و مهربان بود و دوست داشتن جزء جدانشدنی زندگی و جوانی او بود؛ خدادوست و مردم‌دوست بود و دلخوشی او این بود که در کاری شرکت کند و دست یکی را بگیرد. کمک به مادر مریض خود و تعارف بزرگترها در صف اتوبوس مسیر ابرندآباد تا دانشگاه زبانزد همه دوستان و اقوام و سایر مردم است. در زمستان ۱۳۶۴ بود که احساس کرد جبهه‌ها به نیرو احتیاج دارند که عازم جبهه شد و در اولین اعزام خود با اصابت تیر دشمن مجروح شد ولی این

مجروحیت را از دید پدر و مادر پنهان می‌کرد که نکند باعث ناراحتی آنها شود. ولی هنوز دلش برای عاشقی کردن در کنار هم‌زمان خود پرپر می‌زد که برای دومین بار در ۳۰ فروردین ۱۳۶۵ به جبهه رفت که با توجه به نیاز به نیروی تازه‌نفس جهت دفع پاتک دشمن در جزیره مجنون بلافاصله به آن منطقه اعزام شد و یکی دو روز پس از رسیدن به منطقه در تاریخ ۶۵/۲/۷ در سن ۲۱ سالگی با اصابت ترکش به ناحیه سر و سینه شهد شیرین شهادت را نوشید.

سردار شهید اسدالله نیازی شهرکی



نام پدر: غضنفر تاریخ تولد: ۱۳۴۲/۳/۲

محل تولد: شهرکیان - شهرکرد تاریخ شهادت: ۱۳۶۴/۱۰/۲۸

محل شهادت: جزیره مجنون طول مدت حیات: ۲۲ سال

دانشجوی رشته: ساختمان آرامگاه شهید: گلزار شهدای کیان شهرکرد

زندگی نامه

اسدالله در سال ۱۳۴۲ در خانواده‌ای مذهبی و زحمت‌کش در روستای شهرک از توابع شهرکرد پا به عرصه وجود گذاشت. پدری زحمت‌کش و مادری رنج دیده داشت. وی در همان اوان کودکی با مشکلات بسیاری دست و پنجه نرم کرد و هرگز تسلیم نشد. پدرش او را در هفت سالگی به دبستان فرستاد. او از هوش فراوانی برخوردار بود و دوران ابتدائی را با موفقیت کامل همراه با تلاش و کوشش به پایان رسانید. وی همیشه همدم و هم‌صحبت مادرش در خانه و یاور پدرش در صحرا بود. امرار معاش خانواده از طریق کشاورزی و دامپروری بود و اسدالله در نوجوانی بیشتر به پدرش کمک می‌کرد. به همین دلیل قلبی جلا یافته از صداقت داشت.

بعد از دوران ابتدائی مرحله جدیدی از تحصیل را در مدرسه راهنمائی شهرک آغاز کرد. در آن دوران نیز علاقه‌ای بس عجیب به درس خواندن داشت. با موفقیت کامل این مرحله را نیز پشت سر گذاشت. وی با برادران و خواهران رفتاری بسیار خوب داشت و آن‌ها را ارشاد می‌نمود. در این مدت توجه پدر و مادرش و اقوام خود را بیش از پیش

به خود جلب نمود. بعد از دوره راهنمایی به هنرستان آیت‌الله منتظری رفت و به تحصیل در رشته راه و ساختمان و تهذیب نفس پرداخت. در جریان پیروزی انقلاب نقش موثری داشت و همیشه در مسجد بود و در نماز جماعت شرکت می‌کرد و همه را به این امر مهم دعوت می‌نمود. اسدالله خیلی به فکر محرومان بود و از بیکاری بیزار بود و برای همین بود که اوقات خود را یا در کلاس درس و مسجد سپری می‌کرد یا در خدمت بسیج مردمی و کمک به محرومین و اوقات فراغت را مطالعه می‌نمود.

اسدالله اکثر اوقات با خود خلوت می‌کرد و به فکر فرو می‌رفت. او چهره‌ای شاد و زبانی شیرین داشت. چون پسر عمویش آیت‌الله نیازی شهید شده بود، اکثراً به خانه آن‌ها می‌رفت و به آن‌ها دلداری می‌داد. بعد از شهادت پسر عمویش برای اولین بار به جبهه رفت و مدت سه ماه در جبهه ماند و دفعه دوم در عملیات محرم شرکت کرد و در این عملیات مسئولیت بی‌سیم‌چی گردان امام سجاد (ع) را به عهده گرفت. وی هر بار که از جبهه برمی‌گشت به درس خواندن مشغول می‌شد تا اینکه موفق به اخذ دیپلم شد و در این موقع تصمیم گرفت به خدمت مقدس سربازی برود و پس از معرفی به گروهان ژاندارمری معاف شد. بعد از آن با عضویت در جهاد فارسان به عمران آن منطقه پرداخت. وی در تابستان همان سال در کنکور سراسری دانشگاه شرکت کرد و هم‌زمان در رشته ساختمان دانشکده فنی شهید صدوقی یزد و رشته زبان مرکز تربیت معلم پذیرفته شد.

برای سومین بار به جبهه اعزام شد و در عملیات والفجر ۴ در گردان عملیاتی امام سجاد (ع) معاون گروهان بود. پس از بازگشت از عملیات با توجه به اینکه در هر دو رشته پذیرفته شده بود تصمیم گرفت در رشته ساختمان ادامه تحصیل دهد و به همین منظور به یزد رفت و در دانشکده فنی مشغول به تحصیل شد. او در حین تحصیل، دائم در فکر جبهه و جنگ بود و از بی‌تفاوتی‌ها رنج می‌برد. از اینکه از هم‌زمان خود جدا شده آرامش و قرار نداشت. اسدالله که از کودکی اهمیت خاصی به نماز می‌داد، علاقه زیادی به تفسیر و معانی قرآن داشت. صبح‌ها خیلی زود بیدار می‌شد و اکثر شب‌ها به گزاردن نماز شب مشغول بود. ایشان چون از علم و تقوا بهره‌مند بودند به عنوان مسئول انجمن اسلامی دانشکده شهید صدوقی یزد انتخاب شد. به قول دوستان دانشجویی وی به مسائل حساس بود و فقط رضای خدا را در نظر می‌گرفت و برای خدا کار می‌کرد. او همیشه دوست داشت که یک طبیب شود؛ این بود که در سال ۱۳۶۴ در امتحان کنکور

اعزام به خارج شرکت نمود و در رشته پزشکی اعزام به خارج در کشور هند پذیرفته شد و هنگامی که نتایج را اعلام کردند او در جبهه درگیر مبارزه با دشمن بعثی بود. او تکیه‌گاهی برای بسیج بود و در هر کاری پیش قدم می‌شد و برای انجمن اسلامی دانشکده نمونه‌ای از تقوا بود و همه دوست داشتند از اخلاق و رفتار او بهره مند شوند. دلش هوای جبهه کرده بود، چند روزی برای خداحافظی به شهرکرد رفت و به یزد بازگشت و همراه اعزام بزرگ راهیان کربلا با جمعی از دوستان دانشگاهی اعزام جبهه‌های جنوب شد و در جزیره مجنون به عنوان فرمانده دسته مشغول گردید و بالاخره آن انتظاری که داشت و مدت‌ها آرزو می‌کرد و آنچه در دعای کمیل و نماز شب از خدا خواسته بود، اجابت شد و در روز جمعه ۱۳۶۴/۱۰/۲۸ با اصابت ترکش به کتف و سر و قطع شدن دست راست به آرزوی دیرینه خود، یعنی همان فدا کردن جان در راه معبود، رسید و با شهد شیرین شهادت به ملکوت اعلا پیوست.

شهادت شهید نیازی از زبان هم‌مرزمش

شهید نیازی فرمانده دسته ما بود و من ۴ ساعت قبل از شهادت وی نزد ایشان بودم. در صبح روزی که قرار شد نیروهای جدید به جای ما بیایند، ما از جزیره مجنون رفتیم ولی شهید نیازی چون فرمانده دسته بود با آقای عبدالله ابراهیمی فرمانده گردان، آنجا ماندند تا فرماندهان، نیروهای جدید را توجیه کنند. ما ساعت ۸ صبح از آن‌ها جدا شدیم و به عقب رفتیم، بعد از اینکه ما رفتیم، عراق به قصد پاتک در جزیره مجنون خط پدافندی را به شدت گلوله‌باران کرد و شهید نیازی هم ظهر همان روز به شهادت رسید و حدود ساعت ۲ بعد از ظهر بود که از شهادت او مطلع شدیم. شهید نیازی از نیروهای بسیار کارآموده و فرمانده دسته ما بود و قبل از دوره دانشجویی سابقه حضور در جبهه و فرماندهی نیز داشت. ما هم پس از آن با روحیه‌ای غمناک در فقدان پرپر شدن دوست و فرمانده خود به یزد برگشتیم و به اتفاق دانشجویان دانشکده در مراسم شهید اسدالله نیازی شهرکی در شهرکرد شرکت کردیم. روحش شاد.^۱

وصیت‌نامه

به نام الله پاسدار حرمت خون شهیدان. به نام آن کسی که به من هستی بخشید

^۱ راوی: مهندس ماشالله دهقانپور، هم‌مرزم شهید نیازی (مصاحبه حضوری).

و به من انسانیت بخشید و به نام آن کسی که به من توفیق جبهه رفتن عطا کرد و امیدوارم که ان شاء الله توانسته باشم مسئولیت و دینی که بر گردنم بود خوب اداء کرده باشم و شهادت می‌دهم به یگانگی و واحد بودن خدای منان و شهادت می‌دهم که پیام‌آور و دریافت‌کننده وحی از طرف خدا کسی جز محمد -صلی الله علیه و آله- نیست و شهادت می‌دهم به پاک و منزّه بودن و معصوم بودن و بی‌گناهی امامان عزیزمان از امام علی -علیه السلام- تا حضرت مهدی (عج).

سلام و درود بی‌پایان بر ائمه معصومین ستارگان تابناک ولایت و امامت و سلام و درود بی‌پایان بر انبیاء خدا به خصوص پیامبر بزرگ اسلام حضرت محمد -صلی الله علیه و آله- و سلام و درود بر فرمانده کل قوای اسلام در سراسر جهان مهدی امام زمان (عج) و سلام و درود بر نایب بر حقش خمینی بت‌شکن فرمانده کل قوا و سلام و درود بر خانواده‌های محترم شهدا که عصای دست این ملت هستند و سلام و درود بر امت شهیدپرور که هر چه زمان می‌گذرد به صفت شهیدپروریشان افزوده می‌شود یعنی این که هر چه شهید می‌دهند مستحکم‌تر می‌شوند.

خانواده‌ای که یک شهید می‌دهد دیگر سرچایش نمی‌نشیند؛ خورش به جوش می‌آید و سرپرست خانواده هم روانه جبهه می‌شود. فرزندهای پسر او روانه جبهه می‌شود و فرزندهای دختر او با مادرشان روانه کارگاه‌های همگام با جبهه می‌شوند و همه با هم در کاری که وارد هستند از انقلاب حفاظت می‌کنند که واقعا من خجالت می‌کشم و شرم می‌کنم از این که بخواهم چیزی وصیت کنم. خدا شاهد است جمله‌ای که نوشتم از صمیم قلب بلند شد و از روی اخلاص عملم است. برادری در جبهه چشمانش را از دست می‌دهد خدا را شکر می‌کند و از خدا می‌خواهد و می‌پرسد که آیا من لیاقت شهیدشدن را ندارم؟ نمی‌دانم آیا خدا گناهان مرا بخشیده یا نه؟ خدایا من رو سیاه هستم. خدایا من لیاقت ملاقات را نداشتم. امام فرمود که این وصیت‌نامه‌ها هستند که انسان را می‌لرزاند. به خدا قسم که واقعا لرزه به اندام می‌اندازد البته اگر که انسان احساس کند. برادران و خواهران عزیز وصیت‌نامه را که می‌خوانید با اندیشه و فکر گوش بدهید و بخوانید. نکند یک موقع همین طور سرسری بگیرید. به خدا قسم مسئول هستید و من فردای قیامت از شما می‌خواهم.

مادر جان سلام. پدر جان سلام. امیدوارم که سلام من حقیر را بپذیرید و از پدر و مادر و برادران و خواهرانم که همچون زینب (س) هستند، می‌خواهم وقتی وصیت‌نامه

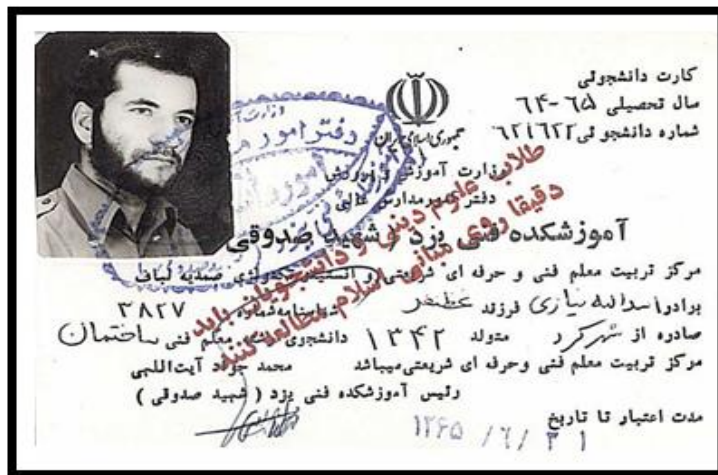
را می خوانند، گریه نکنند و فقط گوش بدهند که من چه نوشته‌ام. اگر من شهید شدم در شهادت من زیاد گریه نکنید و اگر می‌خواهید به حال خودتان گریه کنید؛ آن هم شب گریه کنید که همه خواب هستند و پدر جان و مادر جان و برادران عزیزم و خواهران مهربانم! شهید شدن من گریه ندارد چون من امانتی بودم از طرف خدا پیش شما و حالا خدا امانتش را خواست و گرفت. خیلی ناراحت هستید از اینکه خداوند امانت خودش را گرفته؟ نه باید خوشحال شوید که امانتش را از شما گرفت و شما مسئولیتتان سبک‌تر شد. خیلی خیلی مواظب خودتان باشید شیطان هر لحظه در کمین است و پرهیزگار باشید تا خدا شما را یاری کند. پدر عزیزم، مادر مهربانم نماز را اول وقت به پا دارید که ثوابی بسیار دارد. حتما برادرها و خواهرها را وادار کنید نماز بخوانند؛ اگر نماز نخوانند زندگی آتش می‌گیرد و می‌سوزد. پدر و مادر بزرگوارم، نمازگزار باشید نه نمازخوان یعنی که تمام افراد خانه باید نماز بخوانند. اگر همه نماز بخوانند و یکی نماز نخواند خدا دیگر به آن خانواده نظر نمی‌کند و برکت از آن خانواده می‌رود.

پدر جان و مادر جان! ایمانتان به خدا را راسخ کنید و محکم و قوی باشید و به خدا توکل کنید تا در کارهایتان خداوند شما را یاری کند. مادر مهربان و پدر بزرگوارم! هر جا که می‌روید سعی کنید کمتر حرف بزنید اگر حرف می‌زنید غیبت نکنید که خیلی خیلی بد است و این زبان مثل مار سیاه است و باید مواظبش باشیم. همین زبان، انسان را به خدا می‌رساند و همین زبان هم انسان را از بین می‌برد و فاسد می‌کند. پدر و مادر و برادران و خواهران عزیزم اگر خدا شهادت را نصیبم کرد همه شما را انشاءالله شفاعت می‌کنم و شما من را از یاد نبرید یعنی شرط شفاعت از یاد نبردن است. هر هفته شب جمعه مادر جان سر مزارم بیا و سوره حمد را با یقین بخوان و با صدای خیلی آهسته گریه و زاری کن به طوری که کسی متوجه نشود. می‌خواهم فردای قیامت مظلومیت خود را به فاطمه نشان بدهید و به خدا توسل پیدا کنید.

ای برادران و خواهران و ای همشهریان! شما را به نظم و تقوا در کارها وصیت می‌کنم و از شما می‌خواهم این دو وصیت حضرت علی علیه السلام را سر لوحه کارهایتان قرار دهید. ای برادران عزیزم تمام وقتتان را صرف جمع کردن پول نکنید. مال دنیا و پول جمع کردن هیچ ارزشی ندارد. فردای قیامت پول به درد نمی‌خورد. فردای قیامت کم می‌آوری و موقعی هم که از دنیا می‌روی چند متر پارچه بیشتر با خودت نمی‌بری. اگر کسی یقین و ایمان به این جمله ندارد می‌تواند امتحان کند و ببیند

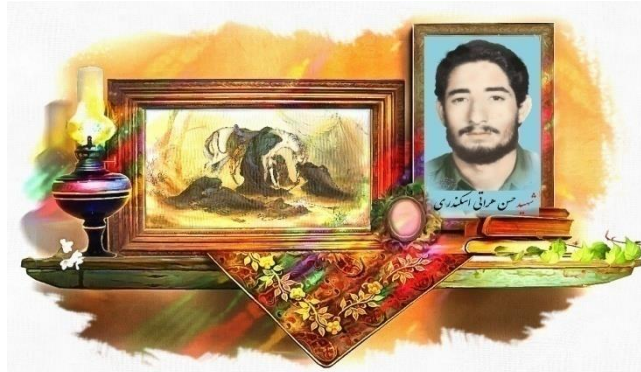
که من با چه چیز دارم می‌روم. ای خاک بر سر آن‌ها که فکر می‌کنند که با خود می‌توانند چیزی ببرند و فردای قیامت پول شفاعت نمی‌کند. نماز است که شفاعت می‌کند. به خدا قسم من حالا که از دنیا نرفتم اعلام خطر می‌کنم و فردای قیامت خیلی خیلی پشیمان می‌شوید و آن موقع دیگر کار از کار گذشته است خلاصه فکر کنید و به حال خودتان زار زار گریه کنید.

چند کلمه سخن هم با هم‌سن و سال‌های خودم دارم و عرض می‌کنم که ای برادر دیگر بس است از حالت بی‌تفاوتی بیرون بیایید. تقریباً شش سال است که از انقلاب می‌گذرد هنوز بی‌تفاوتی به خدا ننگ است. برادرها نیاید سر کوجه‌ها و پهلوهای همدیگر بنشینید و پشت سر مردم غیبت کنید. آقا جان بلندشو و برو دنبال کارت که خیلی متاسفم برایت. ای برادران مساجد را پر کنید و نگذارید مساجد خالی بماند و نماز را به جماعت به پا دارید. ای برادرها ذکر خدا زیاد بگوئید تا دل‌دار شوید و قلبی استوار بدست آورید. برای این‌که در برابر مصیبت‌ها و گرفتاری‌ها مقاومت کنید چون فردا باید سلاح‌ها بردارید و سراغ قدس عزیز بروید و برادرها نگذارید مسجد در محله ما غریب بماند؛ فردای قیامت مسجد است که شاهد می‌باشد. برادرها تا وقت نگذشته است فکری به حال خودتان بکنید و خودسازی را شروع کنید.



کارت دانشجویی سردار شهید اسدالله نیازی شهرکی

سردار شهید حسن هراتی اسکندری



نام پدر: میرزا
تاریخ تولد: ۱۳۴۰/۵/۷
محل تولد: محمدآباد زابل تاریخ شهادت: ۱۳۶۵/۱۲/۵
محل شهادت: شلمچه طول مدت حیات: ۲۵ سال
رشته: نقشه‌کشی صنعتی آرامگاه شهید: گلزار کرباسک زابل

زندگی‌نامه

گرمای داغ هفتم مردادماه سال ۱۳۴۰ کشاورزان روستای محمدآباد بخش هراتی از توابع شهرستان زابل استان سیستان و بلوچستان را بی‌تاب کرده بود. اما در چادر آقای هراتی اسکندری غوغائی برپا بود. حسن در میان هلله و شادی خانواده‌اش چشم به جهان گشود. او دوران کودکی را در چادر گذراند، تا اینکه پدر، خانه‌ای از خشت ساخت و آرام‌آرام فرزندش را به ذکر و یاد اهل بیت (ع) آشنا نمود. حسن ابتدا در مکتب‌خانه قرائت قرآن را آموخت. سپس برای آموختن دانش راهی روستای همجوار شد. وی چندی بعد دوره راهنمایی را در زابل به پایان رساند و تحصیلاتش را در رشته برق ادامه داد. در همین زمان انقلاب اسلامی به اوج خود رسید. حسن نیز پیام روحانیون را به مردم زادگاهش رساند و خود در اغلب راهپیمائی‌ها شرکت می‌کرد. تازه زندگیش سامان گرفته بود که در سال ۱۳۵۹ آمریکای جنایتکار برای به دست آوردن منافع از دست رفته خود توطئه دیگری را که در قالب جنگ عراق علیه ایران پایه ریزی نمود. بسیج عمومی مردم برای حضور در جنگ، انقلاب دیگری را برپا

داشت و حسن که خود را عضو خانواده میهن اسلامی می‌دانست، برای حضور بیشتر در متن وقایع انقلاب اسلامی، به پا خاست و عشق به ادامه تحصیل را لحظه‌ای رها نکرد. در سال ۱۳۶۴ با شرکت در کنکور سراسری دانشگاه‌ها در رشته نقشه‌کشی صنعتی دانشکده فنی شهید صدوقی یزد (انستیتو تکنولوژی سابق) پذیرفته شد. پس از ثبت نام، مدت کوتاهی را در یزد درس خواند، اما دفاع از میهن و حضور در جبهه را عاشقانه‌ترین وظیفه خود می‌دانست. با این عقیده دانشگاه را رها کرد و با این که مسئولیت سرنوشت‌سازی در حراست از میهن اسلامی در سپاه داشت، اما نتوانست از پیوند قلبی خود با جهاد و شهادت دست بر دارد.

به هر کس متوسل می‌شد تا مسئولان سپاه را متقاعد کند که با اعزام او به جبهه موافقت کنند. در مدت حضورش در جبهه طعم شیرین بیشتر عملیات‌ها را چشید. در عملیات والفجر ۸، کربلای ۱، آزاد سازی مهران، کربلای ۴ و کربلای ۵ حماسه آفرید و از چندین عملیات نیز نشان افتخار زخم و مجروحیت گرفت. در عملیات والفجر ۸ تنش را به تنه‌های ترکش و گلوله دشمن سپرد، در عملیات آزاد سازی مهران پوست بدنش سوخت و برای مدتی تسلط بر اعصاب خود را از دست داد. او برای مدتی فرماندهی اطلاعات عملیات سپاه زابل را بر عهده داشت و پس از حدود ۳ سال حضور در جبهه‌ها، سرانجام با مسئولیت فرماندهی گردان ۴۰۹ حمزه سید الشهداء از لشکر ۴۱ ثارالله تحت مدیریت شهید حاج قاسم سلیمانی^۱ برای شرکت در مرحله دوم عملیات کربلای ۵ در پنجم اسفند ماه سال ۱۳۶۵ راهی سرزمین پرخطر شلمچه شد و سرانجام در کنار نهر جاسم از ناحیه صورت، پهلو و گردن مورد اصابت گلوله قرار گرفت و به صف شهیدان گلگون کفن پیوست اما به علت آتش پرحجم و گسترده دشمن، انتقال پیکر مطهر ایشان به پشت خط میسر نشد و سی و نه روز در خاک دشمن ماند؛ تا اینکه از کربلای شلمچه جسم پاکش را باز گرداندند و پس از تشییع شکوهمندی که سزاوار سردار رشید اسلام شهید حسن هراتی اسکندری بود، در آرامگاه شهدای روستای کرباسک به خاک سپرده شد تا پس از سالها کوشش و مجاهدت آرام گیرد. خوشا به حال آنان که زندگی و مرگشان در راه دفاع مقدس از اسلام و میهن باشد.

^۱ شهید شهید حاج قاسم سلیمانی فرمانده سپاه قدس که در تاریخ ۱۳/۱۰/۱۳۹۸ با حمله تروریستی آمریکا در فرودگاه بغداد به شهادت رسید. وی در دوران دفاع مقدس فرمانده لشکر ثارالله بود.

خاطرات خانواده و هم‌زمان شهید

صبور و کم توقع

آن‌زمان خانه‌ها مثل امروز نبود و ما در سرما و گرما در چادر سیاه زندگی می‌کردیم. دامدار بودیم و خانه به دوش. اگر چه خیلی مشکل داشتیم، اما مشکلات خود را به صورت فامیلی حل می‌کردیم. نه مسجد داشتیم، نه بهداشت، نه آب، نه برق و نه جاده. با این همه مراسم مذهبی و واجبات دینی خود را انجام می‌دادیم؛ تا اینکه به روستا آمدیم و با ساختن دو خانه گلی در آنجا مستقر شدیم. اما باز هم نه آب داشتیم، نه برق و نه دارو و نه دکتر بود. بر اثر بیماری سرخک دو فرزند من به نام‌های حسین و غلامعلی مردند و تنها دخترم هنوز هم از عارضه آن بیماری رنج می‌برد. با به دنیا آمدن حسن، چراغ خانه ما روشن شد. برای او جشن شب ششم گرفتیم و ریش سفید فامیل در گوش او اذان گفت و نام حسن را برای او انتخاب کرد. حسن خیلی آرام و مظلوم بود. او بچه صبور و کم توقعی بود. به کم‌ترین امکانات قانع بود و تا موقعی که بزرگ شد هیچ کار خطایی از او سر نزد که من و مادرش را ناراحت کند. از همان کودکی نماز می‌خواند و روزه می‌گرفت. رفتن به مسجد را دوست داشت و نوحه‌خوان بود. آن قدر به یادگیری قرآن علاقه داشت که او را به مکتب‌خانه روستای هم‌جوار بردیم.^۱

دلاورمرد

حسن مداوم نام خدا را زیر لب زمزمه می‌کرد. آن قدر آن اسم متبرک را گفت که خودش در او غرق شد. با وجودی که هنوز جوان بود، اما برای نجات خاک پاک و وطنش و اسلام عزیز از همه چیز گذشت. در عملیات والفجر ۸، بر اثر جراحات گازهای شیمیایی بستری شد و در عملیات آزادسازی مهران بیست ترکش گلوله بر پیکرش اصابت کرد. مواد شیمیایی نیز روی اعصابش اثرات منفی گذاشته بود؛ برای مدتی در خانه ماند. اما آغاز عملیات کربلای ۵ دوباره او را به جبهه کشاند. در مرحله اول عملیات، بار دیگر از ناحیه سر مجروح شد. بچه‌ها نیز به علت حمله ناگهانی دشمن هراسان بودند. حسن درحالی که خون از جراحتش می‌ریخت، نگاهی به آن‌ها انداخت و سریع به نزدیک آن‌ها رفت و با مهربانی عملیات را هدایت نمود. سودای شهادت، درد جراحی را از یاد او

^۱ راوی: پدر شهید.

برد و او مردانه و دلیرانه، گردان دل خسته و عاشقش را به سلامت به مقصد رساند.^۱

حفاظت بیت امام

یک روز نمابری از تهران آمده بود که چند نفر از برادران را جهت محافظت بیت امام به جماران اعزام کنیم. ایشان که از این موضوع مطلع شده بود، سراسیمه به دفترم آمد. برخلاف همیشه خیلی شاد بود. جویای حال او شدم. با حالتی متواضعانه و مخلصانه گفت شنیده‌ام که برای حفاظت از بیت امام چند نفر پاسدار لازم دارید؛ من هم می‌خواهم در این امر سهیم شوم و بدین‌وسیله آرامش خاطر بیشتری پیدا کنم. ایشان برای رفتن پافشاری کرد ولی از جهت اینکه او مسئولیت اطلاعات عملیات سپاه زابل را داشت و هر لحظه به وجودش نیاز بود، به درخواست او جواب منفی دادم و از وی خواستم صبر کند تا در مرحله بعد اگر نیازی به نیرو باشد، او را اعزام کنیم. با شنیدن این حرف بسیار ناراحت شد و در حالی که با اندوه دفترم را ترک می‌کرد رو به من گفت بالاخره باید دلیل مخالفت شما را بدانم.^۲

افتخار شهادت

به خاطر زندگی کوتاه حسن نتوانستیم آن‌گونه که باید ایشان را بشناسیم؛ اما به یقین می‌توانم بگویم بسیار خوب و مهربان بود. هر وقت از جبهه برمی‌گشت، بیشتر از چند روز این‌جا نمی‌ماند و همین چند روز را هم به دیدار خانواده شهدا و رزمندگان و جانبازان می‌رفت. او با این‌که به فرزندان علاقه زیادی داشت ولی کمتر به او توجه ظاهری می‌کرد. سعی می‌کرد تا بچه زیاد به او انس نگیرد. یک روز علت را پرسیدم. ایشان در جواب گفت: بیم دارم محبت او مرا از یاد جبهه غافل کند. اگر خدا بخواهد و مرا افتخار شهادت بدهد، نمی‌خواهم فقدانم در روحیه‌اش اثر سوء بگذارد. همواره سفارش می‌کرد که به بچه، نماز خواندن را بیاموزم و فرزندى با ایمان و با اخلاق تحویل جامعه بدهم.^۳

سجده‌گاه عشق

با حسن برای زیارت بارگاه ثامن الحجج علیه‌السلام - به مشهد مقدس رفتیم. در

^۱ راوی: هم‌رزم شهید.

^۲ راوی: سردار باغبانی، هم‌رزم شهید.

^۳ راوی: همسر شهید.

اولین روز راهی حرم شدیم. پس از انجام اعمال زیارت بدون مقدمه گفت باید هرچه زودتر به زابل برگردم. گفتم مگر قرار نبود که چند روز دیگر با هم برگردیم؟ بغض خاصی در چشمانش بود، گوئی دنیایی سخن در نگاهش موج می‌زد. سرش را به زیر انداخت و گفت دیشب خواب جبهه را دیدم و بیشتر نمی‌توانم در مشهد توقف کنم. باید زودتر برگردم، همان روز عازم زابل شد، وقتی از مشهد برگشتم حسن نبود، او به دیدار دوست در شلمچه رفته بود، تا آن جا را سجده‌گاه عشق نماید^۱.

امداد غیبی

تاریکی شب همه جا را فرا گرفته بود. حسن از شکاف سنگر بیرون را می‌نگریست. هر چند لحظه یکبار با بی‌سیم بچه‌ها را هدایت می‌کرد. در همین لحظه یکی از رزمنده‌ها وارد سنگر شد و او را صدا کرد. حسن سرش را برگرداند. ناگهان تیر مستقیم سیمی‌نوف در راستای سرش شلیک شد و از فضای خالی و شکاف سنگر گذشت و به دیواره مقابل اصابت نمود. دستانمان می‌لرزید. امداد الهی بود. در همان چند ثانیه که حسن سرش را برگرداند، این اتفاق افتاد و ما به پاس این معجزه، خدا را شکر گفتیم^۲.

عاشق جبهه بود

یک شب که ایشان خانه ما دعوت بود، در زمینه‌های مختلف صحبت کردیم. در ضمن صحبت از او پرسیدم چرا دانشگاه را رها کردی؟ پاسخ داد مرخصی تحصیلی گرفته‌ام؛ درس را در آینده هم می‌شود خواند، ولی جبهه امروز است و فردا نیست. اگر خدای ناکرده مسأله جنگ به نفع دشمن و به ضرر ایران اسلامی تمام شود، آن وقت درس خواندن به چه دردی می‌خورد؟ حسن عاشق جبهه بود و روح و روانش در جبهه سیر می‌کرد؛ برای همین نیاز خود را در جبهه بیشتر از حضور در مدرسه و دانشگاه می‌دید^۳.

شهادت

چند روزی از مرحله اول عملیات کربلای ۵ گذشت. ما مأموریت داشتیم، در منطقه شلمچه، کنار نهر جاسم عملیات را ادامه دهیم. آن شب حسن به سراغم آمد،

^۱ راوی: رضا هراتی، برادر شهید.

^۲ راوی: حاج حمیدرضا حیدری‌نسب، هم‌رزم شهید.

^۳ راوی: علی هراتی، برادر شهید.

بی‌سیم‌چی را برداشتیم و آرام در کنارش ایستادم. کلامش مثل نسیم باغ بهشت آرامش را به ارمغان داشت؛ گوئی می‌دانست که امشب رفتنی است. او وصیت خود را کرد. چندی نگذشته بود که بی‌سیم‌چی لشکر مجروح شد و بر زمین افتاد. تا بی‌سیم را از روی پیکر شهید برداشتیم، صدای حاج قاسم سلیمانی فرمانده لشکر از بی‌سیم شنیده شد. حسن، حسن، بی‌سیم به دست به دنبال حسن گشتم، در میان میدان بود فریاد زدم «حسن آقا، حسن آقا، حاج قاسم با شما کار دارد.» هیچ پاسخی نداد. هراسان به طرفش رفتم. حسن بر خاک افتاده بود. بغض گلویم را فشرده. او به سادگی برگ گل سرخ، از باغ گل‌ها چیده شد. کنارش نشستیم. حسن جان! شهادتت مبارک. روز بعد بچه‌ها مجبور به عقب‌نشینی شدند و پیکر او در کنار کانال ماند. عراقی‌ها او را به خاک سپردند. سی و نه روز بعد در عملیات بعدی از اسیران عراقی محل دفن شهدا را پرسیدیم که آن‌ها گودالی را نشان دادند که با حفر آن، پیکر مطهر سه تن از شهدا از جمله حسن را که هنوز معطر به بوی گلاب بودند پیدا کردیم.^۱

وصیت‌نامه

بسم الله الرحمن الرحيم. حمد و سپاس خدایی را که ما را خلق کرد و عمر و جوانی ما را در چنین زمانی قرار داد که زندگی و مرگ در این زمان دارای هدف می‌باشد و شکر خدایی که مرگ ما را شهادت در راه خود قرار داد تا در روز قیامت پیش ائمه و جمیع پیامبران و اولیاء او شرمنده نباشیم. از پدر و مادرم که زحمت زیادی کشیدند برای من و من نتوانستم حق زحمت آن‌ها را ادا نمایم خیلی معذرت می‌خواهم. امیدوارم از خداوند تبارک و تعالی که او به شما اجر و مزد بی‌کران عنایت کند. از برادرانم و خواهرم معذرت می‌خواهم زیرا برادری نالایق برای آن‌ها بودم. از همسر و بچه‌ام هم که برای آن‌ها سرپرست خوبی نبودم می‌خواهم مرا ببخشند و به خاطر خدا حقشان را بر من ببخشند. از همه قومان و خویشانم که حق و حقوقی بر عهده من دارند می‌خواهم که مرا عفو کنند تا خدا هم مرا ببخشد.

پدر و مادر و همه قومان و نزدیکان! بر مرگ من تاسف نخورید زیرا خود، خواهان چنین مرگی بودم و شکر خدایی را که بر من منت گذاشت و چنین هدیه‌ای عطا کرد. من بر مرگ این‌چنینی راضی بودم شما هم دعا کنید که خدا مرا جزء شهدا محسوب

^۱ راوی: حمیدرضا حیدری‌نسب، هم‌رمز شهید

کند و از گناهانم ببخشاید.

پدرم، مادرم و برادرانم و همه قومان و خویشان به خصوص همسرم! از این که همیشه ساکت بودم و حالت ناراحتی داشتم و با شما کمتر صحبت و شوخی می نمودم علتش فشار روحی و روانی‌ای بود که بر من مسلط شده بود و مرا به شدت رنج می داد و علت آن هم مسائل گریبان‌گیری بود که مرا یارای حل آن نبود و بلکه در وسع من نبود. به هر صورت انشاءالله که شما این حالت مرا از چشم این که خدایی نکرده مغرور و یا تکبری (پناه بر خدا) داشتم نگاه نکنید شما بر من به عنوان بنده فقیر، مسکین، بیچاره نگاه کنید که الان در بین شما نیست. امید است که کلمات مرا که در یک حالت فشار روحی بروی کاغذ آمده‌اند را خوب متوجه شوید.

پدرم من شما را به عنوان حلال مشکلاتی که بعد از من ممکن است رخ دهد انتخاب می‌کنم و از شما انتظار دارم مسائل مرا حتما پیگیری نمائید. در رابطه با اولین مسئله و مشکلی که بعد از من ممکن است پیش آید همسر و فرزندم می‌باشد. من به عنوان وصیت به شما عرض می‌کنم بعد از از مرگ من، همسرم بعد از نگه‌داری عده شرعی آزاد است و حتی به شما می‌گویم او را آزاد بگذارید تا او با هر که خواست ازدواج کند زیرا از من که خیری ندید شاید از دیگری خیر و بهره‌ای ببیند و فرزند کوچکم را هم می‌سپارم به والدهام تا او را بزرگ کند و به هر که خواستید بدهید. در مورد مهریه همسرم حتما مهریه‌اش را از حقوق من یا وسایل دیگری که در خانه هست و آن هم با مشورت روحانی به خصوص حاج آقا بختیاری بپردازید و او را آزاد بگذارید و بر او هیچ‌گونه ظلمی انشاءالله که وارد نشود. در مورد زمین شهر اگر خواستید بچه‌های مرا بدهید پدرم او را به قیمت سنجیده و زمین مشهد را هم قیمت عادلانه بسنجید و زمین مشهد را در عوض زمین زابل برای خودتان بردارید تا نه سیخ بسوزد و نه کباب. ان‌شاءالله که ناراحت نشوید از نوشته‌های من.

محل دفن من اگر جنازه‌ام دست شما افتاد در گلزار شهدا دفن کنید. کلیه وسایل و لوازم خانگی من تحویل همسر و فرزندم باشد تا زمانی که همسرم زیر سر فرزندم باشد و زمانی که شوهر نمود همه وسایل مذکور تحویل دخترم باشد و همسرم حق ندارد دخترم را در خانه شوهر غریبه ببرد اگر زیاد نزدیک و خودی باشد آن را خود شما می‌دانید چطور عمل کنید. برای مرگ من حتما مردم را ناهار یا شام دعوت کنید که اگر پولش را بنیاد شهید داد که خوب و گرنه هم از پول و یا حقوق خود من بردارید.

من مقداری قرض دارم که باید داده شود و مقداری هم قرض می‌خواهم که هرکس آورد خوب و هر کس هم نیاورد مساله‌ای نیست از همه می‌خواهم اگر قرض می‌خواهند حتماً به شما پدرم بگویند به‌خصوص برادرانم. زیرا روح من این طور راحت است.

تفنگم را بفروشید یا مال برادرانم باشد به شرطی که قیمتش تحویل بچه‌هایم یا روی مهریه همسرم داده شود تا من در قبر راحت باشم. کلیه وسایل و لباس‌هایی که از سپاه در خانه است به سپاه بدهید. دیگر به نظر من مسئله‌ای نمی‌رسد. اگر به مشکلی برخوردید با مشورت حاج‌آقا بختیاری یا کربلایی حیدر حل کنید. قبلاً از شما متشکرم، خداحافظ. به امید دیدار در قیامت و به امید روسفیدی همه در محضر بی‌بی فاطمه‌زهرا. والسلام. فرزندت علی (حسن).

منابع و مراجع

- قرآن کریم.
- نهج البلاغه.

منابع چاپی

- [۱] بابایی ابرقویی، محمدرضا. همگام با حماسه (نقش شهرستان ابرکوه در دفاع مقدس). انتشارات هدی قم، ۱۳۹۳.
- [۲] بابایی ابرقویی، محمدرضا؛ بابایی ابرقویی، غلامحسین. پژوهشی در دفاع مقدس. انتشارات هدی قم، ۱۳۹۰.
- [۳] بهبودزاده، جواد. بخوان والعصر. انتشارات خطشکنان، ۱۳۹۹.
- [۴] پوراحمد، احمد. جغرافیای عملیات ماندگار دفاع مقدس. بنیاد حفظ آثار و نشر ارزش‌های دفاع مقدس تهران، ۱۳۹۰.
- [۵] رنجبر، عباس. مسافر مجنون. انتشارات شاهنده یزد، ۱۳۹۰.
- [۶] زرفتن، کوروش. گل‌های ملکوتی: یادمان شهدای بفرئی میبد. انتشارات قداست اردکان، ۱۳۹۱.
- [۷] صدرالسادات، سیدمحمدرضا. گنج تمام‌نشدنی. اداره کل حفظ و نشر آثار دفاع مقدس استان یزد، ۱۳۹۰.
- [۸] همتی، محمدعلی. خط شکن کویر. انتشارات خط شکنان وابسته به اداره کل حفظ و نشر آثار دفاع مقدس یزد، ۱۳۹۵.
- [۹] فیروزکوهی، بتول. بر بلندای خاکریز. انتشارات کنگره بزرگداشت سرداران و شهدای استان سیستان و بلوچستان، ۱۳۷۶.
- [۱۰] کلاتتری سرچشمه، محمدرضا. آیه‌های باران. نشر کوثر، ۱۳۸۴.
- [۱۱] کلاتتری سرچشمه، محمدرضا. شیران الغدیر و یادمان‌های جنوب. نشر سیدعلیزاده یزد، ۱۳۹۴.
- [۱۲] محمدی، مریم. اگر دیر آمدم مجروح بودم: زندگی‌نامه داستانی سرهنگ شهید حسین بخشنده، نشر فاتحان تهران، ۱۳۹۵.

- [۱۳] میری، سیدعلی. آئینه‌های عرش. نشر کنگره بزرگداشت سومین شهید محراب و ۴۰۰۰ شهید استان یزد، ۱۳۸۴.

منابع اینترنتی

- [۱۴] پایگاه خبری و تحلیلی منطقه آزاد www.mantaghezad.ir
- [۱۵] پایگاه اینترنتی بسیج مهندسين استان فارس www.tanvir.ir/fa
- [۱۶] پایگاه ستاد بزرگداشت شهدای استان سمنان 3000shahid.ir
- [۱۷] دایره المعارف شهدا jangoderang.ir/shohada/information
- [۱۸] سایت فرزندان زهرا <http://farzandanezahra.com>
- [۱۹] سایت شهدای دانشجو <http://shahidedanesh.ir>
- [۲۰] سایت خبری یزدرسا <http://yazdrasa.ir/article/9734288>
- [۲۱] گروه فرهنگی هاتف (صبح) sobh.org/web/Pages/Shohada
- [۲۲] وبلاگ شهدای شهرستان تفت www.taftshohada.mihanblog.com

فهرست اعلام

آمریکا ۲۲، ۲۳، ۲۴، ۲۵، ۲۶، ۲۷، ۲۸،	آبادان ۷۴، ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۱۳۳، ۱۳۵،
۲۹، ۵۳، ۱۳۸، ۱۴۵، ۲۴۳، ۲۴۴،	۱۹۰، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱،
اندیمشک..... ۱۳۰	۲۱۲
انگلیس..... ۲۷	ابراهیمی ترک ابراهیم... ۵۱، ۲۶۱، ۲۶۸
اهواز ۳۹، ۸۱، ۱۰۸، ۱۲۵، ۱۳۴، ۱۵۵،	ابراهیمی عبدالله..... ۴۱، ۲۳۹، ۲۷۱
۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۰، ۲۰۷، ۲۱۱، ۲۷۵	ابرکوم..... ۳۲
آیت الهی جواد..... ۳۸، ۳۹، ۴۰	ایرندآباد..... ۲۳۵
آیت الهی سیدحسین..... ۱۰۰	ابوموسی..... ۲۳
ایلام..... ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۹۶	اخباریه احمد..... ۵۷، ۵۸، ۶۸، ۲۶۵
بابایی ابرقویی غلامحسین..... ۱۹	اخباریه محمد مهدی..... ۵۸
بابایی محمدرضا..... ۱۹	اردبیل..... ۲۲۱، ۲۲۲
بابرص..... ۳۵، ۳۶	اردکان..... ۷۷، ۷۹، ۸۰
بایل..... ۵۱	اصفهان ۳۷، ۹۳، ۱۲۰، ۱۲۹، ۱۳۰،
بانہ..... ۱۳۷	۱۳۱، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵
بحری بفرویی حمیدرضا..... ۷۷	اعتدالی شهنی سعید..... ۶۹، ۷۰، ۲۷۷
بختیار..... ۲۲، ۲۷	اکرانژاد یدالله..... ۷۳، ۷۴
بخشنده حسین ۸۳، ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۸۸،	امام خمینی ۱۷، ۲۳، ۲۴، ۲۶، ۲۹، ۳۰،
۲۵۱، ۲۶۹	۵۴، ۵۷، ۵۸، ۷۱، ۸۴، ۹۷، ۹۸، ۹۹،
برزگر علی رضا..... ۷۹، ۸۱	۱۰۴، ۱۰۸، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۷، ۱۲۶،
بروجرد..... ۲۲۵	۱۲۹، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۶، ۱۵۳، ۱۶۱،
بستان..... ۲۴، ۱۱۵	۱۶۵، ۱۷۵، ۱۷۸، ۱۸۰، ۱۸۴، ۱۹۳،
بصرہ..... ۸۴، ۱۹۰	۱۹۵، ۱۹۹، ۲۱۴، ۲۲۳، ۲۲۶
بغداد..... ۲۴، ۲۸، ۲۹، ۲۴۴	امام زمان ۸۱، ۸۲، ۹۹، ۱۰۴، ۱۰۵،
بفروئیه..... ۷۷، ۷۸، ۸۱	۱۰۶، ۱۳۸، ۱۴۴، ۱۷۵، ۲۰۴، ۲۰۶،
بندرعباس..... ۸۳، ۲۱۷، ۲۱۸	۲۱۴، ۲۴۰
بنی صدر..... ۲۶، ۱۲۱، ۱۸۲	امامزاده یحیی ابن موسی (ع)..... ۱۷۰

جزیره مجنون ۳۲, ۳۳, ۳۶, ۴۰, ۴۱,	بهباد..... ۱۲۳, ۱۲۴
۴۲, ۴۳, ۴۵, ۷۳, ۱۰۳, ۱۰۴, ۱۰۷,	بیت المقدس ۴۵, ۷۷, ۸۴, ۱۱۲, ۱۵۳,
۱۰۸, ۱۰۸, ۱۲۵, ۱۲۶, ۱۳۳, ۱۳۴, ۱۵۵,	۱۷۱, ۱۸۵, ۱۸۸, ۱۹۰, ۱۹۵, ۲۰۷
۱۵۹, ۱۶۰, ۱۶۹, ۱۷۰, ۱۷۱, ۲۲۱,	بیت المقدس ۷..... ۴۵, ۷۷
۲۲۲, ۲۳۵, ۲۳۶, ۲۳۷, ۲۳۹, ۲۷۰,	پاسگاه زید..... ۴۰
۲۷۱	پورباقری گلو سالار علی..... ۸۹
جعفری حسین..... ۳۳	پورباقری محمد..... ۸۹
جعفری سید محمد..... ۱۱۵	تبریز..... ۴۱, ۱۲۵
جعفری محمود..... ۲۳۰	تفت ۳۷, ۱۱۵, ۱۱۷, ۱۸۷, ۱۹۷,
جعفری پناه محمود..... ۲۷۲	۲۲۹, ۲۶۷, ۲۷۸
جهرم..... ۹۷, ۹۹	تقوی نصرآبادی محمد حسین ۹۳, ۹۵,
جیرفت..... ۱۴۱, ۱۴۴, ۱۹۹, ۲۰۰	۹۶
حاج زینلی جلیل..... ۳۵	تنب بزرگ..... ۲۳
حائری عبدالکریم..... ۹۷, ۱۰۱	تنب کوچک..... ۲۳
حزباوی..... ۱۸	تنکابن..... ۷۳, ۷۴
حسن بیگی خلیل..... ۲۶۶	تنگه چزابه..... ۲۴
حسینی حتکنی سید احمد..... ۴۲, ۱۰۳	تهران ۲۴, ۵۳, ۸۴, ۹۳, ۹۴, ۱۱۵,
حسینی سید ابوالفضل..... ۲۱۰	۱۲۹, ۱۶۳, ۱۷۷, ۱۸۱, ۱۸۳, ۲۱۱,
حکیمی دانیال..... ۲۳۰	۲۱۷, ۲۳۰, ۲۳۳, ۲۴۶
حیدری نسب حمید رضا..... ۲۴۷, ۲۴۸	تهرانی مقدم حسن..... ۲۳۰, ۲۳۲
خامنه‌ای آیت الله..... ۱۹۹, ۲۰۰	تیپ ۲۱ امام رضا (ع)..... ۱۷۰
خرم آباد..... ۲۲۵	تیپ الغدیر ۳۱, ۳۷, ۳۹, ۴۰, ۸۹,
خرمشهر ۲۴, ۳۲, ۶۹, ۱۱۱, ۱۱۲,	۱۶۶, ۱۶۷, ۱۷۰, ۱۷۱, ۲۲۲, ۲۲۶
۱۳۳, ۱۷۱, ۱۹۰, ۱۹۵, ۲۱۰	تیپ امام حسین (ع)..... ۱۹۰
خلیج فارس..... ۲۳, ۲۵, ۲۹	تیپ عاشورا..... ۱۸۸, ۱۸۹
خوزستان ۲۱, ۲۲, ۲۴, ۷۰, ۱۳۰,	تیرانداز سیما..... ۲۳۰
۱۹۰, ۲۱۰	ثامن الائمه..... ۲۰۰
خونین شهر..... ۱۸۸, ۱۸۹, ۱۹۰	

رفسنجان..... ۱۸۳, ۹۰	خوی..... ۱۰۸
رقابیه..... ۵۷	خیبر..... ۳۷
رنجبر عباس..... ۵۳	خیری قره‌قشلاغی عسگر..... ۱۰۸, ۱۰۷
رنجبر مجید..... ۲۷۳, ۲۲۸	دادرس..... ۱۸
روشندل حسین..... ۱۲۷, ۱۲۵, ۴۳, ۴۱	داراب..... ۱۲۵
زابل..... ۲۴۹, ۲۴۷, ۲۴۶, ۲۴۴, ۲۴۳	دانشگاه مشهد..... ۱۵۲
زارع مریم‌آبادی غلامرضا..... ۳۱	دزفول..... ۱۹۰
زردین..... ۲۲۹	دستغیب آیت‌الله..... ۱۹۰
زرند..... ۱۰۴, ۱۰۳, ۴۲	دشت عباس..... ۱۹۳
ساری..... ۲۷۱, ۴۱	دشتی رحمت‌آبادی محمدرضا..... ۱۱۱,
سبحانی حسین..... ۱۸	۲۷۸, ۲۷۷, ۲۷۲, ۲۶۴, ۱۱۲
سبحانی سیدمحمدجواد..... ۱۳۷, ۱۳۸,	دهقان احمد..... ۲۱۰
۱۳۹	دهقان منشادی علی..... ۳۳
سرپل ذهاب..... ۲۱۱, ۲۱۰, ۱۱۵, ۵۶	دهقانپور ماشاءالله..... ۱۸, ۳۷, ۱۲۶, ۲۳۹,
سرچشمه زارچ..... ۱۶۵	۲۷۲
سعیدی نژاد گراغانی غلامحسین .. ۱۴۱,	دهقانی تفتی علی محمد..... ۱۱۵, ۱۱۷,
۱۴۲, ۱۴۳, ۱۴۴, ۱۴۸, ۱۴۹	۲۷۸, ۲۶۷
سلطانی گردفرامرزی عباس..... ۱۵۲, ۱۵۱	دهقانی فیروزآبادی محمدحسین..... ۱۱۹,
سلطانی محمدحسین..... ۳۴	۲۷۹, ۲۶۳
سلماس..... ۱۰۷	راشد یزدی..... ۲۱۸
سلمانی شورغینی محمدحسین..... ۱۵۵	رامسر..... ۷۳
سلیمانی قاسم..... ۲۴۸, ۲۴۴	رحمانی دهنودشت محمد..... ۱۲۳
سلیمی مهدی..... ۲۱۰	رحیمی محمدرضا..... ۱۴۴, ۱۴۳
سمنان..... ۱۷۴, ۱۷۱, ۱۷۰, ۱۶۹, ۴۳	رخسارپور حامد..... ۱۸
۱۷۷	رضایی غلامحسین..... ۱۳۱, ۱۲۹
سنندج..... ۱۹۷	رضایی محسن..... ۳۷
سوریه..... ۳۱	رضوی آرانی سیدمجید..... ۱۳۳, ۲۷۶
سوسنگرد..... ۲۱۷, ۲۱۱, ۱۱۵	رعیت محمد..... ۳۳

صمدی رجبعلی.....	۳۵.....	سیدآموزنده سیدموسی ۱۵۹، ۱۶۰	۲۷۴، ۱۶۲
صیاد شیرازی علی.....	۲۶۱، ۲۶۲	سیرجان.....	۱۹۵.....
طاقه باف احمد ۴۲، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۴	۲۶۲	سیستان و بلوچستان.....	۲۴۳.....
طالقانی آیت الله.....	۸۴.....	شاخ شمیران.....	۲۰۷.....
طاهری زاده علی اصغر.....	۱۹۳.....	شرب العین.....	۱۵۷، ۱۵۵.....
طاهری زاده محمدجواد.....	۱۹۳.....	شرق دجله.....	۱۴۱.....
طایفی نصرآبادی احمد ۱۸۷، ۲۶۶	۲۷۱، ۲۶۷	شریفی زارچی محمدعلی ۱۶۵، ۱۶۷	۲۶۲، ۱۶۸
طه یاسین رمضان.....	۲۳.....	شفیعی دوست علی.....	۸۵.....
طیبی سیدحسین.....	۱۴۲، ۱۴۳	شلمچه ۲۴، ۴۰، ۴۲، ۴۵، ۷۷، ۸۴، ۸۹	۹۰، ۹۷، ۹۸، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۶۵، ۱۶۶
عتیقی لرستانی مهدی.....	۱۹۵.....	۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۷، ۱۸۸، ۲۰۳، ۲۰۷	۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۸، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۷
عملیات رمضان.....	۴۵، ۲۰۳، ۲۰۷	۲۷۳	
عیسی زاده محمد.....	۲۲۲.....	شهرکرد.....	۴۱، ۲۳۷، ۲۳۹
عین خوش.....	۲۴، ۱۱۱	شوش.....	۱۱۱، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱
فاتحی نصرآبادی محمدعلی ۱۹۷، ۱۹۸	۲۷۹	شوش دانیال.....	۱۲۱، ۱۹۸
فارسان.....	۲۳۸.....	شیراز.....	۱۲۵، ۱۵۰، ۱۷۵
فاو.....	۳۱، ۳۲، ۳۳، ۳۷، ۱۳۰، ۱۸۴	شیری احمدآبادی مهدی.....	۱۸.....
فتح المبین ۱۱۱، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۹۳	۱۹۸	صباغیان رحیم.....	۴۳، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۶
فتحی سعید.....	۱۹.....	صباغیان زهرا.....	۱۷۱.....
فتوحی اکبر.....	۳۱، ۳۵	صدام ۲۱، ۲۲، ۲۳، ۲۸، ۲۹، ۱۳۸	۱۴۵، ۱۸۱، ۱۸۹
فتوحی عباس.....	۵۶.....	صدوقی آیت الله ۵۲، ۵۵، ۵۶، ۱۱۲	۱۳۸، ۱۶۶، ۱۸۲، ۱۹۰، ۱۹۱، ۲۱۷
فرخی محمود.....	۱۹۹.....	۲۶۱	
فرهنگ دوست مهدی.....	۸۶، ۱۶۷	صفوی رحیم.....	۱۶۸.....
فسا.....	۴۱، ۱۲۵، ۱۲۶		
فکه.....	۲۴، ۳۶، ۱۲۳		

کوهی محمد..... ۲۱۰, ۲۱۳	فلاح یخدانی محمدحسین..... ۲۰۷
کویت..... ۲۲	فلاح یخدانی محمدعلی ۲۰۳, ۲۰۷
گردان ادوات..... ۳۳, ۳۵	۲۶۱, ۲۶۶, ۲۶۸, ۲۷۱
گردان امام حسین (ع)..... ۳۴	فلاحزاده ابرقویی محمدحسین..... ۳۲
گردان امام سجاد..... ۲۳۸	فومن..... ۱۵۹, ۱۶۱
گردان امام علی (ع)..... ۱۸۸	قائم شهر..... ۱۲۵
گردان شهید مطهری ۳۴, ۳۹, ۴۰, ۴۱, ۱۰۸	قصر شیرین..... ۵۲
گردان علامه طباطبایی..... ۱۴۳	قم ۵۱, ۵۲, ۵۳, ۵۵, ۵۸, ۷۷, ۱۹۰
گردان غواصان..... ۲۲۶	۲۱۸
گردان قدس..... ۱۸۹	کاظمین..... ۱۳۷
گردفرامرز..... ۱۵۱	کربلا ۲۹, ۳۰, ۳۱, ۳۷, ۹۰, ۱۱۳
گلدان ساز سیدضیاء ۲۰۹, ۲۱۰, ۲۱۱	۱۱۶, ۱۲۶, ۱۴۸, ۱۵۱, ۱۸۹, ۱۹۰
۲۱۲, ۲۱۳, ۲۱۴, ۲۱۵, ۲۶۳, ۲۶۶	۱۹۶, ۲۲۶, ۲۳۹
۲۷۱	کربلا ۴..... ۹۸, ۲۴۴
گلدان ساز سیدمجید..... ۲۱۵	کربلا ۳۱۵, ۴۵, ۸۴, ۸۶, ۸۸, ۹۸
لبنان..... ۳۱	۱۶۶, ۱۶۷, ۱۶۸, ۲۲۶, ۲۴۴, ۲۴۵, ۲۴۷
لشکر ۱۷ علی ابن ابیطالب (ع)..... ۱۶۹	۲۷۰
لشگر ۴۱ ثارالله..... ۲۴۴	کربلا ۸..... ۱۵۲
لطف محمدی جلال..... ۲۱۷	کربلا ۱..... ۲۴۴
لطفی علی..... ۱۸	کرج..... ۱۶۳, ۱۸۲, ۲۲۹, ۲۳۳
لندن..... ۲۲	کردستان ۲۱, ۲۶, ۲۷, ۲۹, ۵۵, ۱۲۰
مازارچی علی..... ۴۴	۱۳۷, ۱۶۶, ۱۷۱, ۱۷۹, ۱۸۳, ۱۹۸
مازندران..... ۷۳	۲۱۰, ۲۱۱
ماه شهر..... ۲۱۱	کرمان..... ۴۲, ۸۹, ۱۰۳, ۱۹۳
محتشمی احمد..... ۲۲۸, ۲۷۳	کرمانشاه..... ۹۳
محرم ۵۸, ۶۸, ۸۴, ۱۲۰, ۱۶۹, ۱۸۸	کلانتری سرچشمه محمد رضا ۳۶, ۱۶۷
۲۱۱, ۲۱۴, ۲۱۸, ۲۳۸	کمالی جواد..... ۳۳
	کوروش منصوری..... ۲۲۵, ۲۲۸, ۲۷۳

هورالھویزم.....۷۴	مختاری قاسم.....۲۱۰, ۲۱۳
والفجر ۴.....۲۳۸	مسجد سلیمان.....۶۹
والفجر ۳۱۸, ۳۲, ۳۳, ۴۰, ۷۰, ۸۴,	مشهد.....۱۵۲, ۱۶۶, ۱۷۳, ۲۴۶, ۲۴۹
۲۴۵, ۲۴۴, ۸۷	معتقد یاور.....۲۲۱, ۲۲۲
والفجر مقدماتی.....۵۸, ۸۴, ۱۲۳, ۲۶۵	ملارد.....۲۲۹, ۲۳۲
ورامین.....۱۷۱, ۱۷۲	ملک فیصل.....۲۸
ولی ابرقویی محمد علی.....۳۴	ملکو تیان.....۸۷, ۸۸
یزد ۱۸, ۳۰, ۳۱, ۳۴, ۳۶, ۳۷, ۳۸,	منتظر قائم محمد.....۵۲, ۸۳, ۲۱۰
۳۹, ۴۱, ۴۲, ۴۳, ۴۴, ۴۵, ۴۶, ۴۷,	مهران.....۲۴, ۳۳, ۱۳۳, ۲۴۴, ۲۴۵
۵۱, ۵۲, ۵۳, ۵۴, ۵۵, ۵۶, ۵۷, ۵۸,	میبد.....۷۷, ۷۸, ۸۱, ۱۱۹, ۱۲۰, ۱۲۱
۶۹, ۷۰, ۷۴, ۷۷, ۸۰, ۸۱, ۸۳, ۸۴,	میر جلیلی علی رضا.....۲۳۵
۸۵, ۸۹, ۹۰, ۹۳, ۹۴, ۹۵, ۹۶, ۹۷,	میر فخر الدینی سید حیدر.....۸۵
۱۰۳, ۱۰۴, ۱۰۸, ۱۱۱, ۱۱۵, ۱۲۰,	نجف.....۲۹, ۱۸۸, ۱۹۸
۱۲۳, ۱۲۶, ۱۲۷, ۱۳۰, ۱۳۳, ۱۳۷,	نصر آباد.....۱۸۷, ۱۹۱, ۱۹۷
۱۳۸, ۱۴۱, ۱۵۱, ۱۵۲, ۱۵۵, ۱۶۰,	نقیبی نصر آبادی رضیہ.....۹۳
۱۶۲, ۱۶۵, ۱۶۶, ۱۶۷, ۱۶۸, ۱۶۹,	نهر جاسم.....۲۴۴, ۲۴۷
۱۷۱, ۱۷۳, ۱۷۴, ۱۷۵, ۱۷۹, ۱۸۱,	نوژہ.....۲۲, ۲۷
۱۸۲, ۱۸۳, ۱۸۴, ۱۸۷, ۱۸۸, ۱۹۰,	نیازی آیت الله.....۲۳۸
۱۹۱, ۱۹۳, ۱۹۵, ۱۹۷, ۱۹۹, ۲۰۰,	نیازی شهر کی اسد الله ۴۱, ۴۳, ۱۲۶,
۲۰۳, ۲۰۹, ۲۱۰, ۲۱۱, ۲۱۷, ۲۱۸,	۲۳۷, ۲۳۹, ۲۴۲, ۲۴۴, ۲۶۵, ۲۷۰,
۲۲۲, ۲۲۳, ۲۲۵, ۲۲۸, ۲۲۹, ۲۳۰,	۲۷۳, ۲۷۵
۲۳۱, ۲۳۲, ۲۳۵, ۲۳۸, ۲۳۹, ۲۴۴,	هراتی اسکندری حسن ۲۴۳, ۲۴۴,
۲۶۱, ۲۶۸, ۲۷۱, ۲۷۳, ۲۷۶, ۲۷۷,	۲۷۰
۲۷۹	هراتی رضا.....۲۴۷
	هراتی علی.....۲۴۷

پیوست‌ها

پیوست ۱: تصاویر شهدای دانشکده



سردار شهید مهندس ابراهیم ابراهیمی ترک، فرمانده سپاه یزد در جمع نیروهای شهربانی



شهید محمدعلی فلاح یخدانی (نفر اول نشسته از چپ) با شهیدان آیت‌الله صدوقی و سپهبد شهید علی صیاد شیرازی (نفر دوم ایستاده از چپ)



سردار شهید محمدعلی شریفی (نفر دوم از راست) در کنار سپهبد شهید علی صیاد شیرازی



سردار شهید احمد طاقه‌باف (نفر اول از راست) در جمع سربازان یگان ژاندارمری



شهید محمدحسین دهقانی فیروزآبادی در جمع هم‌زمان (نشسته سمت چپ)



سردار شهید سیدضیاء گلدان‌ساز (ایستاده روی ماشین سمت راست) در تیم حفاظت



شهید محمدرضا دشتی رحمت‌آبادی (نفر اول از راست) در جمع هم‌کلاسی‌ها



دانشجوی شهید سردار اسدالله نیازی شهرکی، فرمانده گروهان (نفر سوم از راست)



سردار شهید اسدالله نیازی شهرکی (نفر وسط)



شهید احمد اخباریه در آخرین وداع قبل از عملیات والفجر مقدماتی



سردار شهید محمدعلی فلاح یخدانی (نفر اول از چپ) در مراسم ترحیم شهید گلدان‌ساز



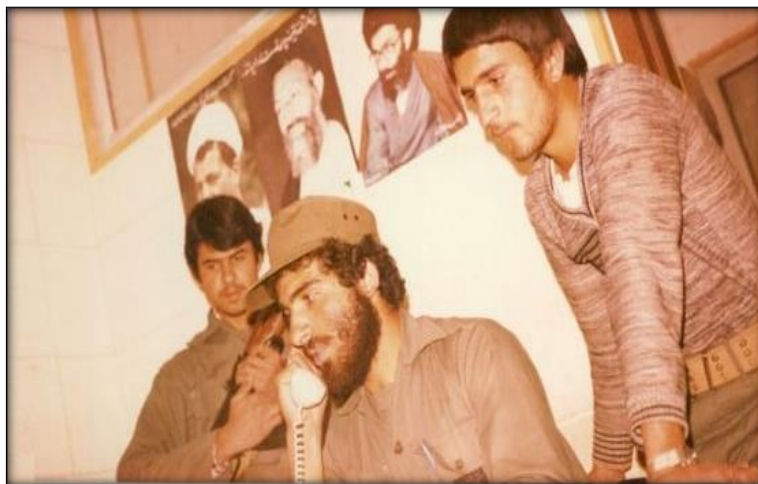
شهید احمد طایفی نصرآبادی در میان جمعی از هم‌زمان (ردیف دوم، نفر سوم از راست) و سردار شهید خلیل حسن‌بیگی (ردیف اول، نفر چهارم از راست)



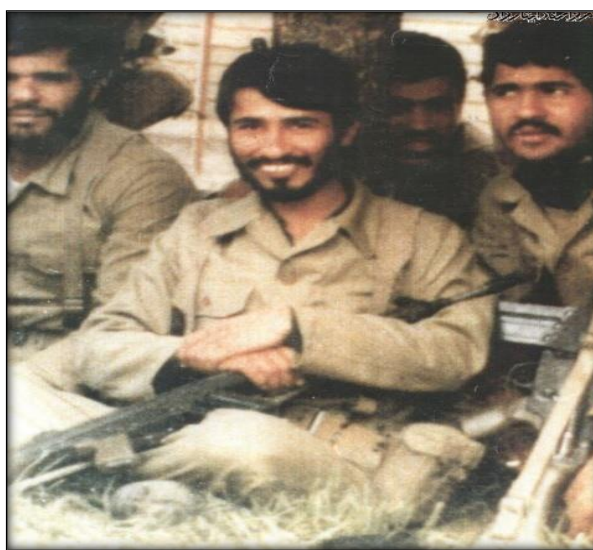
مراسم تشییع جنازه شهید علی محمد دهقانی تفتی در شهر تفت



سردار شهید احمد طایفی نصرآبادی در میان هم‌زمان (نفر چهارم از سمت راست)



از راست جانباز حاج کاظم میرحسینی، شهید محمدعلی فلاح یخدانی و برادر ملانوری. مخابرات سپاه یزد
در سال ۱۳۶۰



سردار شهید مهندس ابراهیم ابراهیمی ترک(نفر وسط)



جانباز شهید سردار حسین بخشنده (نفر اول سمت چپ)



جانباز شهید سردار حسین بخشنده در باشگاه کاراته (نفر وسط)



دانشجوی شهید سردار اسدالله نیازی شهرکی در جزیره مجنون



سردار شهید حسن هراتی اسکندری، فرمانده گردان از لشکر ثارالله در عملیات کربلای ۵



دکتر عبدالله ابراهیمی، دانشجوی سابق دانشکده شهید صدوقی در سال ۶۴، فرمانده دانشجویان در جزیره مجنون. جانباز ۷۰ درصد قطع نخاعی و عضو هیأت علمی دانشگاه آزاد ساری



شهید محمدعلی فلاح یخدانی (۳) و سرداران شهید احمد طایفی نصرآبادی (۷) و سیدضیاء گلدانساز (۱۱) در جمع اولین نیروهای اعزامی از سپاه پاسداران یزد به جبهه‌های جنوب در سال ۱۳۵۹



شهید محمدرضا دشتی رحمت‌آبادی (سمت چپ)



گروهی از دانشجویان رشته ریخته‌گری دانشکده شهید صدوقی اعزامی به جبهه در آذرماه سال ۱۳۶۴ ایستاده از راست به ترتیب مهندس حسین خادمی، مهندس محمود جعفری پناه و مهندس ماشاءالله دهقانپور فرار شاه که بعدا به عنوان استاد در این دانشکده مشغول به کار و بازنشسته شدند.



به ترتیب از راست دکتر احمد محتشمی مدرس دانشکده فنی شهید صدوقی یزد، شهید کورش منصوری و شهید مجید رنجبر در مرحله دوم عملیات کربلای ۵ (دی‌ماه ۱۳۶۵ شلمچه)



مراسم تشییع پیکر مطهر شهید اسدالله نیازی در شهرکرد




شهید موشکی ایران سردار سیدرضا میرحسینی (سمت راست)



شهید سیدموسی سیدآموزنده در کلاس کارگاهی (سمت راست)

پیوست ۲: اسناد و مدارک شهدا


بسم رب الشهداء و الصديقين
 « ما شهادت را يك فوز عظيم ميدانيم و ملت »
 « ما هم شهادت را بجان و دل قبول ميكنند »
 (امام خميني)

ستاد معراج الشهداء تاریخ صدور: ۱۳۸۰/۰۲/۲۸
 « پروانه حمل شهید » پیوست: ۱

شماره کد پرسن: ۳۶ - شماره پلاک: ۲۷۱-۳۸-۸۲
 نام و نام خانوادگی: اسدالله نیازی نام پدر: عصفور
 درجه و ارگان: سیم - تیپ: لشکر (نیازی) گردان واحد
 تاریخ شهادت: ۱۳۸۰/۰۲/۲۸ محل شهادت: جزیره مجنون جنوبی
 علت شهادت: ترس جزیره کتف و غیره و عمل و شجاعت
 آورنده: ج ۱۸ عامل شناسایی کارت شناسایی شهید
 آدرس محل سکونت: م. ۳۰۱۸۱ شهرکرد - خیابان امام کوی
 پست: ۱۸ نیازی پلاک ۱۸ تلفن:

ستاد معراج الشهداء (تصاویر)
 محل مهر و امضاء
 در: ...
 در: ...
 در: ...

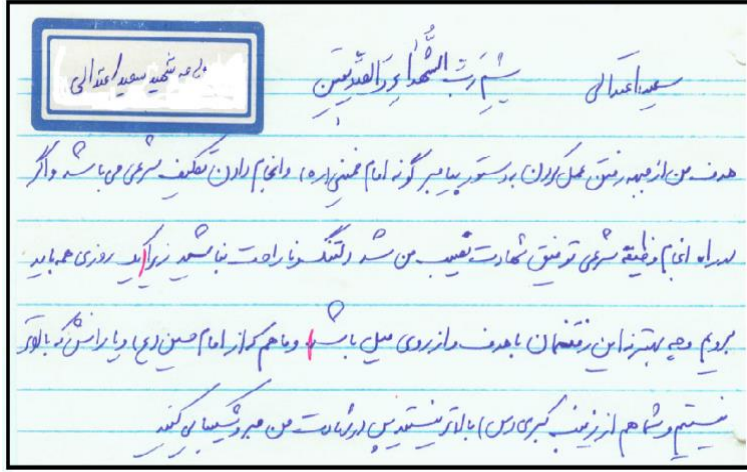
گواهی شهادت دانشجوی شهید سردار اسدالله نیازی شهرکی از معراج شهدای اهواز



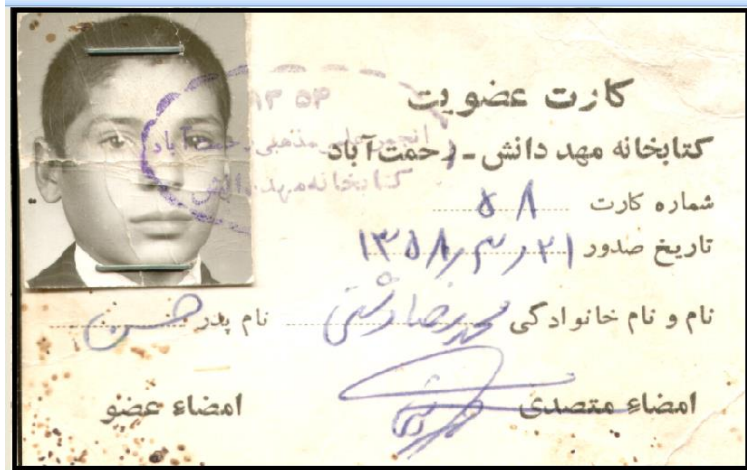
اطلاعیه بزرگداشت شهدا توسط انجمن اسلامی دانشکده فنی شهید صدوقی یزد در سال ۱۳۶۶



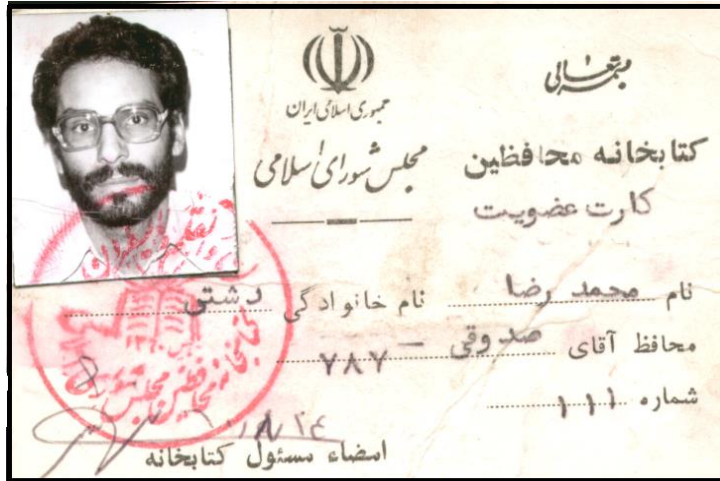
اطلاعیه بزرگداشت هفتمین روز شهادت دانشجوی شهید سید مجید رضوی ارانی در تاریخ ۶۵/۲/۲۳



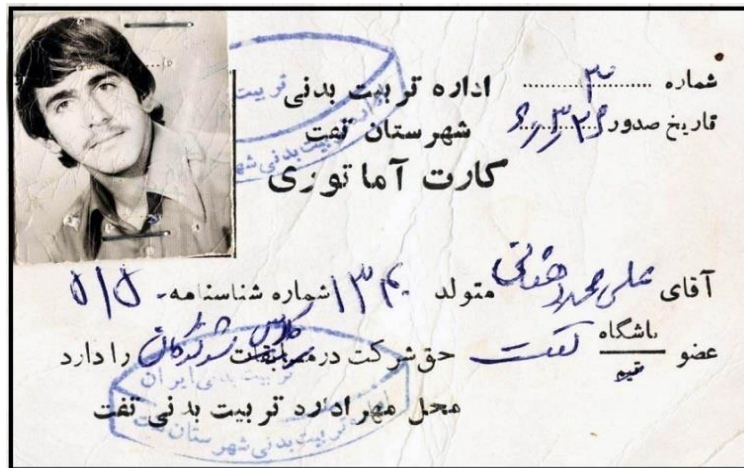
دست خط شهید سعید اعتدالی شهنی در نامه به خانواده‌اش



کارت عضویت شهید محمدرضا دشتی رحمت آبادی در کتابخانه عمومی رحمت آباد یزد



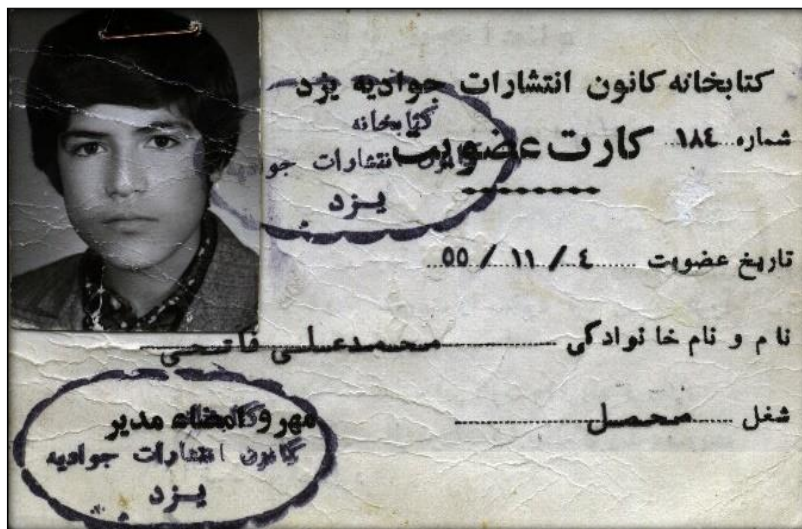
کارت عضویت شهید دشتی در کتابخانه محافظین مجلس شورای اسلامی



کارت آماتوری شهید علی محمد دهقانی تفتی، تربیت بدنی تفت در سال ۱۳۶۰



کارت دانشجویی شهید محمد حسین دهقانی فیروزآبادی در سال ۱۳۵۸



کارت عضویت شهید محمدعلی فاتحی نصرآبادی در کتابخانه عمومی یزد در سال ۱۳۵۵



جلد پاکت نامه شهید حسن هراتی اسکندری به برادرش (در دوران دفاع مقدس پاکت نامه با الگوی بالا در استان‌ها تهیه و به رزمندگان اهدا می‌شد که نامه‌های خود در آن بنویسند).